

صنایع و مرکبات خالصه و کوشش
بنام محمد بن علی بن ابی طالب

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر مسائل و اخلاق پسندیده سرچشمه
فیض موافقت و مراعات صوری و معنوی است

۱۹۲۲
خلاصه کلامی

مؤلف علامه معروف و محقق و فهامه مشهور حکیم مدتی
شایخ اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

مطالع می نماید که کوشش
در بیان مقام الکیفیون است

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر طرح کی کتب کا طبع و اصلاح ہر روز جاری ہے۔
 جبکہ ذہرت مطبع ہر ایک طالب علم کے لئے ہر طرح کی کتب کا طبع و اصلاح
 شائقانِ اہلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت ہر روز ان
 میل بوج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں ان میں بھی کتب اخلاق و نصاب
 وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی درج
 کارخانہ سے قدر دانوں کو گا ہی کا ذریعہ ملاحظہ ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب
گلستانِ اہل بیت		کتب نصاب و اخلاق حکیمانہ فارسی
گلستانِ اہل بیت		گلستانِ اہل بیت
توسلیم برات بالو		گلستانِ اہل بیت
گاندھائی و سید		عجازِ جملی قلم کاغذ سفید گندہ
گلستانِ اہل بیت		گلستانِ اہل بیت
گلستانِ اہل بیت		گلستانِ اہل بیت
تختِ جملی قلم	۱۶	گلستانِ اہل بیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تأليف علامہ معروف محقق و فہامہ مشہور
شاہ اخراجات محمد بن حسن نقیر الدین طوسی رحمہ اللہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

پہلے طور در مدارج اشکال از صورت بصورت حال بحال گوارانید کہ

خیرت طنتی آدم بیدی رسیدن صبا حاتا چون نہایت ترتیب سیدو
یعنی تخریب کردہ عمل سید آدم را برد دست خود در پہل روز ۱۲
۱۱ ہجرت سید کہ ہمت روز ۱۱
۱۲ متضمن شرط ۱۲
۱۳ حصول تائیدی قبول در وی پدید آید خلعت صورت انسانی را کہ
مفعول لفظ پوشانیدن ۱۲

طرز عالم امری داشت کہ و نزل الروح من امرہ بیک دفعہ کہ و ما

امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب وی پوشانید
یعنی فرود میفرستد خدا تعالی جان را از حکم خود ۱۲ یعنی نیست
۱۱ حکم من بگریک ۱۲
۱۳ باش پس باشد ۱۲
۱۴ چشم زدن بکند نزدیکتر از آن ۱۲ جزا ہے شرط ۱۲

تا وجود اول اور قم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید

و مستعد تحمل امانت ربانی گشت کہ ثم انشاناہ خلقا آخر از ایزد فطرت
یعنی پس بیافریدم او را آفریدن دیگر ۱۲
۱۱ نظر زمان ۱۲

در عود نشاست ثم بعیدہ معنویت انسان را کہ مبداء وجود صورت
مثال مقابلہ بد و فطرت ۱۲
۱۱ بیشتر میگردد اند خدا اور ۱۲
۱۲ مشبہ و مفعول ۱۲

نوعیت است و است و انجا یعنی در بد و وجود بیک لمحہ ایجاد یافته

بود در تعلیم گاہ علم الا انسان مالم یعلم و کارخانہ اعمال و اصالحا
۱۱ استہجرت ہر کہ ہوتی ہر کہ
۱۲ آموخت خدا ایشان را کہ را آنچه نمیدانستند ۱۲

بہر پدید ذات و تہذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی

یعنی در بطن مادر روح در دیم تا از نوزاد شدن پہل کون
د بعد از روح اور از ندان و موی دادی و او را پیشان بر دوش اور
۱۱ کہ از مادہ بود ۱۲ اولوی علی کون
۱۲ کہ چون یعنی تکلیف است
۱۳ و چون قدم از صد بلوغ غنا و غنایت بگذر ایندیام عارفیم
۱۴ و چون ثبات کموت و غنایت بگذر ایندیام عارفیم
۱۵ و چون از ارباب بلوغ غنا و غنایت بگذر ایندیام عارفیم
۱۶ و چون از ارباب بلوغ غنا و غنایت بگذر ایندیام عارفیم
۱۷ و چون از ارباب بلوغ غنا و غنایت بگذر ایندیام عارفیم
۱۸ و چون از ارباب بلوغ غنا و غنایت بگذر ایندیام عارفیم
۱۹ و چون از ارباب بلوغ غنا و غنایت بگذر ایندیام عارفیم
۲۰ و چون از ارباب بلوغ غنا و غنایت بگذر ایندیام عارفیم

۱۱ تہذیب یا کثیرہ کردن گفتہ میشود
۱۲ صراحت ۱۲ صراحت
۱۳ صراحت لطافت
۱۴ تخریب برہنہ کردن زمین از نبات و جوآن پیراستن و زشت بجز برہنہ شدن ۱۲ صراحت
۱۵ یعنی برہنہ کردن مقابل دشمن و بہت ۱۲ ص

بصوت اعمال سال بسال بل حال بجال از مرتبه برتر به منزل منزل

می گذارند تا انگاه بیخود از جسمی ای ریاک رساند و صورت مستعار

اورا که لباس اول پیولای اولای انسانی بود و در کون اول بچند آن

تخمیر تری مخصوص شده دفعه واحده استرودا کند که فاذا اجابنا

لا یسألوننا ساعته ولا یتقدموننا چون ندر درین ملک الیوم

باجواب شد الواحد نقار از حضرت مالک ملک درضائ

عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعده کل شیء مالک الا وجهه درآید

و عدده کما بدکم تعودون با نجا رسیده باشد حکمت کبریا کبریا

در جواب این آیه است

در جواب این آیه است

در جواب این آیه است

در جواب این آیه است

در جواب این آیه است

در جواب این آیه است

در جواب این آیه است

در جواب این آیه است

ص ۱۲۰ و ۱۲۱ م و کلام در مورد عدده کبریا

باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز لعلم و صلوات نامحصول و تحیات
 آن اندازہ کردن خدای تعالی او داناست ۱۲
 نامعز و نرا و ازشنا وجود مقدس سرور نمایان بین مہتر شیوان اہل نقبین
 حضرت محمد مصطفیٰ باشد کہ خلاص خلائق از ظلمات حیرت جہالت
 برگزیدہ ۱۲
 نور ازشنا و ہدایت اوست و امان اہل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت
 رہنمائی بر او راست ۱۲ گرد اہما ۱۲
 اذ اعتصم بحبل المتین عصمت او صلی اللہ علیہ والہ و صحابہ و سلم
 رحمت کفہ خدایتعالی بر او بر اولاد و یاران اورا
 تسلیم اکثر اکثر الا ما بعد محرر این مقالہ و مولف این سالہ احقر العباد

ذکر پستی انصاف و تقویہ و خیر کہ از عدد بوجود
 است و تقویہ و خیر کہ از عدم بوجود
 آورد و بعد ایجاد عدد و کند پس از عدم بوجود
 آورد و بعد از تقدیر عدد و علم است کہ غالب است در ملک خود
 قوت دارد و بعد از تقدیر عدلیت و عدلیت بعد از عدلیت
 عالم است بخلاق خود ۱۲ عبدالغنی
 انسان باکمالی از دیوان در بدو فقط بعد از عدلیت
 در خلق شدن بصورت نوعی کہ طراز عالمی یعنی نفس باطن از سایہ است و آیہ انا خلقناکم من تراب
 و خلق شدن بصورت نوعی کہ طراز عالمی یعنی نفس باطن از سایہ است و آیہ انا خلقناکم من تراب
 من علقۃ تہن من مختلفہ مختلفہ و غیر مختلفہ نطق است بمعنی از آن نموده از عدم بوجود
 کہ ان پدید آید از قبال احکام فرعی است کہ در فعل آن و ایجاد ترک آن غراب باشد و یا با اعضا الاله
 عیون مثال در عود اشارت با زیور بود فقط معنی ایشان یعنی نفس باطن از سایہ است و آیہ انا خلقناکم من تراب
 خلق عالم این عالم خارج کمال درجه بدرجه عرض نموده معنی آن متخالفات و متخلفات از سایہ است و آیہ انا خلقناکم من تراب
 طلب جہان سعادت کرده و بسوی عالم بالا پروازی کند وانی بجایند بصورت
 سفار او کہ بواسطه عظامی اہم و ای انسان است و فیما یزیاد
 یہاں کہ بسوی عالم بالا پروازی کند وانی بجایند بصورت
 وعدہ نمودن کہ بر الہی عبادہ
 جہالت کند

بفرض قیامت با تمام
 اسد و حکمت است
 بیانی از طهارت و پویایی
 سلام بر شما سلام از شما دینی ۱۲
 این تمام انجا
 صلوات بر محمد و آل
 صلوات بر محمد و آل
 بختی بر محمد و آل
 و وقت عینیت
 عفت و صفت
 خداوندی در حق بنده
 بطبع سکون و غایت
 بطبع بسند و غایت
 استوار و کمال
 سکون و غایت
 بسند و غایت
 استوار و کمال

محمد بن حسن الطوسی المعروف بالتصیر الطوسی گوید که تشریح این کتاب که
 موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که سبب قلب
 روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر
 اورا بمقام خطه قستان با پی بند گردانید و چون آنجا بسبب که در صد کشا
 مسطور و مذکور است درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیه شعر

و وار هم ما دست فی وار هم : وار هم ما کنت فی ارضهم : نفس کل ما یوفی

المربیة نفسة و عرض کتب له بصدقة : و کتبت استخلاص نفس و عرض از وضع
 و بیایچه بر موافق عادت آن جماعه را نشاء و اطراء سازد و کبری نشان
 پرده است و اگر چه آن سیاق مخالف عقیدت و مبانی طریقه اهل شریعت

نقد گفته که اصل مصنف یعنی نصیر الدین علی بن احمد و در
 عمل قسطنطنیه و متقدی هم در دوره ۱۱۳۳ هجری در آنجا
 نوده همدی طوسی اشتهار دارد ۱۱۳۳ هجری در آنجا
 و بدون شدن لازم و متقدی هم در دوره ۱۱۳۳ هجری در آنجا
 ولایتی است در خراسان و بغیر اشتهار دارد ۱۱۳۳ هجری در آنجا
 بخانه ایشان باقی در ارضی دار ایشان را تا آنکه زمین سالم فاعلین
 از بجز خرمین کوفه مفاصلن همچون مستغفلین سالم فاعلین
 کوفه ۱۱۳۳ هجری در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 نفس خود را

بر دست غوطه
 نوشته می شود برای او
 سبب این یک صدقه
 اندام مردم و نسبت
 مردم ۱۱۳۳ هجری
 چون انجام میدهد
 بر اطلاق خطبه
 و احوال از خطبه او
 که خلاص است
 مصنف علم
 از کتب است
 کوفه ۱۱۳۳ هجری
 کوفه ۱۱۳۳ هجری
 کوفه ۱۱۳۳ هجری

وسنت بہت چارہ نبود این علت کتاب اخطبہ بوجہ مذکور ساختہ شد
و حکم آنکہ مضمون این کتاب مثل رفتی از فنون حکمت است و موافقت
و مخالفت ہر دو ملت و خلقی تعلق ندارد و طلاب فوائد را با اختلاف عقائد
بطلان آن رغبت افتاد و نسخہ های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر
گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلیت سماوہ بواسطہ عنایت پادشاہ
روزگار عمت معدلتہ این بندہ سپاس در از آن مقام نامحمد و مخزومی
گرامت کرد چنان یافت کہ جمعی از اعیان افاضل در باب فضائل
این کتاب ایشون مطالعہ خود مشرف گردانیدہ بودند و نظر رضای
ایشان رقم رضا بر آن کشیدہ خواست کہ دیباچہ کتاب را کہ بساقیت
غیر مرضی بود بدل گردانند تا از وصیت آنکہ کسی با کفار و تعیس بارت
نماییش از وقوف بر حقیقت حال ضرورتی کہ باعث بودہ بر آن
مقال بی ملاحظہ معنی لعل عذرا و انت تلوم خالی ماند پس بموجب
این اندیشہ این دیباچہ را بدل آن تصدیق بر ایراد کرد تا اول الدن
در وی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و فتح کتاب
را با این طرز کنند بصواب نزدیک تر بود و اللہ الموفق و المعین

۱۲۸۰ اول الدن سرخر و بعضی آنکہ در نشین شوند یعنی جائیکہ توقع صفاست یعنی شروع کتاب در وقت یعنی کہ در اوقات نباشد ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲

ذکر سببی که باعث شد برتالیف این کتاب

بوقت مقام قسسان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین
 عبدالرحیم بن ابی منصور تغره اللہ رحمتہ در اثنای فکری که می رفت
 از کتاب الطہارۃ کہ استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد
 ابن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی اللہ شہزادہ و رضی اللہ عنہ و
 رضی اللہ عنہما در تہذیب اخلاق ساختہ است سیاق آن بر این شرح ترین
 اشارتی واضح ترین عبارتی پر داختر چنانکہ این چار بیت کہ
 پیش ازین در قطعہ گفتمہ آمدہ است بوصف آن کتاب ناطق است

بمفسر کتابی که از کل فضیلت
 و کلامی که بذات خود کتابی که جمع کرد خوبی را

وصارہ تکمیل البریۃ صامنا
 و گشت برتالیف خلق اللہ صامن

این غرض از باطل جدا کردہ ظاهر کردہ و در بیان کتاب پاکیزگی است و
 جامع اوصاف کمال است و در بیان طہارۃ یعنی کتاب پاکیزگی است و
 آن فی خالص از باطل جدا کردہ ظاهر کردہ و در بیان کتاب پاکیزگی است و
 نمودار شدہ بود و نامش کتاب الطہارۃ یعنی کتاب پاکیزگی است و
 در این باب دروغ از آن نیست بچقیقت همین است و آن طہارۃ
 خلق اللہ خصوصاً آنکہ با است نمود در بارہ از فواید
 و کلامی که خدا جویانی
 و کلامی که خدا جویانی
 و کلامی که خدا جویانی

<p>بیتا بیگم سے بے گمان کامنا ان تا لیت خود پس از ان کہ بود آن حق پوشید حق معناه کو کم بیت مارشا ان حق معنی اورا ہو بودہ است درو نگو فاما کان فی نصح الاخلاق خائفا پس نبود در خیر خواہی خلق خیانت کنندہ</p>	<p>موتھم قدر از حق خاصا مولف ان ظاہر فرمودہ است حق را خاص و متمم باسم الطہارۃ قاضیا نشانید کہ اورا کہ طہارۃ یعنی پاکیزگی تمام تقدیر دل بہ خود بشو و تیرہ نتیجہ نمودہ است کوشش را ہر ای خدا بکونی اوست</p>
--	--

محرر این اوراق فرمود کہ این کتاب نفس را تبدیل کسوت الفاظ
 و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید و گرمی باید کرد چہ اگر اہل
 این روزگار کہ بیشتر از حلیمہ ادب خالی اند از مطالعہ جوہر معانی
 چنان تا لیتی بزہمت فضیلتی حالی شوند احیاء خیر می بود ہر چہ
 تا مہر محرر این اوراق خواست کہ این اشارہ را با نقیاد تلقی نماید
 معاودت فکر صورتی بگر بر خیال عرضہ کرد و گفت معانی بدان
 خسر فی الالفاظ بدان لطیفی کہ گوی قبا نیست بر بالائی آن دو خستہ
 سلیخ کردن و در لباس عبارتی واپسی نسخ کردن عین نسخ کردن
 ہوت بہ کند ہن ۱۲

فان کتاب را لیت خود پس از ان کہ بود آن حق پوشید
 حق معناه کو کم بیت مارشا
 ان حق معنی اورا ہو بودہ است درو نگو
 فاما کان فی نصح الاخلاق خائفا
 پس نبود در خیر خواہی خلق خیانت کنندہ

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جانی و غیبت گویی
مصنوع نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابی
است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت
مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دور کن نیز که بامتداد
روزگار اندر اس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته
واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهده ترجمه آن کتاب
مردمون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح
تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتداء بر شیوه ملازمت و اقتدا
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی
کتاب استاذ فاضل ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

کتاب بیان کنند "حکمت منزلی" یعنی تقصیر از عبادت و ترک عبادت
حکمت منزلی که در آن صورت بنده است
حکمت منزلی که در آن صورت بنده است
حکمت منزلی که در آن صورت بنده است
حکمت منزلی که در آن صورت بنده است
حکمت منزلی که در آن صورت بنده است
حکمت منزلی که در آن صورت بنده است
حکمت منزلی که در آن صورت بنده است
حکمت منزلی که در آن صورت بنده است
حکمت منزلی که در آن صورت بنده است
حکمت منزلی که در آن صورت بنده است

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول منطقی تقریریه
 و آیه شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت برو عرض داشت پسندیده
 اندیش باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خوشی تن را منزلت و
 پایه این جرأت منی دید و بدین عزیمت از طعن طاعن و قمعیت
 بدگو خلاصی زیاده صورت منی بست اما چون در مضامی این
 غم مبالغتی تمام میفرمودند در معنی شروع پیوست و بتوفیق
 خدای تعالی با تمام رسید چون سبب تالیف اقترح و اشاره
 او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار کرم عمیم و لطف
 حسیم بزرگانی که این مختصر نظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای
 و سویی اطلاع یابند شرف صلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را
 بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی
 فصل در ذکر مقدمه که تقدیش بر خواص در مطلوب واجب بود
 چون مطلوب درین کتاب جز نیست از اجزای حکمت تقدیم شرح

حاصل آنست که این کتاب ناصری را در علم اخلاق
 حقیقی و علی بن ابی طالب از جمله اولیای
 و برگزیدگان است و در آنجا که آمده است
 از علم با احوال اعیان
 و وجودات علی بن ابی طالب
 علیه السلام نفس الامری
 الطاقه ایشان است
 نفس کماله را در
 شرح فیض کلام
 درین کتاب
 درین موافقت
 در این موافقت
 در این موافقت
 در این موافقت
 در این موافقت

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفہوم از انچه حکمت
 مقصود بر آنست معلوم شود پس گوئیم کہ حکمت در عرف اہل معرفت
 عبارتست از دانستن چیزها چنانکہ باشد و قیام نمودن بکارها
 چنانکہ باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی کہ متوجہ آنست برسد
 و چون چنین بود حکمت منقسم می شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل
 علم تصور حقائق موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آنها چنانکہ
 فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل مابست حرکات و
 مزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حیرت قوت باشد کہ
 فعل بشری ^{کو شیدن} آنکہ مودعی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری
 و ہر کہ این دو معنی درو حاصل شود حکمی کامل و انسانی

یعنی با چیزیک درکشیدن و مداراست نمودن ۱۱

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفہوم از انچه حکمت
 مقصود بر آنست معلوم شود پس گوئیم کہ حکمت در عرف اہل معرفت
 عبارتست از دانستن چیزها چنانکہ باشد و قیام نمودن بکارها
 چنانکہ باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی کہ متوجہ آنست برسد
 و چون چنین بود حکمت منقسم می شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل
 علم تصور حقائق موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آنها چنانکہ
 فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل مابست حرکات و
 مزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حیرت قوت باشد کہ
 فعل بشری ^{کو شیدن} آنکہ مودعی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری
 و ہر کہ این دو معنی درو حاصل شود حکمی کامل و انسانی

فاضل بود و مرتباً او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
 فرموده است غرض من قائل یوتی حکمت من تیار و من یوت حکمت
 تقد اوتی خیر کثیر او چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
 چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
 موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات و قسم اندکی
 آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
 دیگری آنچه وجود آن منوط بتصرف تدبیر این جماعت بود پس
 علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
 خوانند و دیگری علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
 منقسم میشود بدو قسم یکی علم بانچه منخالطت ماده شرط وجود او نبود
 و دیگری علم بانچه منخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
 اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار منخالطت ماده شرط نبود در تعقل

در صورتی که حکمت عملی است که در امور دنیا و آخرت هر دو مورد نیاز است و حکمت نظری است که در امور دنیا و آخرت هر دو مورد نیاز است

در صورتی که حکمت عملی است که در امور دنیا و آخرت هر دو مورد نیاز است

حکمت عملی است که در امور دنیا و آخرت هر دو مورد نیاز است
 حکمت نظری است که در امور دنیا و آخرت هر دو مورد نیاز است
 حکمت عملی است که در امور دنیا و آخرت هر دو مورد نیاز است
 حکمت نظری است که در امور دنیا و آخرت هر دو مورد نیاز است

و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالفت ماده معلوم باشد پس ازین

روی حکمت نظری قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و اینها ۱۲

دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی را ازین سه علم مشتمل بود

بر چند جزو که برخی از آن بمشابه اصول باشد و بعضی بمنزله فروع عناصر و اجسام ۱۲

اما اصول علم اول در فن بودی معرفت اسد سبحانه و تعالی و مقربان

حضرت او که بفرمان او عز و علا و اسباب گیر موجودات شده اند

چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند

و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن روی و آنرا امور عامه نیز گویند ۱۲

که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث

و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی گویند و فروع آن چند نوع علوم ۱۲

بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان مازود و این را علم نوامیس گویند ۱۲

صحت برود و حکمت

حقیقی و اعتباری حقیقی

حق بجهان و تعالی است

و اعتباری حکمت است

و بدین اعتبار در امور

داخل است

و در بعضی موارد

نیاز و بقای حقیقی

نیاز و بقای اعتباری

نیاز و بقای حقیقی

بجانب مجردات خالص که باطل محسوب میشوند چه در وجود خارجی
نیاز به معرفت ریاضی است از آن جهت که باطل محسوب میشوند چه در وجود خارجی
نیاز به معرفت طبیعی است از آن جهت که باطل محسوب میشوند چه در وجود خارجی
نیاز به معرفت فلسفی است از آن جهت که باطل محسوب میشوند چه در وجود خارجی
نیاز به معرفت الهی است از آن جهت که باطل محسوب میشوند چه در وجود خارجی
نیاز به معرفت معاد است از آن جهت که باطل محسوب میشوند چه در وجود خارجی
نیاز به معرفت نبوت و امامت است از آن جهت که باطل محسوب میشوند چه در وجود خارجی
نیاز به معرفت احوال معاد است از آن جهت که باطل محسوب میشوند چه در وجود خارجی

با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکانات که در میان آوارها افتد
 و آن را علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
 مناظر و مرایا و علم خبر و مقابله و علم جراثقال و غیر آن و اما اصول
 علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
 چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت
 و غیر آن و آن را اسمع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

علم مناظر و مرایا و علم خبر و مقابله و علم جراثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیر آن و آن را اسمع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

علم مناظر و مرایا و علم خبر و مقابله و علم جراثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیر آن و آن را اسمع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

علم مناظر و مرایا و علم خبر و مقابله و علم جراثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیر آن و آن را اسمع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

بسیطه و مرکبه احکام بساط علوی و سفلی و آنرا اسمع و عالم گویند
 سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدیل صور برده مشترکه و آن را
 علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
 حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
 و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم
 معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
 ششم معرفت اجسام نامیه نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
 هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت رادی و مبادی حرکات و احکام
 نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
 نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
 و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
 علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحست و غیر آن و اما علم منطق

علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحست و غیر آن و اما علم منطق
 علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحست و غیر آن و اما علم منطق
 علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحست و غیر آن و اما علم منطق

۴۴
 مرکبات معنیات
 انشائی و نظریه
 علم منطق از آنرا
 تفصیح از آن کفر
 عن الخطای
 منطق علمی که زبان
 شناسی بر قواعد
 را بوقت اجتهاد
 از غلط محاسن
 و این علم که در
 در خصوص امور
 بی اندکال و در
 حکمت بود این علم
 از نظریات و در
 مکتب و در علم
 چون کسب کنند

که حکیم ارسطاطالیس آنرا مردون کرده است و از قوه بفعل آورده
 مقصودست برداشتن کیفیت چیزها و طریق انساب جمولات
 پس در حقیقت آن علم تعلیمست و بمنزله ادواتست تحصیل دیگر علوم
 را اینست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن در سنت
 مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
 بروجی که نمودی بود بنظام احوال معاش و معاشرتیان مقتضی
 رسیدن یکجالی که متوجه اندسوی آن و آنهم منقسمی شود بدو قسم
 یکی آنچه راجع بود با نفسی بانفرد و دیگری آنچه راجع بود با جماعتی

۵۲ مثلاً از پیشین و نقش کردن در رسیدن و غیره ۱۲
 ۵۳ مثل حصول فضیلت یا است و زبرد کردن در آن ۱۲

نظری العالم حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث نتیجه فالعالم حادث و بین سبب و اثر
 اولی باشد در میان اسما و افعال و جمع ادوات یعنی آلات آمده است
 که در باب خودست یا باقیم و آن غیر داخل جمع خاصست یا بجماعت
 که در باب جماعت خاص خودست حکمت عملی را سه قسم است چه رعایت اول یعنی رعایت امور
 که در باب خودست یا باقیم و آن غیر داخل جمع خاصست یا بجماعت
 که در باب جماعت خاص خودست حکمت عملی را سه قسم است چه رعایت اول یعنی رعایت امور
 که در باب خودست یا باقیم و آن غیر داخل جمع خاصست یا بجماعت
 که در باب جماعت خاص خودست حکمت عملی را سه قسم است چه رعایت اول یعنی رعایت امور

بود و باختلاف ادوار و تقلب سرواثر مختلف و متبدل نشود
و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمده و آنچه مبدا آن
وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آن را
اداب سوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی
بود مؤید بتبانی الهی مانند پیغمبری یا امامی آنرا مؤید الهی
خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود با نفسی بانفراد
مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود باهل منازل مشارکت
مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود باهل شهرها و اقیامها
مانند حدود و سیاسات و این نوع علم فقه خوانند و چون مبدا
این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب جال
و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول

از عوارض آن بود که در آن علم
در آن زمان که در آن علم
از عوارض آن بود که در آن علم
در آن زمان که در آن علم
از عوارض آن بود که در آن علم
در آن زمان که در آن علم

در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام
 حکمت چه نظر حکیم مقصودست بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
 کلیات امور که زوال و انتقال بدان منطوق نشود و باندرا پس
 مطلق و انصرام ^{بجای} و اول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال و اخل
 مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید
 انشاء الله تعالی ابتداءً و خوض در مطلوب و فہرست فصول کتاب
 بحکم این مقدمه کہ در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد کہ
 حکمت عملی مشعب بسبب است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت
 مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رسالہ کہ مشتمل بر اقسام حکمت عملی
 است بر سه مقالہ و ہر مقالہ مشتمل بر بعضی ازین اقسام و لامحالہ ہر قسمی
 مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بنطقی کہ در این مقالہ

مجموعہ روایت ہستی حکمت و مسائل ۵۱۲ تا ۵۱۵ مقالہ با نفع گفتار و گفتن مقالہ جمع ہر کشف
 ۵۱۶ تا ۵۱۹ مجموع ہست ہستی طریقہ و مذہب ۱۲ تا ۱۵ مجموع ہست ہستی طریقہ و مذہب ۱۲ تا ۱۵

مختلفہ را ہستی چہ بین اختلافی و ہر قسمی ازین اقسام و لامحالہ ہر قسمی
 مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بنطقی کہ در این مقالہ
 است بر سه مقالہ و ہر مقالہ مشتمل بر بعضی ازین اقسام و لامحالہ ہر قسمی
 مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بنطقی کہ در این مقالہ

افتد فهرست کتاب آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل مقاله اولی
 در تہذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن
 مشتمل است بر معرفت فضل فضل اول در معرفت موضوع مبادی
 این فصل دوم در معرفت نفس انسانی کہ آنرا نفس ناطقه خوانند
 فصل سوم در تعدید قوتہای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
 فصل چهارم در آنکہ انسان اشرف موجودات این عالم است
 فصل پنجم در بیان آنکہ نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
 فصل ششم در بیان آنکہ کمال نفس انسانی در حیثیت و کسر کسائی
 کہ مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل ہفتم در بیان خیر و
 سعادت کہ مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
 مقاصد و آن مشتمل است بر دو فصل فضل اول در حد و حقیقت
 خلق و بیان آنکہ تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکہ

تعمیر

در تہذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر معرفت موضوع مبادی این فصل دوم در معرفت نفس انسانی کہ آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سوم در تعدید قوتہای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در آنکہ انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان آنکہ نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان آنکہ کمال نفس انسانی در حیثیت و کسر کسائی کہ مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل ہفتم در بیان خیر و سعادت کہ مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است بر دو فصل فضل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکہ تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکہ

138612

صناعات تہذیب اخلاق شریف ترین صناعات است فصل سوم
 در بیان آنکہ اجناس فضائل کہ مکالم اخلاق عبارت از آن است
 چند است فصل چهارم در انواعیکہ در تحت اجناس فضائل باشند
 فصل پنجم در حصر ضد و آن اجناس کہ صناعات زوائل باشند
 فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیہ فضائل بود از
 احوال فصل ہفتم در بیان شرف عدالت بدگر فضائل و شرح
 احوال و اقسام آن فصل ہشتم در ترتیب کتاب فضائل و مراتب
 سعادت فصل نہم در حفظ صحت نفس کہ آن بر محافظت فضائل
 مقصود بود فصل دہم در معالجہ امراض نفس و آن برازالہ
 زوائل مقدر بود مقالہ دوم در تہذیب منازل و آن پنج فصل
 است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

۱۲ ارکان جمع کس نامگی در سہ باب و گونہ و مکان و غیرہ ۱۲

مقالہ پنجم گفتن و گفتار در پنج نامہ
 حکمت ۱۲ فضائل جمع فضیلت علی و فضیلت علی و فضیلت علی و فضیلت علی
 در فضیلت است یعنی فضیلت علی و فضیلت علی و فضیلت علی و فضیلت علی
 صورت مانند کونین ۱۲
 کلام با غلظت خویشی
 کلام بی غلظت خویشی
 کلام بی غلظت خویشی
 کلام بی غلظت خویشی
 کلام بی غلظت خویشی
 کلام بی غلظت خویشی
 کلام بی غلظت خویشی
 کلام بی غلظت خویشی
 کلام بی غلظت خویشی
 کلام بی غلظت خویشی

ابواب ختم کتاب بران کرده آید و الله الموفق والمعين و همیشه
 از خواص و مطلوب سگویم که آنچه درین کتاب تحریری افتد از خواص
 حکمت عملی پس نقل و حکایت و طرق اخبار و روایت از حکما
 متقدم و متأخر باز گفته می آید بے آنکه در تحقیق حق و بطلان باطل
 شروخی رود تا با اعتبار معتقد خود در ترجیح را می نرئیت نهی خواص
 کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل
 اعتراض شمرد باید که داند که محرم این کتاب صاحب عهده جواب
 و ضامن تکالیف از وجه صواب نیست بگمان را از حضرت الهی که
 منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق مستر شاد
 می باید خواست و همت برادران محبت طاعت محب یگانه که حق
 حقیقی و خیر کلی است مقرر میاید و پشت تا بطالب جاودانی

و مقاصد دو جهانی برت و استدولی افضل و اهم العقل منه

فان یزید از وی دادن
 عقاید نموده باشد
 بضمیمه این
 بطلان باطل
 در زیادت
 از باب اول
 در حق یکنوع

م و از ختم کردن ۱۲ از شیدی یکی ۵ زلیف تا سره را گویند و تزئین تا سره نمودن یعنی اظهار بطلان ۱۲ به

المبدر والیه المنتهی مقاله اولی در تہذیب اخلاق و آن مشتمل است
 بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است
 بر ہفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع
 علمی را موضوعی بود کہ در آن علم بحث از آن کنند چنانکہ بدن
 انسان از ہمت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم
 ہندسہ را و مبادی آن بود کہ اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبہ
 بلند تر از آن علم مبرہن شدہ باشد و در آن علم مسألہ باید داشت
 چنانکہ از مبادی علم طب باشد کہ عناصر چهار پیش نیست چہ این
 مسئلہ در علم طبیعی مبرہن شود طبیب را از صاحب علم طبیعی

۱۲۰
 باید کہ در علم طبیعی کہ اصل آن علم است باید کہ در ۱۲۰
 م طبیب را در خون خوب و بد و دلیل قبول یا نپذیر نمود و حوالہ دلیل بر علم طبیعی کہ اصل آن علم است باید کہ در ۱۲۰

دانش و در است کردن چیزی ۱۲۰
 علم طبیب را از صاحب علم طبیعی
 مبرہن شدہ باشد و در آن علم مسألہ باید داشت
 چنانکہ از مبادی علم طب باشد کہ عناصر چهار پیش نیست چہ این
 مسئلہ در علم طبیعی مبرہن شود طبیب را از صاحب علم طبیعی

بود از ان جهت که از و افعال نیل و محمود یا یج و مقوم صدور
 تواند شد حسب اراده او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
 نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او
 کدامست که چون آنرا استعمال بروی کند که باید کمالی و عاقلی
 که مطلوب است حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از حصول
 بدان کمال و بر جمله ترکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیریت او شود
 کدامست چنانکه فرموده است عزرا همه و نفس و ماسو نهما فالتمها
 فجو را و تقوها قد افلح من زکها و قد خاب من دسها و اکثر مبادی
 این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان این برهان مسائل
 آن علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از ان علم است
 و از روی افاده شامل تر حواله این مقدمات کلی آنجا کردن

مکتوبه فی بیان حکایات و توحید
 اول آنست که هر چه در دنیا
 است از ثروت و جاه و کرامت
 همه بیهوده است مگر آنکه
 در راه خدا هزینه کرد
 پس اگر کسی در راه خدا
 بکوشد و از دنیا بگذرد
 و در راه خدا بماند
 و از دنیا بگذرد
 و در راه خدا بماند
 و از دنیا بگذرد

در بیان آنست که هر چه در دنیا
 است از ثروت و جاه و کرامت
 همه بیهوده است مگر آنکه
 در راه خدا هزینه کرد
 پس اگر کسی در راه خدا
 بکوشد و از دنیا بگذرد
 و در راه خدا بماند
 و از دنیا بگذرد
 و در راه خدا بماند
 و از دنیا بگذرد

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بسبب حکایت منطقی موجز ^{سبب ۱۲}
 که در مختصر تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و سنیفا ^{حاضر نمودن ۱۲}
 بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی ^{سبب ۱۲}
 فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند ^{دلیل ۱۲}
 نفس انسانی جوهر بسیط است که از نشان او بود ادراک معقولات ^{عط}
 بذات خویش و تدبیر و تصرف و درین بدن محسوس که بیشتر مردم ^{حال و کار و نقشه ۱۲}
 آن را انسان می گویند توسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
 و نه جسمانی و نه محسوس یکی از حواس در درین مقام احتیاج افتد
 به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس و دوم
 اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

۴ و عرض آنکه محتاج باشد چون رنگ و مقدار که به جسم صورت نتوان بست ۱۲ ۱۲ ۱۲

در بدین فصل می گویند بواسطه قوی و آلات ۱۲
 این آثار و احوال اوله جسم است یعنی قاطع بذات خود و حیوان که یقینت آن خود می دانند
 در حقیقت او مانده و حق آنست که یقینت آن خود می دانند
 بلفظ انانیت و مختلان که یقینت آن خود می دانند
 عبارت از اینست که نشان که نشان را به
 بر آنکه نفس انسانی
 در این آثار و احوال اوله جسم است یعنی قاطع بذات خود و حیوان که یقینت آن خود می دانند
 در حقیقت او مانده و حق آنست که یقینت آن خود می دانند
 بلفظ انانیت و مختلان که یقینت آن خود می دانند
 عبارت از اینست که نشان که نشان را به
 بر آنکه نفس انسانی

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مذکر بذات است و ممتنع
 بالذات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول
 ظاهر و باطنی^{۱۱} که مطلوب اثبات وجود نفس هیچ دلیل احتیاج نیست
 چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
 اثبات وجود^{۱۲} اوست بحدی که خفته در خواب بیدار در بیداری مست درستی و
 نفس ناطقه^{۱۳} هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود
 غافل تواند بود و چگونه صورت بند که دلیل گویند برستی
 خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا استدلال^{۱۴} را
 بدلول رساند پس اگر برستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
 شده باشد میان یک چیزتها پس خود را بخود رسانیده باشد
 و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال باطل
 باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گویم هر چه نزدیک

است با خود نفس صادق آید پس دلیل در بدلول پنجمی که بود دلیل استدلال است
 نفس باطل است اثبات است و این باطل است
 نفس ناطقه^{۱۴} است
 دلیل در بدلول پنجمی که بود دلیل استدلال است
 نفس باطل است اثبات است و این باطل است
 نفس ناطقه^{۱۴} است
 دلیل در بدلول پنجمی که بود دلیل استدلال است
 نفس باطل است اثبات است و این باطل است
 نفس ناطقه^{۱۴} است

نیست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوہرست یا عرض
 بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودیکه هست یا وجود او
 تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
 مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال است و ہدیت تخت
 که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی تواند بود و اگر
 چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین
 موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خودی تبعیت
 مستقل دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و
 آنرا جوہر خوانند و چون این سمت مقدر شد گویم نشاید کہ ذات
 و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست کہ
 معمول و مقبول چیزی دیگر بود کہ آن چیز را بنفس خود استقلالی
 بود تا حامل قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل
 آنست کہ در آنجا عرض است یعنی خاصیت عرض است یعنی خاصیت عرض است یعنی خاصیت عرض است

بر داشتند و قبول کرده شده ۱۲
 بر داشتند و قبول کرده شده ۱۲
 بر داشتند و قبول کرده شده ۱۲
 بر داشتند و قبول کرده شده ۱۲

و قابل صور معقولات و معانی مرکبات است و پیوسته صورتی
 و معنی در و متمثل میشود و نگیری از و زائل و این خاصیت
 منافی عرضیت است پس نفس عرض تواند بود و چون عرض نبوده
 معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و این
 مطلوب و اما بیان بساطت او آن است که هر چه موجود بود
 قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آن را
 بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
 نفس تصور معنی واحدی کند چه هر چیز با بوحدهت و بسبب
 وحدت حکمی کند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که
 جزو او بود تصور کند و اگر نفس قابل تقسام بود از تقسام محل
 انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که درو حال بود هم قابل
 قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد
 نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد کند

عقول بطریق اینند
 سبب اینست که در جمیع
 اجزای نفس یکسانند
 و در هر یک از این اجزاء
 نفس یکسان است
 انقسام نفس
 انقسام نفس
 نقطه لازم
 نفس در این
 نفس در این
 نفس در این

نفس در این
 نفس در این
 نفس در این
 نفس در این
 نفس در این
 نفس در این

و چون بطلان قسم و منطاب است پس مطلوب حق بوده آن
 بساطت است و اما برهان آنکه نه جسم است و نه جسمانی است که
 هر چه جسم مرکب است و قابل تقسام و دلیل بر آن آنست که
 هر جسم که فرض کنیم چون وسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو طرف
 تماس او شوند بضرورت آنچه بدان تماس یکطرف شود هم بدان
 تماس طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع
 نکرده باشد پس وسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و
 چون تماس هر طرفی بجزئی دیگر بود متجزی شده باشد و چون
 جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول است هم مرکب بود
 چه تقسام محل موجب تقسام حال است پس هیچ جسم و
 جسمانی بسیط نبود و ما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس

چون از جانب دیگر نتواند بود و واسطه منع باشد
 و اگر وسطه منع نباشد یا هم دو یک جسم نتواند تداخل لازم آید
 و اما برهان آنکه اگر جسمی در یک جسم باشد
 و این بر خلاف نفوذ است و آن
 التداخل میسر است و این
 و این بر خلاف نفوذ است و آن
 التداخل میسر است و این

مهری در این است که
 هر چه جسم مرکب است و قابل تقسام و دلیل بر آن آنست که
 هر جسم که فرض کنیم چون وسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو طرف
 تماس او شوند بضرورت آنچه بدان تماس یکطرف شود هم بدان
 تماس طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع
 نکرده باشد پس وسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و
 چون تماس هر طرفی بجزئی دیگر بود متجزی شده باشد و چون
 جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول است هم مرکب بود
 چه تقسام محل موجب تقسام حال است پس هیچ جسم و
 جسمانی بسیط نبود و ما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس

و جسم بود و نه جسمانی و حی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
 تا صورتیکه پیش از آن داشته باشد از و زائل نشود مثلاً جسمی که
 صورتی شلیت دارد تا آن صورت را باز نگذارد و صورت تریع
 در روحان نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مبری قبول کرده باشد تا
 آن نقش از او برخیزد نقش مبری دیگر در و صورت نشود چه اگر از نقش
 اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
 منقش تمام نشود و این حکم در جمیع اجسام مستمر و عام باشد و
 حال نفس بخلاف اینست از هر آنکه چنانچه آن که صورت عقولات و محسوسات
 بر و طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکنند بی آنکه
 استدعای زوال صورت سابقه کند بلکه جمیع صورت در و تمام و کامل
 متمثل است و هرگز بجای نمیرسد که از بسیاری صورت که در و حاصل
 آید عاجز شود و از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صورت در و

بنیادی و گوشت را
 صورتی شلیت
 صورتی تریع
 نقش مبری
 در و صورت نشود
 چه اگر از نقش
 اول هنوز چیزی
 مانده باشد هر دو
 نقش مختلط
 شوند و هیچ
 کدام منقش
 تمام نشود
 و این حکم
 در جمیع
 اجسام
 مستمر و
 عام
 باشد
 و حال
 نفس
 بخلاف
 اینست
 از هر
 آنکه
 چنانچه
 آن که
 صورت
 عقولات
 و محسوسات
 بر و طاری
 میشود
 یکی
 از پس
 دیگری
 جمله
 را قبول
 میکنند
 بی آنکه
 استدعای
 زوال
 صورت
 سابقه
 کند
 بلکه
 جمیع
 صورت
 در و
 تمام
 و کامل
 متمثل
 است
 و هرگز
 بجای
 نمیرسد
 که
 از
 بسیاری
 صورت
 که
 در و
 حاصل
 آید
 عاجز
 شود
 و از
 قبول
 صورتی
 دیگر
 بلکه
 خود
 بسیاری
 صورت
 در و

بنا بر این که هر یک از اجسام
 باقی مانده در و از اجسام
 قبلی را قبول میکنند و این
 حکم در جمیع اجسام
 مستمر و عام است
 و حال نفس بخلاف اینست
 از هر آنکه چنانچه آن که
 صورت عقولات و محسوسات
 بر و طاری میشود یکی از
 پس دیگری جمله را قبول
 میکنند بی آنکه استدعای
 زوال صورت سابقه کند
 بلکه جمیع صورت در و
 تمام و کامل متمثل است
 و هرگز بجای نمیرسد که
 از بسیاری صورت که در و
 حاصل آید عاجز شود و از
 قبول صورتی دیگر بلکه
 خود بسیاری صورت در و

معین اوست بر آسانی قبول صورت دیگر و از اینجا است که مردم
 چند آنکه علوم و آداب را مجتمع تر فهم و کیا است در و بیشتر و
 تعلیم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت ضد خاصیت
 اجسام است پس نفس جسم نبود و جوی دیگر همچنین قبول اضداد
 بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
 تواند بود و هر چیزی که جسم را حاصل آید و را بسبب طریقی آن
 کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سردی سرد
 و حال نفس بخلاف این بود که هم صورت اضداد در و در یک حال جمع
 آید چنانکه تصور سیاهی سپیدی کند در یک حال هم از تصور کیفیات
 و اعراض متکلیف و متصرف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
 کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طول و عرض نشود
 و همین قیاس پس نفس جسم نبود و جوی دیگر قوای جسمانی مائل ادراکات
 جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره با دراک

بسیاری از این قوای جسمانی مائل ادراکات
 و اعراض متکلیف و متصرف نشود بدان
 سبب اینکه این قوای جسمانی مائل ادراکات
 و اعراض متکلیف و متصرف نشود بدان
 سبب اینکه این قوای جسمانی مائل ادراکات
 و اعراض متکلیف و متصرف نشود بدان

صورتیکه وسیل سامعه با سماع آوازهاست خوش و همچنین در
 قوت شهوی که میل او بوصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق
 او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی ادا دراک مرادات
 خویش مدو میا بند و کامل تر میشوند و نفس از غلبه امثال این معانی
 و حصول درکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تری شود از بهر آنکه
 چند آنکه از مهارت لذات و ملائمت شهوات دور تر بود و راهی
 صحیح و معقولات صریح او را ظاهراً هر تر باشد و حرص و شره او هر
 معرفت حقائق الهی وسیل و انبعاث او بطلب امور شریف
 و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود و زیاده باشد و این دلیل واضح است
 بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیزی از جنس خویش
 قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات
 ضعیف تری شود و با جتنا بل زان قوت می یابد و جوی دیگر
 هر سی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از
 درکات بصری خبردار نبود و سمع بدون آوازها در چیزه
 دیگر نیاید و علی بن ابی طالب حس ادراک احساس خود نه کند

صورتیکه وسیل سامعه با سماع آوازهاست خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بوصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی ادا دراک مرادات خویش مدو میا بند و کامل تر میشوند و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول درکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تری شود از بهر آنکه چند آنکه از مهارت لذات و ملائمت شهوات دور تر بود و راهی صحیح و معقولات صریح او را ظاهراً هر تر باشد و حرص و شره او هر معرفت حقائق الهی وسیل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود و زیاده باشد و این دلیل واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیزی از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات ضعیف تری شود و با جتنا بل زان قوت می یابد و جوی دیگر هر سی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از درکات بصری خبردار نبود و سمع بدون آوازها در چیزه دیگر نیاید و علی بن ابی طالب حس ادراک احساس خود نه کند

باشد و آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک تواند کرد و نفس جسمست و نه جسمانی
پس محسوس نه بود اینست آنچه مطلوب بود از تشبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه
و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فنا می او طریق نبود بلکه هیچ وجه عدم پروجا نر
نمود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودیکه باقی باشد و فنا بر
روا بود بقادر و بفعل بود و فنا می بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آن چیز که بقادر و بفعل بود
اگر فنا هم درو بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
ستمجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال این محالست پس باید که
آنچه بقادر و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا درو بقوه بود و الا محاله
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا درو بقوه است صحیح نبوده باشد
چه تصافات چیزی با امکان عدم چیزی دیگر که میان الشیان ملاقات
نمود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این تصافات

محسوس شدن
 محسوس است
 نفس از
 محسوس است
 بر عدم فنا می
 ناطقه را
 محل بقا
 ای محسوس
 با هم ملاقی
 بقا بقوه نمی شود
 بقا بقوه

صحیح بود مانند تصادف جسم با مکان عدم سوا و یک در دو حال بود و ملاقات
 معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل
 و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
 مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقادر بود بفعل آنچه
 فنا در بود بقوة بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنا می محل
 در حال بقوة باشد چه بقای حلال بعد از فنا می محل ممتنع بود پس
 آنچه فنا در و بقوة بود محل او آن موجود بود که بقادر و بفعل است و
 از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر وی صحیح بود در محل حال
 بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
 جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهر است
 قائم بذات خویش و جسم و جسمانی پس فنا بر او نبود و با انحلال کسی
 بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرار نظر کند در احوال اجسام
 و متبع امور ترکیب تالیف و اضداد آن بفکر دقیق تبیین رساند
 و از علم کون و فساد با خبر بود و او را معلوم شود که هیچ جسم کلی با علم
 نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صورت

تصانف نمودن
 شدن را
 صورت جسمی
 در مکان و این را
 ملاقات معنوی گویند
 و ملاقات ظاهری
 چون سواد و بیاض
 در دو حال
 در دو حال
 در دو حال
 در دو حال

و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی تبدیل می شود و
 حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد مثلاً آب هو شود
 و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر وطاری می شود بر سبیل بدل
 در هر سه حال موجود بود الا تنویدی گفت که آب هو شود و هوا
 آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان
 ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
 و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد چون مواد جسمانی
 قابل فنا نیست جوهر مجرد که از نفس سهوی مقدس شود اولی
 باشد بعد قبول فنا و عرض از میان این قضیه آنست که تا کسی را
 که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن کلتی و اداتی است نفس را
 مانند آلات و ادوات صنایع و محترقه رانه چنانکه جماعتی تصور کنند
 که بدن محل امکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل
 امکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت بانفس چون قوت

ادوات جمع و تنویدی
 نفس هو شود
 بر سبیل بدل
 در هر سه حال
 موجود بود
 الا تنویدی
 گفت که آب
 هو شود و هوا
 آتش چنانکه
 اگر موجودی
 با عدم شود
 و دیگری در
 وجود آید که
 میان ایشان
 چیزی مشترک
 نبود نتوان
 گفت که این
 موجود آن
 موجود شد
 و آن ماده
 حامل قوت
 فنای صورتها
 باشد چون
 مواد جسمانی
 قابل فنا
 نیست جوهر
 مجرد که از
 نفس سهوی
 مقدس شود
 اولی باشد
 بعد قبول
 فنا و عرض
 از میان این
 قضیه آنست
 که تا کسی
 را که درین
 علم خوض
 نماید مقرر
 باشد که بدن
 کلتی و اداتی
 است نفس را
 مانند آلات
 و ادوات
 صنایع و
 محترقه رانه
 چنانکه
 جماعتی
 تصور کنند
 که بدن محل
 امکان اوست
 چه نفس
 جسم و
 جسمانی
 نیست که
 محل امکان
 تعلق تواند
 گرفت پس
 قوت بدن
 نسبت بانفس
 چون قوت

تبدیل
 در هر سه حال
 موجود بود
 الا تنویدی
 گفت که آب
 هو شود و هوا
 آتش چنانکه
 اگر موجودی
 با عدم شود
 و دیگری در
 وجود آید که
 میان ایشان
 چیزی مشترک
 نبود نتوان
 گفت که این
 موجود آن
 موجود شد
 و آن ماده
 حامل قوت
 فنای صورتها
 باشد چون
 مواد جسمانی
 قابل فنا
 نیست جوهر
 مجرد که از
 نفس سهوی
 مقدس شود
 اولی باشد
 بعد قبول
 فنا و عرض
 از میان این
 قضیه آنست
 که تا کسی
 را که درین
 علم خوض
 نماید مقرر
 باشد که بدن
 کلتی و اداتی
 است نفس را
 مانند آلات
 و ادوات
 صنایع و
 محترقه رانه
 چنانکه
 جماعتی
 تصور کنند
 که بدن محل
 امکان اوست
 چه نفس
 جسم و
 جسمانی
 نیست که
 محل امکان
 تعلق تواند
 گرفت پس
 قوت بدن
 نسبت بانفس
 چون قوت

آلات بود باضافت باصحاب صناعات و این معنی در کتاب اول
 بشرح و بسط موضح با استشهاد بر این تحقیق موجود است اینقدر
 اینجا کفایت بود فصل سوم در تعدد قوای نفس انسانی و تمیز آن از
 قوتهای دیگر نفس با شتر اک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه
 از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که
 ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را
 شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
 حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان دیگر ممتاز
 و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی
 از آن مبداء فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است یکی
 قوت غاذیه و عمل او با عانت چهار قوت دیگر تمام شود و غاذیه را سه
 و با ضمه و و افعه دوم قوت منمیه و عمل او با عانت غاذیه و قوت
 دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بند سوم قوت تولید مثل
 در نوع و عمل او با عانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصنوه خوانند
 بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

نفس نباتی
 سه قوت
 غاذیه
 منمیه
 تولید مثل
 نفس حیوانی
 سه قوت
 غاذیه
 منمیه
 تولید مثل
 نفس انسانی
 سه قوت
 غاذیه
 منمیه
 تولید مثل

اور اک آلی دوم قوت محرک اادی آما اور اک آلی دو صنف بود
 یکی انچه آلات آن مشاعر ظاہر بود آن پنج بود باصرہ و سامعہ
 و شامہ و ذائقہ و لامشہ دیگر انچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
 پنج بود حس مشترک خیال و فکر و تمیز و ذکر و اما قوت محرک اادی
 دو قسم شود یکی آنکہ منبعت باشد بسوی جذب نفسی و آنرا قوت شہوی
 گویند دیگری آنکہ منبعت باشد بسوی دفع ضروری و آنرا قوت غضبی
 نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات ختصاص
 بیک قوت است کہ آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را اوراک
 بے آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجہ و بعرفت
 تعاقب موجودات و احاطہ باصناف معقولات بود آن
 قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجہ و تبصرت

محرکات اادی
 الفاظ و معانی
 حس مشترک
 خیال و فکر
 تمیز و ذکر
 حواس باطن
 باصرہ و سامعہ
 و شامہ و ذائقہ
 و لامشہ
 قوت شہوی
 قوت غضبی
 نفس انسانی
 نفوس حیوانات
 قوت نطق
 اوراک
 توجہ و بعرفت
 تعاقب موجودات
 احاطہ باصناف
 معقولات
 عقل نظری
 توجہ و تبصرت

نظری و تبصرت
 قوت شہوی
 قوت غضبی
 حواس باطن
 باصرہ و سامعہ
 و شامہ و ذائقہ
 و لامشہ
 حس مشترک
 خیال و فکر
 تمیز و ذکر
 اوراک
 قوت نطق
 نفس انسانی
 نفوس حیوانات
 توجہ و بعرفت
 تعاقب موجودات
 احاطہ باصناف
 معقولات
 عقل نظری

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط معنائی
 از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
 خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
 بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن
 تقدیم یافت و تفصیل آنرا این قوی و دلالت بر وجود هر یک
 و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مبدأ این قوی در شاخص حیوانی
 و انسانی یک نفس محسوس است یا نفوس و قوای مختلفه تعلق به طبیعت
 دارد و عرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست که تا میان
 قوتها یکی که آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
 با کتاب صورت بند و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند قابل
 کمالی را ندبر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهراً چه حاصل
 این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنعت اول دارد
 پس گوئیم ازین قوی که بر شمریم سه قوت است که مبادی افعال و
 مشارکت را می و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی قوت ادراک
 معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت لطف

در رویت بالغ و تشدید یابی و نقطه فکر و کامل کردن آن در تشدید

میخوانیم و هم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملازمتها کل
و مشارک منافع و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع مضار
و اقدام بر اموال و شوق تسلط و تصرف شود و این دو قوت آخر
انسان را بشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول با افراد
و هر کس را ازین قوی مظهرست در اعضای او که بشما به آلات اند
آن را اقامت ناطقه را در غ که موضع فکر و رویت آنست و اما
قوت غضبی را اول که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست
و اقامت شهوی را جلگه که آله تغذیه و توزیع بدل مایمل بر دیگر اعضا
آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و
شهوی بنسب کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم نفس را
سعی و سوم را نفس همی و گاه دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غایبه
و نمیدانم غیر آن تصوف تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

م و خلاصه او
قوت شهوی که با مزاج
شده در
قوت غضبی که با مزاج
شده در
قوت اول که با مزاج
شده در
قوت دوم که با مزاج
شده در
قوت سوم که با مزاج
شده در
قوت اول که با مزاج
شده در
قوت دوم که با مزاج
شده در
قوت سوم که با مزاج
شده در

نظایر آنست که در بعضی
فصلی در بعضی
فصلی در بعضی
فصلی در بعضی
فصلی در بعضی
فصلی در بعضی
فصلی در بعضی
فصلی در بعضی
فصلی در بعضی
فصلی در بعضی
فصلی در بعضی
فصلی در بعضی

و اراده و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه
 و عظمت یافته باشند زایل نه شود فضل چهارم در بیان آنکه انسان
 اشرف موجودات این عالم است اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند
 یا یکدگر متساوی اند در تربیت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست
 چه یک مدعوی همه شامل است و یک صورت جنسی مهیولی اولی
 جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را
 تنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف
 بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در تربیت و
 تساوی در قوت اند چون میان عناصر متشراج و اختلاف پدید
 می آید و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنویت
 اثر میاوی صورتی قبول میکند ترتیب تباین در ایشان ظاهر
 می شود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صورت را مطابق تربیت
 از جهت اعتدال مزاج شریف تر است تا از دیگران و آن شرف را
 مراتب بسیار و مدارج بیشتر تا بسدی رسد که مرکب را قوت
 قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در و

بعضی از اینها در بعضی از کلمات کتاب است که در بعضی از کلمات دیگر آمده است
 یعنی در بعضی از کلمات دیگر آمده است که در بعضی از کلمات دیگر آمده است
 بعضی از اینها در بعضی از کلمات کتاب است که در بعضی از کلمات دیگر آمده است
 یعنی در بعضی از کلمات دیگر آمده است که در بعضی از کلمات دیگر آمده است
 بعضی از اینها در بعضی از کلمات کتاب است که در بعضی از کلمات دیگر آمده است
 یعنی در بعضی از کلمات دیگر آمده است که در بعضی از کلمات دیگر آمده است

چند خاصیت بزرگ چون اغتزاز نمودن و جذب ملک و تقض غیر مطلقه
شود و این قوتها نیز در متفاوتی است ^{عذر از قوت} استعدادهای آنجا
نزدیک باشد مانند در جان بود که معاولن بهترینانده از گذشته مانند
گیاههایی که بی بذر و ذرع بجزو استخراج عناصر و طلوع اوقات هر چه
ریح بود و در قوت بقا شخص زمانی در از و تقییه نوع نبودن
همسرتن نسبتی نسبتی محفوظ افزاید تا گیاههایی تخم دار و
درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقا شخص و تقییه نوع
بحد کمال باشد در بعضی که شریف تر باشند اشخاص ذکر که مبادی
همه موالی باشند از اشخاص انات که مبادی مواد باشند متمیز شوند
و همچنین با بدخست خراب رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص
است و آن است که در بنیاد و خوردی معدن شده است که حرارت غریزی
در دیشتر باشد مثلاً به دل دیگر حیوانات را تا اخصان و فروع از ورود
چنانکه شرفین از دل در قلح و گشنگش اذن و بار گرفتن و مشابست

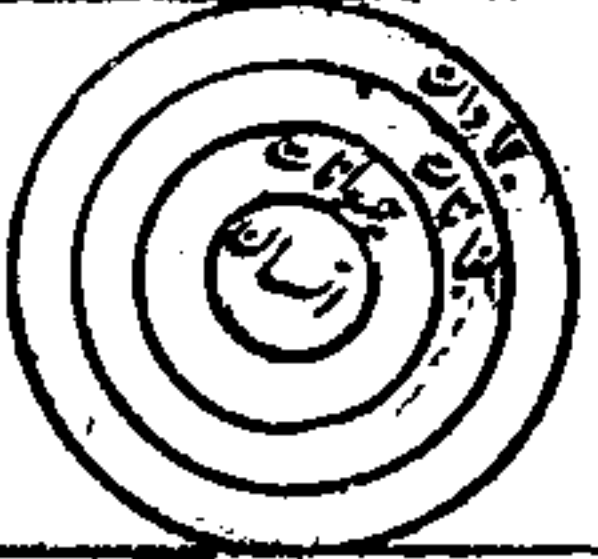
این مقادیر نسبت محفوظ است
در میان این قدرات
مادیه نسبت محفوظ است
و در اشخاص میوه دار رسد
در اشخاص میوه دار رسد
و در اشخاص میوه دار رسد
در اشخاص میوه دار رسد

نبات از این عدنان است
نبات از این عدنان است
نبات از این عدنان است
نبات از این عدنان است

بوی آنچه بدان بارگیر و بوی لطف حیوانات مانند دیگر جانوران است
 و آنکه چون سرش بزرگ آفتی بدش سردی و آب غرق شود خشک گردد
 که شبیه است بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحیت خاصیتی
 و گیراید کرده اند درخت خرمار از همه کشتاورزی عجیب و آنست که
 درختی میباشد که میل میکند بدختری و باغی گیرد از گشن هیچ درختی دیگر
 جز از گشن کن درخت و این خاصیت نزدیک است به خاصیت
 الف و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله مثال این خوبن بسیار است
 درین درخت او را یک خنیز بش نمانده است تا همچون برسد آن نقل است
 از زمین و حرکت و طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
 که درخت خرمار را نموده نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اگر موا
 عممتکم انخله فانها خلقت من قیظیه بین ادم همانا اشاره بدین معنی
 باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال با قوت
 حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدأ آن اقیانوس

عزیز کنیز عمره خود را که آن نخل است تحقیق که نخله پیدا کرده شده است از قیظیه گل آدم علیه السلام

کشف معنی مثال آن
 که در فتنه الاربیبی مدح
 و بالذکر و شکر و توفیق
 کتب مطبوعه



مقدور مہیاست چه تقوت و شوکت و تزیینات چنانکہ یاد کردہ آید
 و چه باہمام رعایت مصالح کہ مستعدی بکمال شخص با نوع شود مانند شکر الطیر
 از دواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن ایشان بحاجت
 و ذخیرہ نمودن غذا و اثبات آن بر اینامی جنس و موافقت و مخالفت
 با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فرست در ہر بابی بجدیکہ
 خود مندوران تمحیر شود و حکمت و قدرت صلح خویش اعتراف کرد
 سبحان الذی اعطی کل شیء خلقہ ثم ہدی و اختلاف اصناف
 حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادہ است از جهت قرب
 آن بہ بساط و بعد این ازان شریف ترین انواع آنست کہ کیاست
 و ادراک و جدی رسد کہ قبول تاوریہ و تعلیم کند تا کمالی کہ در او
 منطوق^۱ بود و او را حاصل شود مانند اسپ موجودت باہر معلوم
 چند آنکہ این قوت در روزیادہ بود و مرتبہ او را در حیوان بیشتر بود تا
 بجائے رسد کہ مشاہدہ افعال ایشان را کافی بود و در تعلیم چنانکہ
 انچہ بہینید بجا کات نظیر آن تقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی
 کہ با ایشان رسد و این نہایت مراتب حیوانات بود و مرتبہ

کلی تصور کردن
 چیزی نشدہ انداز کردن
 و صواب بین و درست
 کردن بجای
 چنانکہ یاد کردہ شد
 و در ہر بابی بجدیکہ
 خود مندوران تمحیر
 شود و حکمت و قدرت
 صلح خویش اعتراف
 کرد
 سبحان الذی اعطی
 کل شیء خلقہ ثم
 ہدی
 و اختلاف اصناف
 حیوانات از تفاوت
 مدارج نباتات
 زیادہ است از
 جهت قرب آن بہ
 بساط و بعد این
 ازان شریف ترین
 انواع آنست کہ
 کیاست و ادراک و
 جدی رسد کہ قبول
 تاوریہ و تعلیم
 کند تا کمالی کہ
 در او منطوق بود
 و او را حاصل
 شود مانند اسپ
 موجودت باہر
 معلوم چند آنکہ
 این قوت در روزیادہ
 بود و مرتبہ او
 را در حیوان
 بیشتر بود تا
 بجائے رسد کہ
 مشاہدہ افعال
 ایشان را کافی
 بود و در تعلیم
 چنانکہ انچہ
 بہینید بجا کات
 نظیر آن تقدیم
 رسانند بی
 ریاضتی و تعبی
 کہ با ایشان
 رسد و این
 نہایت مراتب
 حیوانات بود
 و مرتبہ

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
 که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سوادان مغرب و غیر ایشان چه
 آبادی ۱۲
 حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
 تا این غایت هر ترتیب تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود
 بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدار براراده درویت بود پس
 هر مردم که این قوی درو تمام افتد و بهتعمال آلات و استنباط
 مقدمات آنرا از نقصان کمال بهتر تواند رسانید فضیلت شرف
 او زیاده بود بر آنکه این معانی درو کمتر باشد و او اهل این درجات
 کسانی را بود که بوسیله عقل و قوت حدس استخراج صناعات
 شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف می کنند و
 بعد از آن جماعتی که بقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
 و فتنهای فضائل خوض نمایند و از ایشان گذشته کسانی که
 بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت
 مثلاً حکما ۱۳
 بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و
 معاد سبب حاجت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادواری شوند
 آینه ۱۴
 آدوری ۱۵

سودان کثرت
 آریسان سوادان
 مع حدس حدس
 آدوری ۱۴
 حدس حدس
 آدوری ۱۵
 آدوری ۱۶
 آدوری ۱۷
 آدوری ۱۸
 آدوری ۱۹
 آدوری ۲۰
 آدوری ۲۱
 آدوری ۲۲
 آدوری ۲۳
 آدوری ۲۴
 آدوری ۲۵

و این نهایت درج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از
 تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
 و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود و بعد
 اشرف و وصول براتر بلا آنکه مقدس و عقول و نفوس مجردا به نهایت
 آنکه مقام وحدت بود و آنجا دائره وجود با هم رسد مانند خطی مستقیم
 که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسید پس سائط منتفی شود
 و ترتیب تضاد بر خیزد و مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقت حقائق
 و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یقینی و جبر یک
 ذوالجلال والا کرام پس ازین شرح شرف نسبت انسان و فضیلت
 او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از زانی فرموده اند
 معلوم شود بل شرف نسبت کسیکه مطلع نور آئینت و منظر فیض
 وحدت خدای ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نباتات
 وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبد
 کائنات اند ظاهر گردد و لولا که لما خلقت الافلاک صدق نم معنی است
 بل نم معنی مقرر مقصود از انشا و غرض از شرح این مراتب آن است

ای تفاوت در انبیا
 در دیگر انسان و نفسانی بعضی
 حیوانات و نباتات مجردا به نهایت
 افلاک است
 انبیا و اولیا علیهم السلام
 خلاصه موجودات و زبد کائنات
 مقرر مقصود از انشا و غرض از شرح این مراتب آن است

که تا بدانکه انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان
 مراتب کائنات افتاده و او را راهی است بارادت بر مرتبه اعلیٰ
 و طبیعت بر مرتبه ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات
 بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما تحلیل باشد و موی و پشم که
 مضرت سر ما و گریه با زوار و آلات دفع که بدان از منافی معاند
 احقر از توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است ایشان را
 مزاج اعلا گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب
 حواله با تدبیر و ریت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند
 بسازد نه غذای اونی ترکیب برع و حصاد و طح^{۴۵} و عجن^{۴۶} و خبز و ترکیب
 بدست آید و نه لباس اونی تصرف غزل^{۴۷} و نسج^{۴۸} و خیاطت و باغیت
 میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهنی^{۴۹} و تقدیر صوت بند
 همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
 در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با عزیزیت او موزن شد و کمال نبات

مگر با وجود این است
 احتیاج حیوانات
 انسان کجا در این معاند
 حصار کردن
 فتنه و غم
 غزل و نسج
 جاست
 باغیت
 کمال
 موزن شد
 کمال نبات

در این باب
 یعنی در این باب
 این کمال
 کمال نبات
 کمال نبات

و شرف فضیلت و حواله با فکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلید
 سعادت و شقاوت تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
 اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و در هیچ
 سوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید ثنویکده و طبیعت انبیا
 کمال مرکوز است و در هر طریق راست و قصدی محمود از مرتبه برتر
 و از افق با فو میسر سازد تا نور الهی بر او تابد و مجاورت ملا علی بابا
 و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اولی سکون و اقامت
 اختیار کند و ز نام بدست طبیعت در طبیعت خود او را بطریق تمکاس
 و تمکاس روی نسبت سفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتها
 روی که در طبائع بیاران بود بان اضافه شود تا آنکه روز بروز
 لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه میاید تا مانند سنگی
 که از بالا نشیب گرداند کمتر مدتی بدرجه اولی و در مرتبه اخس رسد و نتیجتاً
 هلاکت بوار او بود و چنانکه گفته اند ^{۱۱} هی النفس ان شمل ^{۱۲} تلازم

۱۱ یا فتن در سیدن ۱۲

لازم که در نفس است
 فضاصل صیفته در نفس
 بدان ۱۱
 هی آن نفس است که گزاردی آن را
 غلط کم کردن از بر وفادان
 کمال کفایت
 کمال کفایت
 کمال کفایت

حسناستہ بنو ان بنوعث نحو فضائل تلج پ و از بہت آنکہ مزموم در
 فطرت مستعد این و حالت بود احتیاج افتاد بہ پیروی حکیمان و ایمان
 و ہادیان و مؤدیان و معلمان تا بعضی بلطف و گروہی لعنت اورا از
 توجہ بجانب شقاوت و خسران کہ دران زیادت جہدی و حرکتی
 حاجت نبود بلکہ خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست
 مانع میشوند و روی و بجانب سعادت ابدی کہ جہد و عنایت را
 مصروف بدان میاید و ثقت و جز حرکت ضمیر در طریق حقیقت
 و کتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسیدی گردانند تا وسیلہ
 تسدید و تقوی و تادیب و تعلیم ایشان طریقی اعلیٰ از مراتب جوہر
 و عفتنا اللہ لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الہوی فضیل بن نجم
 در بیان آنکہ نفس انسانی را کمالی نقصانی بہت ہر موجودی را
 از موجودات نفسانی یا سبب لطیف یا کثیف خاصیتی است
 کہ هیچ موجودی دیگر با او دران شکریت ندارد و تعیین و تحقق بہت
 او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود کہ او را افعالی دیگر بود کہ
 غیر او چیز باے دیگر با او دران شریک باشند مثلاً شمشیر را
 موجود ۱۲ موجود ۱۲

۱۲ درستی ۱۲ ارادہ ۱۲
 ۱۲ توفیق و ہر ما را خدا تعالیٰ با آنکہ بہیند و در امری خود از وی و باز دارد ما را از اتباع خواہش نفس ۱۲

خاصیت است در مضار روانی در بریدن و اسپ را خاصیت است
 در مطاوعت سوار و سبکی در دیدن که هیچ چیز دیگر ادران با ایشان
 مشارکت صورت نه بندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ
 با خرد بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور
 خاصیت است و سبکی از نقصان او در قصور آن صدور یا عکس
 چنانکه شمشیر چند آنکه کامل تر در مضار روانی در بریدن تابی زیادت
 کلفتی و جهدیکه صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب
 خویش کامل تر بود و اسپ چند آنکه دهنده تر بود در فرمانبرداری سوار
 و اطاعت لگام و قبول ادب متابع تر بکمال خویش نزدیکتر بود و
 همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بشواری برود یا خود نبرد او را بجای
 آهنگی دیگر بکار داند و در آن نخطا طر تیره او بود و اگر اسپ نیکت دود
 یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خزان مساهمت دهند و آن را
 بر بنی هسری و خساست و حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است
 که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر
 است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی

بعضی افعال در شمشیر
 و قوتها مثل در حرکت
 و سبکی و در قوت
 و در قوتها مثل در حرکت
 و سبکی و در قوت
 و در قوتها مثل در حرکت
 و سبکی و در قوت

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که
 آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر کسب
 سعادت و قنای خیرات مقصود کند و بحسب طلب و مهارت مشاغل
 و محاسبات ^{کدن} اصداد و غوائل آن قوت در زاید بود مانند آتش که محل
 از ندوت خالی نیاید ^{سین از چیزے دور شدن} مشتعل نشود چون شمع ^{سین} اگر تیر بر خطه استیلا
 او بیشتر باشد و قوت احراق در روزیاده و تا مقتضای طبع خویش
 با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف
 ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف
 رویت از ملا بست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت
 تمکن قوت شهوت و غضب تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن بشوغل
 محسوسات از وصول بکراماتیکه او را در معرض آن آفریده اند تا
 بهلاکت لیدی و شقاوت سردی رسیدن همچنان کمال را مراتب است
 زیاده از مراتب نقصان که عبارت از ان گاه سلامت سعادت
 و گاه نعمت و رحمت و گاه بکلی باقی و سرور حقیقی و فرقه عین کنند
 چنانکه فرموده است عزائم فلا تعلم انفس ما خفی لهم من فرقة این خبراً

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود معرفت تفصیل آن کمال
 شرحی ادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند و طلب آن غایت
 بدل جہد و ریغ نداشتند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال
 اجزا و بساطط او بود چنانکه کمال سنگ نگین غیر کمال سنگ و نگین بود
 و کمال خانه غیر کمال چوب سنگ چون آدمی مرکب است کمال
 او نیز غیر کمال بساطط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
 را با او دران مشارکت نباشد و کمال مردمان کسی بود که قادرترین
 انسان باشد بر اظهار آن خاصیت ملازمترین ایشان که برای ربانی
 و تلوونی که در و راه یا بد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال
 رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال نسیان
 و نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت
 علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی
 اوراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه
 بر مراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت
 حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی و عرض کلی که انتها

جمگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
 برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حسرت و زنگ شک از
 چهره ضمیر و آئینه خاطر او شسته شود و حکمت نظری با سر با مشتمل است
 تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی افعال
 خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
 شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس به تسالم ایشان اخلاق او مضمی گردد
 و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
 برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افق منظوم گرداند و همگان سعادت
 که در آن مسا هم باشند برسد و این نوع کمال است مطلوب حکمت عملی
 و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق نظر
 دارد و بمنزله صورت است و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت را
 بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
 بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدیست عمل تمام و کمالیکه
 از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانندیم
 چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیک است فرق میان هر دو

زادوده

له یک ذہنتن ۱۲ طه آرام گیرند ۱۲ طه تسالم با هم گریص کرون ۱۲ رضیدی

باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون
 فعل سد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصون باشد
 غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
 چون انسان ^{ای علم} ^{۱۲} درجه برسد که بر مرتبه کائنات بروجهی کلی واقف
 شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروجهی از
 وجوه درو حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود تا آثار و فعال
 او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی
 بر مثال این عالم کبیر استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند باید پس خلیفه خدا
 تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی
 عالم مطلق باشد و نام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت
 ابدی و نوع مقیم سرمدی بحجت و امر او مستعد گردد و قبول فیض معبود
 خویش بر مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حاصل نیاید
 بلکه شرف و قربت حضرت الهی بیاید و این رتبه اعلی سعادت
 اعلی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود که بعضی از
 اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و استحاله

این
 بافتخ و تفسیر
 حکمت را عالم صغیر
 حکمت را عالم کبیر
 این عالم کبیر استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند باید پس خلیفه خدا تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی عالم مطلق باشد و نام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت ابدی و نوع مقیم سرمدی بحجت و امر او مستعد گردد و قبول فیض معبود خویش بر مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حاصل نیاید بلکه شرف و قربت حضرت الهی بیاید و این رتبه اعلی سعادت اعلی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و استحاله

چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف
 و عزت صورت نهستی جماعتی که عقول ایشان از قصو این معنی قاصر
 بود حکم کردند بطلان مردم بعد از تلاشی ^{زیادتی ۱۲} منتهیه و تفرق اجزا و از معاد
 بادی غافل ماند پس بنگی بهت برکتساب لذات و توصل شہوات
 مقصود کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال
 و تہذیب امور است که مودی بود بلذات نیامی مثلا گفتند که فائده
 و عرض از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس آنست که تا مذکرند
 کند که از طعمی یا مشربی یا منکھی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن
 بطلوب سبب نفس نفس را خادمی و مزدوری شمرند در خدمت
 شہوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملا علی است در رتبه
 بر بندگی اس موالی و آن نفس ^{بہیمی} است که قسم دیگر حیوانات بہت
 در منزلت دنی فرود آورند و این را می بیشتر حبال و فرومایگان خلوق
 است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند

عہ قدرے و مقدار سے ۱۲

کمیتر غلامان
 کس موالی
 کس غلام
 کس موالی
 کس غلام
 کس موالی
 کس غلام

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن
 و قربت حضرت الهی فرط قدرت تحصیل مطاعم لذیذه و مکن اینستا که
 شهی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
 از معبود خویش همین خواهند ترک دنیا و زهد در غائب آن بر
 سبیل متاجره و مراجبه کنند و اندک عاجل برای بسیار اجل ترک
 گیرند و حقیر فانی و طلب خطیر باقی نبدل کنند و حقیقت این جماعه
 حرص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین
 ایشان با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت ملائکه علی ذکری
 رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات
 و حساس شهوات مقدس و برانند حکم کنند بر علوم مرتبه ایشان بل خود
 دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مبدع کل هست منزله
 و متعالی است ازین درجه ولذت و تمتع با مثال این بیغمانی بروردانه
 و ایشان درین باب مشارکت سنگ خاک و گل بل خنافس و

هر چه هست گنده بوی که از آنجا خویش متا ذی میشود بغاری آنرا گرسنگی گروان گویند و بعربی جعل هم نامند

فانذورات جمع از انبندی
 با از گلابی کردن
 با از گلابی کردن
 با از گلابی کردن
 با از گلابی کردن
 با از گلابی کردن
 با از گلابی کردن

دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیده
 باری اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک
 بایه ایشان را روشن شد که تا اول بالجموع مبتلا نشوند از
 لقمه ملامت طمع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیابند از شر
 آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امثالی و عیبیه منی نشوند از دغدغه
 مجامع متفرغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تارنج گریه و سرنگ
 نه کنند از زینت لباس تمتعی نه بیند پس چون از صنایع این
 نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از الامم و موجب سلامت
 از تکالیف آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شدائد
 آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
 ننمکن یابند گمان برند که آن لذات کمال و سعادت تمام است
 و ازین مایه غافل مانند کله اگر لذات مطعم مشتاق باشند اول
 بالجموع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
 از پیش رنج عطش طلب کرده باشند هم برین منوال جالینوس گوید
 در حق این جماعه این خمیشان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند

دیدان با کسب جمع درود
 یعنی که گزیده از فرشتگان
 باری تقوی و تفکرات
 از ایشان از صنایع
 لذت و تمیز باری
 و امثال آن
 همه که
 باقی جمیع
 لذات و سعادت
 در آن
 تکالیف است
 نفس و جان
 بطلان
 و نقص
 و تباه
 و غیره

چون کسی را یا بند که درین مذہب با ایشان مسا^{سیما} هم بود نبصرت او
و دعوت با او بر خیزد تا مردمان را در غلط افکنند و فراموشند که ما بدین
طریق متفق و نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشین
در ان شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی
دیگر روانی یابد و این جماعه^{له} احداث و نو آموزان را تباہ کنند
و در خواطر ایشان افکنند که فضائل ملکی حقیقت ندارد و یا اگر دارد
ممکن الحصول نیست مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند و این
سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه بسیار
شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب^{بیروان}
ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده چون
حار و بار و وطب یا بس مرکب است و غلبه یکی ازین اضداد
بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب
از جهت دفع آن حالت است که اقتضای انحلال بدن میکنند
تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادت
تمام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض

لذات احداث بافتح نوجوانان ۱۲

نه شود چه سعید تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نه بود تا بعد اوقات
 آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند
 از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از انصاف
 بچنین اوصاف منزّه و متعالی در معارضه گویند مردم هست
 از فرشته فاضل تر و کامل تر است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی
 نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آید و برای آنکس را که
 با ایشان این مباحثه کند سبفه منسوب دارند و خواهند که شبهات
 بی اصل خویش را در ضمیر و قعی افکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود
 چنین و برای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی
 ایشا شهوات گرفته است و استهانت می نماید تمنع از لذات
 و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود
 ساخته بر کمتر لقمه و نام مرغوب تر خرقة اختصار نموده از و تعجب
 بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمزد بل گویند که او

کلی ای طریقه ایشان ایشا شهوات است ترک گرفته ۱۲

بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمزد بل گویند که او
 کرامت بزرگ است و او را مستحق کرامات بزرگ شمزد بل گویند که او
 کرامت بزرگ است و او را مستحق کرامات بزرگ شمزد بل گویند که او
 کرامت بزرگ است و او را مستحق کرامات بزرگ شمزد بل گویند که او

ولی خدا و صفتی اوست و در میان خلق از وفزشته سیرت تر و بزرگوارتر
 شخصی نیست و چون او را ببیند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه
 مهمل نگذارد و خوشتر از باضافت با او از جمله شقیات میزند و سبب
 این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با سفاست
 رای و ذوات عادت هنوز در ایشان اثر ضعیف از قوت
 نفس شریف مانده است تا بدان فضیلت اهل فضل و سیر و قوت
 میبایند پس با کرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذہب
 خویش را از آنجا که نمی دانند از کتاب می کنند و روشن تر تشبیه
 بر حنفی رای و ضعف مقاله این جماعت آنست که اگر چه نفس
 بهیمی بر نفس عاقه مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیه
 اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
 اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه ها و
 حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی کن حالت را
 از او مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بد و در آید که مرگ بارز و
 طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی بر وطاری شده باشد که
 ای دارد ۱۲ زبون ۱۲

در دوست صیانت
 در شیدی پایداری
 در رفیقان
 در نصیحت ایشان
 در استقامت
 در ذات دنیاوی
 عادت دکمال
 در استقامت
 در حنفی با بعضی
 در بعضی کتب
 در عقل و در قوت
 در عین و در بین
 در خجالت
 در شکستگی

انسانیت از وہابی زائل گشته باشد و وقاحت کہ از لوازم
 تراخی بود بقصمان اورا ملکہ شدہ و اصلاح نفس جنین کہ خود میدار
 نبود و علاج را در معرض مزین علت ممکن و تاثیر صورت نہ بند
 و اما قوم اول کہ هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادہ صحت
 ایشان مرہو باید کہ اندیشہ کنند کہ حیا دلیل قبح بود از بہر آنکہ ہمہ
 طبائع بطاہر فعل جمیل را دوست دارند و نسبت مباشرت آنچه
 متضمن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لاجمالہ نقصانی تواند بود
 کہ لازم طبیعت بشریت و از الہ آن بقدر وسع طاقت واجب
 پس فحش و اقبیح بود و اقبیح بسترو دفن محتاج تر و بیج ستر و دفن
 و رای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد کہ امتحان کند تا
 بر ضعف عقیدہ آن جماعہ و قوت یابد از ایشان سوال کند کہ اگر
 این افعال افعال خیرت چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت
 و مروت می شمارید و اظهار آن و اعتراف بدان برخاست و
 وقاحت حمل میکنید بطہور نقطاع و تلبذ ایشان در جوابی را کفایت
 بود در معرفت روایت سیرت و خبث سریت ایشان پیش عاقل
 عادت ۱۲

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

باید که همت بر آزاله این عیوب نقصانات که بدان مبتلا است
 مقصور و وارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات تناعت
 نماید و در تناول آن متمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
 لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز
 نماید از همت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش در میان
 مردم و احترام از نخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علفتی
 شاید با پاید که پشانه غضبی دیگر ملوث نشود و از لباس با مقدار
 که دفع مضرت^{لایق است} سر او گرا کند و عورت پوشیده دارد راضی شود
 و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم^{لعم} امین شود با اقران
 و اکفای خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید
 اما پاییکه بزیاذه از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباحث^{همسرن}
 بر قدر آنچه مقتضی نوع و طلب نسل بود مختصار کند و اگر اندک
 مایه از آن درگذرد و باید که از طریق سنت و قاعده حکمت بیرون
 نشود و بجرم مردمان و آنچه از حباله^{لعم} او خارج باشد دست درازی
 نکند و در مسکن و دیگر چیزها نیکیه بدان احتیاج بود همسرین سیاق

باید که همت بر آزاله این عیوب نقصانات که بدان مبتلا است مقصور و وارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات تناعت نماید و در تناول آن متمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از همت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش در میان مردم و احترام از نخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علفتی شاید با پاید که پشانه غضبی دیگر ملوث نشود و از لباس با مقدار که دفع مضرت سر او گرا کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم امین شود با اقران و اکفای خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما پاییکه بزیاذه از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباحث همسرن بر قدر آنچه مقتضی نوع و طلب نسل بود مختصار کند و اگر اندک مایه از آن درگذرد و باید که از طریق سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و بجرم مردمان و آنچه از حباله او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها نیکیه بدان احتیاج بود همسرین سیاق

مجاورت حدیث بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که نسبت
 او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید
 و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حیا
 مقتضی کتمان آن نبود و با ستار و دیوار خانه با عظمت شرب احتیاج
 نیفتد از جهت دفن آن و بر حجام و موم سه قوت مرکب است چنانکه
 گفتیم او در نفس ^{نی} بهیمی و او ^{نی} محط نفس ^{نی} سعوی شرف نفس ملکی و مشارک
 بهائم بدون است و مبائن ایشان با شرف و مشارک سباع
 با وسط و مبائن با شرف و مشارک ملائکه با شرف است مبائن
 بدون و عنان اختیار و زمام ایشان بدست او است اگر
 میخوابد بمنزله نگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر
 میخوابد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخوابد
 بمقام ملائکه شود یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
 بنفس ^{نی} اماره و نفس ^{نی} لوامه و نفس ^{نی} مطمنه آمده است نفس اماره با تکاب
 شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملائکه است آنچه
 مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

۱۲ شماره امر کننده بیدی ۱۲ شماره لوامه ملامت کننده ۱۲ شماره مطمنه از اطمینان یعنی آرام گرفته شدن ۱۲

در چشم بصیرت قلیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
 نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است ^{سیندیده}
 در حقیقت و جوهر آن نفس ملکی است و مهربان و ادیب نیست اما قابل
 ادب است و انقیاد و موذیب نماید در وقت تا ادیب آن نفس ^{ذات}
 سبعی است سوغم عاری از ادب است و عاوم قبول آن و آن
 نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
 که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال
 خویش حاصل تواند کرد و مقصد برسد و حکمت در وجود نفس غرضی
 که در نفس بهیمی است تا فسادیکه از استیلا او متوقع است
 مندرج شود چه بهی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
 بتأویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشاره بسبعی و
 بهیمی گفته است ما هذه فی بمنزلة الذهب فی اللین لا تعطاف
 و اما تلك فی بمنزلة الحديد فی الصلابة و الا تمناع ^{سبعی} و تخمین در موضع
 بهیمی ^{سبعی}

۳۳ در سخن و بازگازدن از اطاعت سخت تر است نفس شهوانی را صاحب فضل بودن ^{۱۲}

و اما تلك فی بمنزلة الحديد فی الصلابة و الا تمناع و تخمین در موضع بهیمی
 و اما تلك فی بمنزلة الحديد فی الصلابة و الا تمناع و تخمین در موضع بهیمی
 و اما تلك فی بمنزلة الحديد فی الصلابة و الا تمناع و تخمین در موضع بهیمی

دیگر گفته است اما صعب فی الشهوانی ان کیون فاضلا پس هر که
 ایشانرا فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند ^{باید} استعانت
 باید جست بر نفسی که ^{بهرین} هیچ حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
 با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
 مقتضای او صاحبش را ^{کسی} حسرت و پشیمانی درنگیر شود هنوز در طریق
 استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود مضای غزیت در قطع طمع
 شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان
 بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت
 افعال جمیل می کنند و از تحمل ^{باید} منقش با معرفت فضیلتش اعراض
 مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان بکن میاید و انگاه فرقی
 نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
 موسوم بود چه اگر بنیائی و یا بنیائی در چاهی افتد هر دو در بلا کت
 مسا هم باشند و بنیای باستحقاق ^{آن} مدت و ملامت متفرق بود مثل
 این سه نفس ^{این} قدا حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
 در یک مرید جمع کرده فرشته و سگی و خوک تا هر کدام که غالب شود

ای ناصری که
 نفسی که
 هیچ حمیت
 بود تا او را
 قهر و کسر
 کند پس اگر
 با وجود
 استعانت و
 استمداد
 غلبه هم
 شهوت را
 بود اگر
 بعد از
 تقدیم
 مقتضای
 او صاحب
 ش را حسرت
 و پشیمانی
 درنگیر
 شود هنوز
 در طریق
 استصلاح
 بود و
 صلاحش
 امیدوار
 بود مضای
 غزیت در
 قطع طمع
 شهوت از
 معاودت
 مثل آن
 حالت
 استعمال
 باید کرد
 و الا مثل
 او همچنان
 بود که
 حکیم اول
 گفت که
 بیشتر
 مردمان
 را چنان
 می بینم
 که دعوی
 محبت
 افعال
 جمیل می
 کنند و
 از تحمل
 منقش
 با معرفت
 فضیلتش
 اعراض
 مینمایند
 تا کسالت
 و بطالت
 در ایشان
 بکن
 میاید و
 انگاه
 فرقی
 نیست
 میان
 ایشان
 و میان
 کسی که
 محبت
 فعل
 جمیل
 معرفت
 فضیلتش
 موسوم
 بود چه
 اگر بنیائی
 و یا بنیائی
 در چاهی
 افتد هر
 دو در
 بلا کت
 مسا هم
 باشند و
 بنیای
 باستحقاق
 مدت و
 ملامت
 متفرق
 بود مثل
 این سه
 نفس
 قدا حکما
 چون مثل
 سه حیوان
 مختلف
 نهاده
 اند در
 یک مرید
 جمع
 کرده
 فرشته
 و سگی
 و خوک
 تا هر
 کدام
 که غالب
 شود

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این نفس چون مثل
انسانی بود را کتب همیشه بقوت که سگی یا یوزی با او را کب بود و
در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهار پایه و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خوش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب ^{له} علوفه و مال را بد همه جماعه
بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و بگر مصالح
معاش مزاج ^{نیست} اعلا باشد و اگر بهمیه غالب شود تکلیف را کب نکند
پس هر موضع که ^{بسیار} علفی بهتر بنید از در بدن جانرب ویدن
گیرد و از نا همواری حرکت در شیب و فراز و تعسف از جاده و
تعجیل نه بجایگاه هم خوشستن را و هم یاران را رنج کند و چون
بعلف خوش ^{بموقع} رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در انشای دویدن
بدرختی یا غارستانی یا رودی تروف یا آبی هولناک رسد
بصد سر یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی را کب مرکب را

علاوه با نظم علف
غورش چهار پایه را
شیدی سه
دور کردن علف از
ایضاً آن سه
نظیر چهار پایه از
نظیر سگ و یوز
بجایگاه
باز در وقت
صد سر یا بسقطه
نوبت بر سبب سائیدن
نظیرین و هلاک
از سبب سبب

بفضل قوت خویش بدان سویل دهد و نخب و خوف و تلف و
 مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه مثل بود که در اثنای مقابله و
 و مجاریت آن حیوان که مطلوب است جراتی یا زخمی باشد که
 هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است
 یعنی سوار ازین آفات و عوارض المین مانند حال این سه قوت
 در سالم و متزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی است
 آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوی هر سه در حقیقت یک چیز
 اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش
 صادر شوند چنانکه گوی که هر یکی با نفاذ بر حالت اول اند و
 از روی مطاوعت و مسامحت یکدیگر در آن حالت گوی مؤثر
 همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از نیجات
 اختلاف علماء در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
 اما اگر تدبیر مفوض نفس ملکی بود تنازع و تخالف پیدا آید و
 هر ساعت در تزلزل بود تا مؤدی شود با بحلال آلت و هلاکت هر سه
 و هیچ حال نبود تباه تر از آنچه در ضمن آن بود و اجمال سیاست بانی
 کرد گذشتن

اینکه در تدبیر نفس ملکی است
 و در اثنای مقابله و جنگ
 و مجاریت آن حیوان که مطلوب است
 جراتی یا زخمی باشد که هلاک
 شوند اما چون در فرمان حاکمی
 باشند که مستحق حکومت است
 یعنی سوار ازین آفات و عوارض
 المین مانند حال این سه قوت
 در سالم و متزاج بخلاف حال
 اجسام بود چه از تدبیر نفس
 ملکی است آن دو نفس دیگر با
 او لازم آید چنانکه گوی هر
 سه در حقیقت یک چیز اند و
 با این همه قوی و آثار که از
 هر یکی متوقع باشد بوقت
 خویش صادر شوند چنانکه گوی
 که هر یکی با نفاذ بر حالت
 اول اند و از روی مطاوعت و
 مسامحت یکدیگر در آن حالت
 گوی مؤثر همان یک قوت
 تنهاست و هیچ منازع و ضد
 ندارد و از نیجات اختلاف
 علماء در آنکه ایشان سه قوت
 یک نفس اند یا خود سه نفس
 اما اگر تدبیر مفوض نفس
 ملکی بود تنازع و تخالف
 پیدا آید و هر ساعت در
 تزلزل بود تا مؤدی شود
 با بحلال آلت و هلاکت هر
 سه و هیچ حال نبود تباه
 تر از آنچه در ضمن آن بود
 و اجمال سیاست بانی کرد
 گذشتن

و تضع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و احوال حقوق
 او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیاء در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
 همانست و رئیس را مروس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده
 گردانیدن که تمکاس خلق اشاره بدانست و این معنی مقتضی
 طاعت شیاطین و اکتفای سنت اهل بس و جنود او بود و تعوذ بالله
 منها و تسله عصمت و التوفیق فصل مفصل در بیان خیر و سعادت
 که مطلوب از رسیدن کمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
 غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
 از آن چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت است که باضانت
 با او خیر و آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و
 سعادت شارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که
 باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
 حادث غالب گردد و در کمال فرج و اهن از نظر بر مطلوب بایده
 گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
 کرده است و سخن را می صواب درین باب همان است که

۲
 ایادی و احوال
 حقوق
 ظلم بحقیقت
 کمال آنست
 غرضی است
 تکمیل نفس
 انسانی
 باضانت
 شوقی که
 باعث او
 باشد
 در طالب
 آن شوق
 حادث
 غالب
 گردد
 و در کمال
 فرج و اهن
 از نظر
 بر مطلوب
 بایده
 گردد
 و حکیم
 ارسطاطالیس
 افتتاح
 کتاب
 اخلاق
 بدین
 فصل
 کرده
 است
 و سخن
 را می
 صواب
 درین
 باب
 همان
 است
 که

و نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
 در جنگلی صناعات مقررت چه بنجار تا نخست تصور فائده تحت
 فکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را تمام
 در خیال نیارد ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تحت
 که فکر اول آن بود صورت نه بند و همچنین تا عاقل تصور خیر و
 سعادت که نتیجه کمال نفس اندکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
 او ممکن نیاید و این تحصیل منیر نشود خیر و سعادت را دوست ندید
 و استاد ابو علی رحمه الله گوید که اسطاطالیس گفته است در
 کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
 ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
 و احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیر نیست بلکه با احداث
 کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
 بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من فصل
 مشتمل بر بحث از سعادت و خیرست در کتاب اخلاق نه از این
 جهت که درم تا احداث بدان رسد بلکه از جهت آنکه این معنی

لله احداث بالغ طفلان و نوجوانان و نوانوزان ۱۲

نباشد

بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چندین مرتبه هست
 و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا از ان شوقی در ایشان پدید آید
 بعد از ان اگر توفیق مساعت کند بدان ^{ای از شنیدن و در شنیدن} درجه برسند و اورحمه الله
 در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
 رای صنفی را از حکما نقل کرده بعد از ان مذہب متأخران و
 آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن
 معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکماء متقدم
 گفته اند که خیر و نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
 آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
 غایات اوست و خیر باضافت چیزهای بود که در وصول بدن
 غایت مطلق باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است ولیکن
 باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحکمت ارادی
 نفسانی بکمال خویش پس ازین مدوی سعادت هر شخصی خیر سعادت
 شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات
 دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

این خلاصه بتدریج از سعادت صورت و نحو و متوسط را انقدر حکمت و کامل را سعادت باری تعالی

اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب ای
 و رویتی بود که از ایشان صدادر شود بل بسبب استعدادی بود که از
 طبیعت یافته باشد پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را
 میسر شود از ملائمت ماکل و مشارب و ملائیس و راحت و آسایش
 زیاب سعادت نبود بلکه آن و مثال آن چیزهای بود که به سبب
 و اتفاق تعلق دارد و مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر
 مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست
 که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت
 حصول غرضی باشد و در عقل جانز نیست که کسی حرکت و سعی
 بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی
 باید که فاعل را در آن چیزی تصور باشد و الا بعثت افتد و عقل آنرا
 قبیح شمرد پس اگر آن غرض نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود
 و اگر سبب در حصول خیر که خیر است آن خیر زیاده بود آن خیر
 باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و روتهای
 همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه

بجای نبودن
 عقل
 نقطه در پیش
 که از روی
 چنانکه
 در راه زیاده
 معنی زیاده
 عقل
 که در آن
 و طلبی
 در همه

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس بهمت بر
 طلب آن مقصود دارند و از توجه خیرات پرگن رضای احتراس نمایند
 و از غلط امین شوند و خیر مکیه بخیر بود و خیر نشمزد تا بدان مرتبه یا برتر نزدیکتر
 بدان برسد انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند وجه
 اعتبار کرده اند فرزند یوس از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
 برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی
 ممدوح و بعضی خیر بقوه و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
 آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیز را شرف ازو عارض شود
 و آن دو چیز است عقل و حکمت. و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
 افعال حمیده است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است اما
 نافع در طریق خیر چیزهای است که لذات مطلوب نبود بلکه سبب
 چیزی دیگر مطلوب بود چون کمند ثروت و بوهی دیگر خیرات یا
 غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تمام اند یا غیر تمام اما آنچه تمام است
 سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
 بر آن و آنچه غیر تمام است مانند صحت و عیسا بود که چون حاصل آید

۱۲ کارهای برای شدن بقبوه ای ساخته و کار شده شدن برای کارهای ۱۲

بر ان اقتصار نیست بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر غایات درین
 تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجوب دیگر خیرات یا نفسانی بود
 یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در عقولات
 عشره که صنایع موجودات را شامل است خیرات تقیین کرده اند
 و گفته اند که خیر در جوهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول است و همه
 موجودات را در طریق کمال آنها با او و انتهای او با حضرت
 صمدیت عزشانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدو تام و در کیفیت
 مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضیاف مانند ایست و قدرت
 و در این مانند مکان نزه و درستی مانند زمان موافق و در وضع
 مانند تناسب جزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

در علم بود و علاج و ریاضت و بوجوب دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در عقولات عشره که صنایع موجودات را شامل است خیرات تقیین کرده اند و گفته اند که خیر در جوهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول است و همه موجودات را در طریق کمال آنها با او و انتهای او با حضرت صمدیت عزشانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدو تام و در کیفیت مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضیاف مانند ایست و قدرت و در این مانند مکان نزه و درستی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب جزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

نظم بود و لغت بود و در علم بود و علاج و ریاضت و بوجوب دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در عقولات عشره که صنایع موجودات را شامل است خیرات تقیین کرده اند و گفته اند که خیر در جوهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول است و همه موجودات را در طریق کمال آنها با او و انتهای او با حضرت صمدیت عزشانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدو تام و در کیفیت مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضیاف مانند ایست و قدرت و در این مانند مکان نزه و درستی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب جزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

صبر اصل عدو برین است و همه عدو در او زده و عدو ناقص آن نکر است همیشه او زده که کمتر باشد و همه در ۱۲

تفاوت و فرو و رفیعان مانند حساس محسوسات ملائکہ چون آواز خوش
 رسیدن دیوان شدن ۱۲
 و حضورت میگویند است اقسام شیر بر حسب آنچه حکما گفته اند
 قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
 کرده اند جماعتی از حکماے قدما کہ در روزگار پیشین بوده اند
 مانند فیثاغورس سقراط و افلاطون غیر ایشان کہ بر ارسطاطالیس
 سابق بوده اند سعادت را راجع بانفس نهاده اند و بدن را
 در آن حظی نصیبی نہ شمردہ پس رای ہمہ جماعہ بر آن مجتمع شدہ است
 کہ سعادت مشتمل بر چهار جنس است کہ آنرا اجناس فضائل
 خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکہ
 اکثر قسم دوم ازین مقالہ مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند کہ
 حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل
 بدنی و غیر بدنی حاجتی نیستند چه اگر صاحب این فضائل حاصل اند کہ
 بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بملکی امراض و محن مبتلا مضرتی
 از آن سعادت او نرسد مگر مرضی کہ نفس را از فعل خاص باز دارد
 چون فساد عقل و رذالت ذہن کہ با وجود آن حصول کمال

لے حاصل گننام و بی قدر کہ اورا کے نشا سد و یاد کنند اور شہدی

متعذر بود برین راس از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
 نزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی اہمیت انسان نفس ناطقہ
 اورا نہادہ اند و جماعتی کہ بعد از ارسطاطالیس بودہ اند چون
 رواقیان و از اتباع او و بعضی از طبیعیان کہ بدن را جزوی
 از اجزای انسان نہادہ اند سعادت را بدو قسم کردہ اند قسمی
 نفسانی و قسمی جسمانی و گفتہ اند کہ سعادت نفسانی با سعادت
 جسمانی منضم نباشد اہم تمامی برونیفتد و چیزهای را کہ خارج بدن
 باشد و بہ بخت و اتفاق تعلق دارد دو قسم جسمانی شمردہ اند
 و این را می نزدیک محققان حکما ضعیف است چہ بخت و اتفاق
 را ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و
 مجالی نہ پس سعادت کہ اشرف و اکرم چیز ہاست از شائبہ
 تغیر و زوال معر و تحصیل آن برویت و عقل مقرر چگونہ
 در معرض اہس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون
 نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تمیز ایشان در معنی
 سعادت دید چہ درویش سعادت خود کہ در بسیار ثروت اند

کہ خلاصا جب اہمیت مورد و فکر باشد

رواقیان حکما کہ بدو قسم سعادت را
 یکبارہ در نفسانی و جسمانی
 و بعضی از طبیعیان کہ بدن را
 جزوی از اجزای انسان نہادہ
 اند و جماعتی کہ بعد از ارسطاطالیس
 بودہ اند چون رواقیان و از
 اتباع او و بعضی از طبیعیان کہ
 بدن را جزوی از اجزای انسان
 نہادہ اند سعادت را بدو قسم
 کردہ اند قسمی نفسانی و قسمی
 جسمانی و گفتہ اند کہ سعادت
 نفسانی با سعادت جسمانی
 منضم نباشد اہم تمامی برونیفتد
 و چیزهای را کہ خارج بدن
 باشد و بہ بخت و اتفاق تعلق
 دارد دو قسم جسمانی شمردہ
 اند و این را می نزدیک محققان
 حکما ضعیف است چہ بخت و اتفاق
 را ثباتی و بقائی نبود و فکر
 و رویت را در حصول آن دخلی و
 مجالی نہ پس سعادت کہ اشرف
 و اکرم چیز ہاست از شائبہ
 تغیر و زوال معر و تحصیل آن
 برویت و عقل مقرر چگونہ
 در معرض اہس اشیا توان
 آورد و اما ارسطاطالیس چون
 نظر کرد و اختلاف اصناف
 مردم و تمیز ایشان در معنی
 سعادت دید چہ درویش سعادت
 خود کہ در بسیار ثروت اند

و بیمار و سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حرصین در تکلیف
 از یاد کردن شهوت و غضوب و استیلا و شدت صولت و عاشق
 ظفر و عشوق و فاضل در افاضه معروف و برین قیاس روی
 حکمت واجب نیست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه
 مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت
 خویش باضافت با شخصی معین سعادت است جزومی نظر فیلسوف
 باید که تحقیق حاکمی حقایق را شامل بود پس بدین سبب حاکمی سعادت
 را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت
 حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بحال و اعوان تعلق
 دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه
 مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث
 و ذکر خیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت دنیا
 و محبت شائع شود چهارم آنچه تعلق بانجام غراض حصول
 مقتضای ادبیت بحسب اهل و ارادت داشته باشد پنجم آنچه
 تعلق بعبودت رومی و صحت فکر و قوت بر صواب در مشورت

۱۲ در یاد کردن شهوت و غضوب و استیلا و شدت صولت و عاشق
 ۱۳ در افاضه معروف و برین قیاس روی
 ۱۴ در ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه
 ۱۵ در افاضه معروف و برین قیاس روی
 ۱۶ در ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه
 ۱۷ در افاضه معروف و برین قیاس روی
 ۱۸ در ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه
 ۱۹ در افاضه معروف و برین قیاس روی
 ۲۰ در ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه

وسلامت عقیدت از خطا و معارف علی العموم و در امور دینی
 علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
 سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
 اضافات ناقص بود و همین حکیم اسطاطالین میگوید که دشوار
 بود مردم را که افعال شریفه از و صا در شود بی ماده مانند فرخ دستی
 و دوستان بسیار و بخت نیک و از نیجاست که حکمت در اظهار
 شرف خویش محتاج است بصناعت ملک بدین سبب گفتیم که
 اگر عطیته یا موهبتی از خدا تعالی بخلق میرسد سعادت مختل آن بملک
 است چه سعادت عطیته و موهبتی است از او سبحانه تعالی
 در اشراف منازل و عالی مراتب خیرات و آن خاص است
 بانسان نام که غیر نام را مانند کوه و کان با او مشارکت نیست آن
 همچنین خلایق افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در
 ایام حیات او بفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اولی
 از حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت خطی نیست گفتیم در ایام
 که نفس مردم متصل بود به بدن و بگردن و بکورت طبیعت و نیجاست که

ماده اول ترکیب چیزک در زیادت تخصیص چیزک ۱۲ اش

بتلا و ملوث و ضرورت و حاجات و بجزیرهای بسیار شاغل
 او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجهی
 نظمت هبوطی و نقصان و قتل و ماده محجوبست چون ازین کدورت
 مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
 الهی گردد و اسم عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
 بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس جماعتی که متابعت او کردند
 گفتند شنیع و فبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
 حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
 کمال غیر خجلافت رب لعش موسوم و باصلاح صفات کائنات
 مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون میبرد
 این آثار و افعال پل شود سعید تام گردد بلکه راه ایشان
 بر آن مقررست که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
 حاصل می آید تبذیر کج تا چون بدرجه قطعی رسد سعید تام شود اگر چه در
 قیام حیات باشد چون سعادت تام حاصل آمده باشد باخلال بن
 آن نماند و نیست اقول متقدمان درین باب چون متاخران

لح اخلاق کثافه شدن مراد مردم ۱۲

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عینیت
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فیصلت و حافی میتوان بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و در ذمیتی جسمانی که بدان مشار که
بہائم و انعام بود و از جهت اقتضای آنچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت
کند و نظام دهد و کتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند در صحبت ملائکہ عالی باشد بدلا با او ملو ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانیست بحسب حس بلکه هر جسم
محسوس بود و سفلی بود بدین اعتبار اگر چه در مکان اعلی بود و هر جسم
معقول بود اعلی بود هر چند در مکان سفلی تعقل او کنند و مردم
ما دام کہ درین عالم باشد اطلاق ہم سعادت بر او مشروط بود
و باستجماع ہر دو فیصلت تا ہم چیز با نیکو در وصول سعادت اندکی
نافع بود و اورا حاصل باشد و ہم در اثنای ملائکہ امور مادی
بطلان جوہر شریف عالی و صحبت از ان و شہتیاق بدان مودت
و مائل و این مرتبہ اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

لہ انعام بالفتح جمع ضم بفتح تین بمعنی پھار یا یہ ۱۲ ملائکہ با ہمگر شہادت و آشنی و بکاری در زمین ۱۲

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بیش از جاه
مقدس علویات که عبارت از ان حکمت حقیقی است مقصود گردد
تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متجلی گردد
و برتر که در هم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول
نیز در مرتبه است مرتبه او فی جماعتی را که در مرتبه جسمانیات باشند
و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار
ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی
جماعتی را که در مرتبه روحانیات باشند و سعادت آن جانب
در ایشان بالفعل حاصل از قسط کمال است کمال جوهری که میباشد
تا وہ اندبالات و تنظیم امور عالم با عرض ملتفت و مع ذلک
بنظر در اول قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و
تکامل بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مستبح و هر که ازین
و صفت خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهائم و
غایب معدود باشد اولئک کا لا نعام بل هم اضل چه انعام در
مغزین چنین کمالی نیامده اند و نجس است نفس و ناست همت

۱۲۰ ایشان مثل چار بایستند بیکدیگر و آنرا از انظار ۱۲۵ دانست بافتح تا کسی در زبونی ۱۲۱ کشیدنی ۱۲۲

از آن معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در
 بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
 رسیدن بکمال برایشان کشاده اند و ایشان را بچندین تنغیب
 و تمهیب آن دعوت کرده اند و اسباب تمهیب و ازاحت^{برکت} علل
 بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اجمال کرده اند بلکه اشیاء
 طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوامی شریف در
 مکاسف و نیمه صرف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
 ارواح مقدس^{مکتبه} وصول سعادت اشرف^{همسایگی} عذر واضح است و
 استحقاق ندمت و ملامت و حسرت ندامت این جماعه الامم
 چنانکه گفته آمد در مثل بنی و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه
 افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بنی ملوم است
 و نابینا مرحوم پس ظاهراً شد که سعادت انسان با و ام که انسان است
 در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شائسته الامم و حسرت مخلص
 نبود چه سبب حرمان از درجه قصی و چه از جهت اشتغال بجدائع
 طبیعی زخارف حسنی پس این سعادت کببقت ناقص باشد

از احت دور کردن از شیدی زخارف جمع زخرف یعنی زرد هر چه آراسته و کبردار باشد و نیز نهم و باطل بود ۱۲

فصل اول در بیان امری که ازین معانی خالی اند و با اختیار
 و توفیق آری و مختلفاً ضربه آثار را منتها هیجالی و هر که بداند منزلت رسید
 بنهایت صلاح سعادت رسیده باشد پس او را نه بفرق محبوبی
 مبالغت آفت و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر باشد بلکه محلی اموال و
 آخر و خیرت دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو
 و باطن باشد پرو و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیته شمرده
 و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این مبنی
 باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازاله آن مجال و
 اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت
 باری عز و علا بود چیزی صداد نشود و مخارجت طبیعت مخالفت
 بطلان شہوت را در و اثری صورت نه بند پس نه از نقد محبوبی
 کرد و گمین نمود و نه بر فوت مطلوبی حرج نماید و نه بظفر بر مراد
 هم چهر از کند و نه با دراک ملائمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که
 حکیم اوسطا طالیس است در فضائل نفس ابو عثمان مشتی از
 بابانی عبری نقل کرده است با احتیاطی هر چه تمامتر استاد ابو علی

سبب مبالغت آفت و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر باشد بلکه محلی اموال و آخر و خیرت دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو و باطن باشد پرو و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیته شمرده و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این مبنی باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازاله آن مجال و اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری عز و علا بود چیزی صداد نشود و مخارجت طبیعت مخالفت بطلان شہوت را در و اثری صورت نه بند پس نه از نقد محبوبی کرد و گمین نمود و نه بر فوت مطلوبی حرج نماید و نه بظفر بر مراد هم چهر از کند و نه با دراک ملائمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم اوسطا طالیس است در فضائل نفس ابو عثمان مشتی از بابانی عبری نقل کرده است با احتیاطی هر چه تمامتر استاد ابو علی

آن فصل را بعینہ در کتاب الطہارت امیرا ذکر کرده اشارتے
ظاہرست بدین دو حال دوریجا آن فصل را همچنان بیاسی
نقل کرده شد و آن نیست مرتبہ اول از مراتب فضائل کہ آنرا
سعادت نام کرده اند این است کہ مردم ارادہ و طلب در
مصالح خویش اندین عالم محسوس و امور حسی کہ تعلق بنفس و
بدن دارد و آنچه بدان متصل و بان مشارک بود صرف کنند و
تصرف او در احوال محسوس از حدی کہ ملائم آن احوال بود
خارج نشود و درین حال طبع مردم ہنوز ملائس ہوا و شہوات بود
الا انکہ اعتدال نگاہ دارد و از افراط تجاوز نماید و درین مقام
آنچه بدان اقدام باید نمود نزویکتر بود از آنچه احتیاج از ان واجب
بود چہ امور او متوجہ بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و
از تقدیر فکر خارج نیفتد ہر چند مشوب بود تصرف در محسوسات
پس مرتبہ دوم همچنان بود کہ ارادہ و ہمت در امر ^{اینجختہ} فضائل از
اصلاح حال نفس و بدن صرف کنندی آنکہ ملائس ہوا و شہوات
بود و بمقتضیات حسی التفاتی نہ نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود

۱۱ از فضائل و سعادت ۱۲ ۱۵ ای از ذائل و شقاوت ۱۲ ۱۵ یعنی فضیلت و سعادت نزدیکتر بود نسبت بر ذلیلت و شقاوت ۱۲

آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بودند از برای چیزهای دیگر
 و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
 همتهما و فضل و عنایت و طلب قوت طبع و صحت عقیده و تشبه
 هر کسی بعلت اولی و اقتضای او با افعال او بحسب منزلت و مرتبت
 آن کس بود درین احوال که درین فصل بر شمرده ایم و آخر مراتب
 فضیلت آن بود که افعال مردم همه آتی محض شود و افعال
 آتی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای
 غرض دیگر کند جز نفس فعل خیر محض غایتی بود مطلوب لذت
 و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست
 بودند از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله آتی
 محض شود صا و راز لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل آتی
 باشد و دیگر و واعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهی

و آنچه درین احوال ماضی است
 و آنچه درین احوال باقی است
 و آنچه درین احوال باقی است
 و آنچه درین احوال باقی است
 و آنچه درین احوال باقی است
 و آنچه درین احوال باقی است
 و آنچه درین احوال باقی است
 و آنچه درین احوال باقی است
 و آنچه درین احوال باقی است
 و آنچه درین احوال باقی است
 و آنچه درین احوال باقی است

و بعضی و عوارض تخمیلانیکه از هر دو نفس و از دو اعمی نفس حسی
 متولد شود جمله درونی منتفی شوند پس انگاه او را هیچ اراده و همت
 خارج از تعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال^{له}
 بی اراده و قصد بود بچیزے و بگیر یعنی غرض او در هر فعلی جز
 ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی پس حال آخر
 مراتب فضائی است که مردم در ان اقتدا کنند بافعال مبدأ
 اول که خالق کل است عزوجل یعنی در افعال خویش طالب
 خطی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض او بود
 پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آن چیز غیر ذات فعل بود
 و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
 نفس او که این حقیقت عقل الهی است و افعال باری تعالی

فعل او بود نه چیزی دیگر که عبارت از علت غائی^{۱۲}
 است که خالق از ذات فعل و ذات
 فاعل باشد^{۱۳}
 عبادت یادش دادن^{۱۴}
 بیان از برای عالی رسد افعال او عملی اراده^{۱۵}
 دافعال الهی از اراده غرضی^{۱۶}
 آن غرض خارج از ذات فعل بود
 نغزده باراده غرض بود که
 کلام افعال

همچنین از برای ذات او بودند از برای چیزی دیگر خارج پس
 فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن
 اظهار فعل بودند بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت لفعیل آید
 و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه است
 بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سببیت چیزی است
 که بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل تمام
 بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور قصد
 بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
 و این شایع و قبح بود تعالی اللہ عن ذلک علو الکبر الیکن عنایت او
 عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
 از او بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچه میباید کند بلکه هم برای
 ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
 چیزی یا یکم فضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

بترتیب خدا ازین بسیار برتر شدنی ۱۲

علا بر شایع ۱۲
 در این فنیست دانسته بان ۱۲
 مفضل علیه ای ۱۲
 محتاج ایسان علی ۱۲
 زین که فذلک تعالی ۱۲
 قدر نیانی بنیاد و پاد او ۱۲
 تقدیر نیانی بنیاد و پاد او ۱۲
 تقدیر نیانی بنیاد و پاد او ۱۲
 تقدیر نیانی بنیاد و پاد او ۱۲

بنحایت تصویری برسد در اقتداییکه اورا ممکن بود بباری سبحانه تعالی
 بما افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل آلی باشد
 و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
 در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
 چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
 نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
 جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بحبت مباحاتی و طلب ریاستی
 و محبت کرامتی نیست غرض حکمت و منتهای سعادت ^{مفخرت} الا آنست
 که مردم بدین درجه نرسد تا حملگی اراده خویش که تعلق بامور خارجی
 دارد و حملگی عوارض نفسانی را نیست نگردانند و خواطر بکیه از آن
 عوارض طاری شود و در تمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
 از شعرا آلی و حکمت ناقصا ہی متملی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود
 که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس انگاه
 از معرفت آلی و شوق ناقصا ہی متملی شود و با مور آلی تمقین گردد
 و آنچه در نفس از ذات او که عقل محض است حاصل شود با مجموع

لے طاری آئندہ از جانے و نظر خیر خود بردے کہ

قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
 عقل در وقت و در آن حال امور آبی را و تمیقن بود آن بزمی
 شریف تر و لطیف تر و ظاهراً هر تر و منکشف تر و مبین تر بود
 از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا
 سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار است درین
 باب بعد از علم و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر صلاح
 بعضی قوی مقصود شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ^{تصد اراده ۱۲}
 ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدین ترتیب ^{غیر و سوا ۱۳}
 بنظر در حال طائفه دون طائفه و صلاح امور ایشان در وقتی
 دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
 که یک خطاف که ظاهر شود بیشتر نبود بفصل بهار و یک وز که
 معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم معتدل پس ^{مژده و دهنده ۱۴}

قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
 عقل در وقت و در آن حال امور آبی را و تمیقن بود آن بزمی
 شریف تر و لطیف تر و ظاهراً هر تر و منکشف تر و مبین تر بود
 از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا
 سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار است درین
 باب بعد از علم و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر صلاح
 بعضی قوی مقصود شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
 ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدین ترتیب
 بنظر در حال طائفه دون طائفه و صلاح امور ایشان در وقتی
 دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
 که یک خطاف که ظاهر شود بیشتر نبود بفصل بهار و یک وز که
 معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم معتدل پس

سبیل طالب سعادت آنست که طلب لذت از کند بلذت تکیه در سیرت
 حکمت باشد تا آنرا شکار خوش سازد و بچیزی دیگر مائل نشود
 و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
 که سعادت اورا زوالی و انتقالی نباشد و از استکاس و انحطاط
 این شود و قلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده
 باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت دائم که درین عالم باشد
 در تحت تصرف طبع و اجرام فلک کواکب سعد و نحس بدو محیط
 و برد و اثر و ذکریات و نوائب و محن و مصائب شریک گیرانجامی بن
 خویش بود الا آنکه این احوال اورا ذلیل و شکسته نگردانند و در احتمال
 آن بقاسات مشقتی که در بطن رارسد مبتلا نه شود چه مستعد تا اثر و
 ممکن نبود مانند ایشان پس خیر و قلق بر و طاری نشود نه با سپاسی
 بوی صبری باز و صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب
 علیه السلام ما خود و محتمن شود و از حد سعادت سعادت رائل نشود و

یعنی بصیرت با خود و محتمن شود و از حد سعادت سعادت رائل نشود و
 خطا افتادن در لذت و سیرت
 لذت و سیرت با خود و محتمن شود و از حد سعادت سعادت رائل نشود و
 خطا افتادن در لذت و سیرت

افعال اشقیاء از تکاب کند چه محافظت شجاعت و شراط صبر و
 ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالغات
 بعوارض دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از ان باز دارد و
 از کسانیکه بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گردانند و آن جماعه یا
 بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر عزیزت منفعیل آن آثار شوند
 اما با اضطراب فاحش و خزع بر حساس الم خویشین ^{فصلی} نصیحت کنند و در
 معرض زحمت اجابت و دلسوزی دوستان شجاعت و شمنان
 آیند و یا اگر با بل سعادت تشبیه کنند و بظاہر صبر و سکون تکلف استعمال
 فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از غم می عدم معرفت و اذوق
 نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر
 شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو
 مغلوب بود که از عدم مطابقت است چون تکرکین بجانب کلین
 کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی

پایه ۱۲
 پای ۱۳
 پای ۱۴
 پای ۱۵
 پای ۱۶
 پای ۱۷
 پای ۱۸
 پای ۱۹
 پای ۲۰
 پای ۲۱
 پای ۲۲
 پای ۲۳
 پای ۲۴
 پای ۲۵
 پای ۲۶
 پای ۲۷
 پای ۲۸
 پای ۲۹
 پای ۳۰
 پای ۳۱
 پای ۳۲
 پای ۳۳
 پای ۳۴
 پای ۳۵
 پای ۳۶
 پای ۳۷
 پای ۳۸
 پای ۳۹
 پای ۴۰
 پای ۴۱
 پای ۴۲
 پای ۴۳
 پای ۴۴
 پای ۴۵
 پای ۴۶
 پای ۴۷
 پای ۴۸
 پای ۴۹
 پای ۵۰
 پای ۵۱
 پای ۵۲
 پای ۵۳
 پای ۵۴
 پای ۵۵
 پای ۵۶
 پای ۵۷
 پای ۵۸
 پای ۵۹
 پای ۶۰
 پای ۶۱
 پای ۶۲
 پای ۶۳
 پای ۶۴
 پای ۶۵
 پای ۶۶
 پای ۶۷
 پای ۶۸
 پای ۶۹
 پای ۷۰
 پای ۷۱
 پای ۷۲
 پای ۷۳
 پای ۷۴
 پای ۷۵
 پای ۷۶
 پای ۷۷
 پای ۷۸
 پای ۷۹
 پای ۸۰
 پای ۸۱
 پای ۸۲
 پای ۸۳
 پای ۸۴
 پای ۸۵
 پای ۸۶
 پای ۸۷
 پای ۸۸
 پای ۸۹
 پای ۹۰
 پای ۹۱
 پای ۹۲
 پای ۹۳
 پای ۹۴
 پای ۹۵
 پای ۹۶
 پای ۹۷
 پای ۹۸
 پای ۹۹
 پای ۱۰۰

نفس امر متراض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
 یا تقریب الین نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت خیری
 ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغییرات مختلف
 پس گاه بود که کسیکه خوش عیش درین خلق بود بصیبتهای عظیم مبتلا
 شود چنانکه در حال بزنامس بر مزر گفته اند و بزنامس بنیان یونانی
 نام ایوب است اگر چنین شخص ^{بزرگ} در اثنای آن بلبیه متوفی شود
 مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
 تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
 شایع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
 چون محمود باشد در حال که بر و عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
 آن حال بود ایشان را نند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت
 و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او
 منتقل شود و چون چنین بود اگر خوشی عظیم بر و وارد شود بصبر بردار
 آنرا تلقی کند تا سیرت و اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف
 این بود سعادت او مگر در ^{کدر} منغص شود و احزان هموم تضاعف

سلسله پیش شدن و پذیرفتن ۱۲ اش

پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید و
 امثال این احوال صادر شود اشراق و حسن او زیادہ بود چه احتمال
 مصائب عظام و خورد شمردن و قانع صعوب چون نہ از ہمت
 عدم حساس یا نقصان فہم بود بلکہ از غایت شہامت ذات و
 کبر نفس و ارتفاع ہمت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفتہ است کہ
 چون تو ام سیرت بعد و افعال بود چنانکہ گفتیم پس ہیچ سعید
 شتقی نشود چه ہیچ وقت از کباب فعلی رکبیک نکند و چون چنین بود
 سعید ہمیشہ مغبوط باشد و اگر چه مصیبتہا نیکہ بزنامس سیدہ بدورسد
 از ہمت آنکہ ہیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و
 در سملہ حوال بر بندت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است چون
 گفتیم کہ سعادت انگاہ حاصل آید کہ صاحبش از لذتی کہ در سیرت حکمت
 بود بہرہ یا بدو واجب نمود کہ بیان اقسام سیرتہا و شرح لذتے کہ
 سعادت را باشد با این قواعد اضافہ کنیم تا این باب تمام شود
 در نوع خویش پس میگویم کہ سیرتہا سے اصناف خلق بحسب
 بساطت سے صنف ست از ہمت آنکہ غایات افعال ایشان

لہ غبط آرزو بردن بحال کے بی آنکہ زوال نعمت از او خواہند بخلافت حسد ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی
 بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم
 سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف
 و اتم سیرتهاست و شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و
 لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صاوری شود
 جمله مختار و مخرج باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی که
 لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
 تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
 مطالب نبل فضائل است پس حصول آن اورالذیذترین چیزها
 باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواضع
 سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رامی
 این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست
 بصیرت اولذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت و بدگر
 سعادت خارج احتیاج افتد و الا آن اشرف پوشیده ماند
 و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل ادانو

و باطنی که به سیرت کرامت و حکمت
 از لذت و کرامت و حکمت اشرف
 در سیرت کرامت و حکمت
 از کرامت و حکمت اشرف
 هر کس که در کرامت و حکمت
 صحبت بدن در سعادت
 در سعادت و شرف و کرامت
 در سعادت و شرف و کرامت
 در سعادت و شرف و کرامت
 در سعادت و شرف و کرامت

ظاہر نہ شود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرت متمکن شود
از اظہار آثارش لذت اولذتی تمام و بالفعل باشد و سرور او
سرور حقیقی بود منزہ از تمویہ و مبر از میل بزخارف و اہل دوران
حال محبت کمالی کہ در دل او راسخ بود سجد شنیفتگی و عشق رسد
و ننگ دارد کہ سلطان عالی را سخن شیطان بطین فرج کند
یا با شرف اجزا خدمت اخس جزا بود و سرور مزخرف بلذتی کند
کہ دیگر حیوانات را در ان شرکت است چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود و از تو اثر و تعاقب ^{دی} بجلالت
و کرامت ^{مفرضی} بالم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاہر شد کہ
لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکہ لذات حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونہ بدان مائل شود و تار یا است ذاتی فہم کن از کجا
طالب آن باشد ^{مخبر} تا بر خیر مطلق و فضیلت تمام وقوف نیاید
نشاط و ارتحاح صورت نہ بندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است
کہ در ہیاکل ^{خوش} و مساجد از اثبات کردند و آن اینست کہ فرشتہ
کہ موکل است بر دنیا میگوید کہ در دنیا خیری است و شری بہت
^{فناصل} ^{دلیل}

۱۵ ترویج با تفعیل چیز را طمع کردن و بیارستن تلبیس کردن و همچنین زخارف ۱۲ ۱۵ ہیاکل بخاند ہسے نصاری جمع ہیکل ۱۲ ۱۲

و چیزی هست نخیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت
 از من خلاص یابد و سلامت یابد و هر که نشناسد او را بکشم به تباه
 ترین کشتنی و آنچه من بود که من او را یکبار نه کشم که از من برهد بلکه
 او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل
 کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گویم
 لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
 اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی
 مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریق
 احوال مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت
 تنوع او از انفعالی متغیر نه شود پس لذات حیوانی حسی علی الاطلاق
 از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدن راه است
 و انقضا و تبدل بدن در آید و همان لذات بعینها در حالتی
 کلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه

عده جمع انانی یعنی با او ۱۲۵

عزیزانم که خود را در این دنیا نمی بینند
 در دنیا نیستند که در دنیا نیستند
 در دنیا نیستند که در دنیا نیستند
 در دنیا نیستند که در دنیا نیستند
 در دنیا نیستند که در دنیا نیستند
 در دنیا نیستند که در دنیا نیستند
 در دنیا نیستند که در دنیا نیستند
 در دنیا نیستند که در دنیا نیستند

۱۲۲
عاقبت نمود و داخل حیوانات می ماند

ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و اگر است بهی پس لذت
 فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
 تمام رساند و از بیماری بصحت و از زولیت لفضیلت و حال این
 دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
 لذت حسی در مبدأ نزدیک طبیعت مغرور بود و شوق بدو بحسب
 استیلا می قوت حیوانی در تزیاید باشد و چون مهارت حاصل آید
 انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که باند راس قوت عزیزت قبح را
 مستحسن شمرد و شنیع را جمیل ^{کنند شدن} بنیدارد و چون نهایت رسد التذاذ
 ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و نضیحت آنرا ظاهر گرداند و خواست
 عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاوی نبود و لذت عقلی مخالف این
 لذت بود هم در مبدأ و هم در معاوچه در بدایت طبع آنرا کراهت
 دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
 حصول کشف حسن بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که

۱۲
 عاقبت نمود
 لذت در بدایت
 طبع آنرا کراهت
 در معاوچه
 در بدایت
 کشف حسن بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که

عاقبت نمود

و رای همه لذات بود و نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معانی
 شود و از اینجا است که مردم زاوراد ^{اوائل ۱۲} عنفوان عمر تباریب پدر و مادر
 احتیاج است و بعد از آن به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
 طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت
 مقتدا سازد بر شیاطینی که موافقت آن موجب سعادت بود و
 مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
 شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی
 تعلق با خد و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و اینجا
 معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه شرفی لذت سعادت
 در شامی فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه شرط لذت صاحب حظ
 نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در مهارت
 آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین
 رغائب بود یعنی اكمال غیر لذت و از همه لذات بیشتر تواند بود
 و عجب است که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
 علوم مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه موال

لذت رغائب عطا مای بسیار در چیزهاست مرغوب جمع رغائبه ۱۲

له نیستی نیست و دولت ۱۲

و اعراض دنیاوی ببدل ناقص شود و تنبذ ^{به} پیروران موجب قلت
ذات پدوستی و خائرو خزان باشد و در ^{جود} حقیقی چند آنکه
بذل و تنبذ بیشتر افتد ^{از} زایدات و خائری بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق
و عرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و وزران باشد ^{چون} جود ^{حقیقی}
از تصرف صرف و تطرق ^{غارت کردن ۱۲} آفات و تسلط حساد و اعدا ^{علیه ۱۲} این
و چون حال لذت سعادت معلوم شد ^{گر دشمنها ۱۲} الم ^{راه یافتن ۱۲} تفاوت که ضد آنست
و در وحسرت و دامت بر فوات چنین کرامتی نیز از انجام معلوم
شود و حکما را اخلاف است که سعادت ^{سودت ۱۲} محمود ^{افلات ۱۲} باشد یا نه حکیم
ارسطا طالیس گفته است که چیزها ^{سودت ۱۲} نیکه در غایت فضل بود آن را
مدح نه توان گفت بلکه چیزهای دیگر ^{سواى ذات و صفات ۱۲} مدح بدان توان گفت مثالش
باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
چیزهای دیگر یا باضافت ^{ادبیر به کتب ۱۲} با حضرت او یا با تصاف ^{که} خیریت

۳ هر دو در غایت فضل آن ۱۲

دولت خدای تعالی در غیر محض
بدرگاه او است چون نفع آرد
از بیتی عادت دارد از زبان
نودن ۱۲
نظم آن نشانده
الکنده کردن با من ۱۲
تنبذ

تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
 تجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه مری آنی است
 سزاوار تجید بود از مدح منزله و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودی
 بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد املت که مقتضی سعادت
 بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح
 و الله علم قسم دوم در مقاصد آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول
 در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق بلکه
 بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی حتی حاج تفکری و
 رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
 آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا
 ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ما هیست
 خلق است و اما هیست او یعنی سبب جو د او نفس را و چیز باشد
 یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

در مقام اول

در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق بلکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی حتی حاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ما هیست خلق است و اما هیست او یعنی سبب جو د او نفس را و چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

شخصے چنان اقتضا کند کہ او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
 کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
 بگوشش اورسد یا از خبر مکرر و ہی ضعیف که بشنود خوف و بدولی بر
 غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
 بی تکلف بر و غلبه کند یا کسیکه از کمتر سبب قبض و اندوه با فراط
 برود آید اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار
 کاری کرده باشد و تبکلف در آن شروع نموده تا بمارست متواتر
 و فرسودگی در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام ^{بمقال} کوشش تمام
 بسهولت بی رویت از و صادر میشود تا خلقی شود اورا و قدرارا
 خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
 یا نفس ناطقه را در التزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
 کرده اند در آن که خلق هر شخصے اورا ^{طبیعی} بود یعنی ممنوع الزوال
 مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
 طبیعی باشد و برخی با سباب دیگر حادث شود و بمارست مانند
 آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

لے مرجع او شخصست و در البعنی برائے یعنی خلق هر شخص بر همان شخص مشتمل است هرگز نے رود مانند حرارت از آتش ۱۲ : ۱۲

و انتقال از ان ناممکن و جماعتی گفته اند که هیچ خلقی در طبیعت است
 و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلقی که میخواهد
 میگیرد یا آسانی یا دشواری آنچه از ان موافق اقتضای مزاج بود
 چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم آسانی و آنچه برخلاف آن بود
 دشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
 می شود در این ارادتی بوده باشد و بهر اوست و ماست بلکه
 گفته ازین سه مذہب حق مذہب اخیرست چه بعین مشاهد می افتد
 که کودکان و جوانان پرورش و مجالست کسانی که خلقی موسومند
 یا بلاست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را فرامیگیرند
 هر چند بیشتر خلقی دیگر موسوم بوده اند و مذہب اول و دوم
 مؤدی است با بطلان قوت تمیز و رویت در فرض انواع
 نادیده سیاست و بطلان شریعت و دیانات و افعال نوع انسان
 از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود می رود
 و مفرضی شود بر رفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعیت
 این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذہب اول جمع

اینکه هیچ یک از اینها نیست
 و در اینها از میان
 سبب نظام
 و در اینها از میان
 نوع و مقدار هر دو
 و در اینها از میان
 و در اینها از میان
 و در اینها از میان
 و در اینها از میان
 و در اینها از میان

از حکما که معروف اند بر واقیان گفتند همه مردمان را در بر و فطرت
 بر طبیعت خیر آفریده اند و بجا است شرار و ممانست شهوات و
 عدم تا دیب و زجر فواحش بجای رسد که در حسن و قبح امور
 فکر نکند و از هر طریق که تواند بر غویب و مشتهی تو اصل نمایند تا
 بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر
 پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و روح طبائع
 آفریده اند و کدورات عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب
 در اصل طبیعت شر در ایشان مرکز است و قبول خیر توسط تعلیم
 و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند تباویب
 اصلاح نه پذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو
 با اهل فضیلت و اختیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
 بمانند و مذہب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر
 ماند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
 و این هر دو مذہب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
 در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت

سید قول ایشان است کل مولود یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه او نصرانه او مجسانه ۱۲ طینت انزلی از گل در سرشت و خود ۱۲ رشیدی

استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
 قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
 خیر نبوده باشند بلکه شر بر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
 شر باشد و هم قوت خیر و لیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
 لازم آید که شر بر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
 آن اختیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اختیار
 نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
 بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذمب را
 ابطال کرده مذمب خویش را اثبات کرده گفت که بعبان
 مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و هیچ و جازان
 انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر
 می کند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسطان
 که مجالست اختیار خیر میشوند و بجا طلت اشرار شر بر و حکیم ارسطو طایس
 در کتاب اطلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
 تادیب اختیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما اگر مواعظ

مقولات و همچنین در مباحث موهوبه نوشته است ۱۲

و نصائح و تواتر تہذیب و تادیب مواخذہ سیاسات پسندیدہ
 ہر آئینہ اثری بکنند پس طائفہ باشند کہ ہر چیز خود تر قبول آداب
 کنند و اثر فضیلت بی مہلت و درنگی در ایشان ظاہر شود و طائفہ
 دیگر باشد کہ حرکت بسوی التزام فضائل و تادیب استقامت
 بطی تر بود و اما دلیل حکمای متأخر بر آنکہ هیچ خلق طبیعی نیست
 آنست کہ میگویند کہ ہر خلقی تغیر پذیرد و ہر شیخہ تغیر پذیرد و طبیعی نبود
 نتیجہ دہد کہ هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
 ضرب دوم از شکل اول مقدمہ صفیری بہ بیانی کہ گفتہ آمدہ است
 از شہادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرائع کہ
 گواہی^{۱۱} بچشم دیدن^{۱۲} سیاست خدا تعالی است ظاہر است و مقدمہ کبرئیت نیز
 در نفس خویش بین گشت چہ ہمہ کس بضرورت دانند کہ طبع آب را
 کہ مقتضی میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بہتی دیگر

کہ در مکان و جوایان اسل^{۱۱} بچشم دیدن^{۱۲} سیاست خدا تعالی است ظاہر است و مقدمہ کبرئیت نیز
 در نفس خویش بین گشت چہ ہمہ کس بضرورت دانند کہ طبع آب را
 کہ مقتضی میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بہتی دیگر

و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عفت را بتاویب کو دوکان و
تہذیب جو انان و تقویم اخلاق و عادات ایشان فرمودند و
بران اقدام نمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کو دوکان
و اخلاق ایشان تامل کند علی مخصوص کو دوکانی را کہ سپردگی
از طرفی بطرفی برسد یعنی او را روشن گردد و کو دوکان را بتدای
فطرت مقتضای طبیعت انظار کند چه قوت رویت او بدان
درجہ نرسیده باشد کہ احوال و ارادہ خویش را بحیلہ و خدیعہ
پوشیدہ گرداند چنانکہ دیگر اصناف کہ اصحاب تمیز و فکر باشند
تا انچہ قبیح شمرند مخفی و لذیذ و تکلف انچہ مستحسن دانند فرمایند
و در کو دوکان ظاہرست کہ بعضے مستعد قبول آداب باشند
باسانی و برخی بر شواری و جمعے را طبع از قبول آن متنفر
بود و مقتضیات امرجہ ایشان چون حیا و وقاحت و سخا
و ضمنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر
شود و بعد از ان بعضے سهل الا نقیاد باشند در قبول

اضداد آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و
 بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و گروهی شریر و قوی
 متوسط و چون مانده است احوال خلق مخلوق که همچنانکه هیچ صورت
 بصورتی مشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود
 و اگر اهل تادیب سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
 دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه
 عارض شده باشد با اتفاق بماند بعضی در تمیذ غضب و برخی
 در جلال شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا تکبر و لیکن
 مؤدب اول همه جماعه را ناموس آبی بود علی العموم و مؤدب
 ثانی اهل تمیز و اذیان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
 نماز ان مراتب بدارج کمال رسد پس واجب بود بر مادر و پدر
 که فرزند ان را اول در قید ناموس آبی آزند و با صنایع
 سیاسات و تادیبات صملاح عادات ایشان کنند جماعتی را

ناموس آبی را در قید ناموس آبی آزند و با صنایع
 سیاسات و تادیبات صملاح عادات ایشان کنند جماعتی را
 ناموس آبی را در قید ناموس آبی آزند و با صنایع
 سیاسات و تادیبات صملاح عادات ایشان کنند جماعتی را

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
 در تادیب ایشان لازم دانند و گروهبی را که بمواعید خوب
 از کرامات و راحت باصلاح توان آورد این معافی را در باب
 ایشان بتقدیم رسانند و علی بجمه ایشان را اجباراً و اختیاراً
 بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و
 چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه
 طریق قوم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن
 داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادت
 جسیم تر باشند باسانی بآن برسند انشاء الله تعالی هو ولی التوفیق
فصل دوم در آنکه صناعات تهذیب اخلاق شریف ترین
 صناعات است شرف هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح
 هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

انسان از آن صناعات است که شرف آن را در تهذیب اخلاق
 و اصلاح خلق است و این عالم است پس از آنکه
 در آن صناعات است که شرف آن را در تهذیب
 اخلاق و اصلاح خلق است و این عالم است
 پس از آنکه در آن صناعات است که شرف آن را
 در تهذیب اخلاق و اصلاح خلق است و این
 عالم است پس از آنکه در آن صناعات است
 که شرف آن را در تهذیب اخلاق و اصلاح
 خلق است و این عالم است پس از آنکه در
 آن صناعات است که شرف آن را در تهذیب
 اخلاق و اصلاح خلق است و این عالم است

در ذات خویش و این قضیه است در عقل عقلا ظاهر و کثرت
 چه صناعات طب که غرض از صلاح بدن انسان است شریفتر
 بود از صناعت و باغیت که غرض از وصلح پوست حیوانات
 بوده ^{پرم را از مو پاک کردن ۱۲} مرده باشد و چون شریفترین موجودات نوع انسان است
 چنانکه در علوم نظری مبسطن شده است و ما در فصل چهارم
 از قسم اول آن اشارتی کرده ایم و جو در این نوع متعلق
 بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود
 و اکمال جوهرش مفوض برای دروایت و تدبیر و ارادت
 او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صد و فعل
 خاص اوست از و تمامترین وجهی و نقصان او در تصور آن
 صد و از او چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر مصدر
 خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون جبر نقل ثقال
 را شاید یا همچون گوسفند زنگ را و اظهار خاصیت انسان
^{برداشتن بار ۱۲}

کمال از کمال است و در این کمال از کمال است
 انسان موقوف بر این است که در این کمال
 کمال از کمال است و در این کمال از کمال است
 نقصان آنها در این کمال از کمال است
 اینها ۱۲

کہ اقتضای اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش
 بکمال رسد جز توسط این صناعت صورت نہ بند پس صناعتی
 کہ ثمره آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
 اهل عالم تواند بود و بیاید نیست کہ همچنانکہ در اشخاص صنفی
 از اصناف حیوانات بل صنایع نامیات جمادات تفاوتی نفاش
 است چه پدید ندره تازی با اسپ کو دکان بالائی و تیغ ہندی نیک
 مصقول با تیغ نرم آہن ننگ خورہ در نیک مسلک نتوان آورد
 اشخاص مردم تفاوت از ان بیشتر است بل در بیچ نوع از انواع
 موجودات آن اختلاف و مبانیست نیست کہ درین نوع و آن
 شاعر کہ گفته است ^{۱۲} و لم ارامثال الرجل تفاوتاً لیدی المجد
 حتمی عدالہ بواحدہ اگر چه پیدا شدہ است کہ مبالغہ می کند
 ولیکن بحقیقت مقصود بودہ است چه در نوع انسان شخصی یافتہ شود
 کہ انجمن موجودات باشد و شخصی یافتہ شود کہ اشرف و افضل
 کائنات بود و توسط این صناعت میسر میشود کہ ادنی مراتب
 انسانی را با علی مدارج رسانند کسب استعداد و قد صلاحیت او

۱۲ نذیر تفاوت در بعضی حیاتیات کہ در میان مردمان و بیوم در بارہ مجدد و زورگی ما آنرا کما شاعر کردہ شدہ نیز اگر کسی بکسرت مجدد بقا بر یک شخص ۱۲

هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
 گفته اند پس صناعتی که بدو اخص موجودات را اشراف کائنات
 توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
 کفایت نمود تا سخن سجد طنباب نکشد و الله المیسر للخیرات و اللیوق
 للحسنات **فصل سوم** در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق
 عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
 سه قوی متباینست که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
 آثار مختلف میشود و بشارکت راوه و چون یکی ازین قوتها
 بر دیگران غالب شود و دیگران مغلوب یا منقود شوند اول قوت
 باطنه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظر
 در حقائق امور بود و دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند
 و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر احوال و شوق تسلط
 و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شہوانی که آنرا نفس بیعی
 نامند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق التذو بهماکل
 و مشارب و منافع بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم
 آنچه بجا ح تعلق دارد ۱۲۰

در حقیقت برای بنفین
 دیدن است غیبی
 و در هر دو جهت
 و در هر دو جهت
 و در هر دو جهت
 و در هر دو جهت
 و در هر دو جهت
 و در هر دو جهت
 و در هر دو جهت
 و در هر دو جهت
 و در هر دو جهت

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
 تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در وقت خوش
 و شوق او با کتاب معارف یقینی بود نه با آنچه گمان برند که یقینی است
 و بحقیقت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و
 تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سعی باعتدال
 بود و نقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط شمرده
 و تزیین بی وقت تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را از ان
 حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت به تبعیت
 لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیی باعتدال بود و مطاوعت نماید
 نفس عاقله را و مقصود کند بر آنچه نفس عاقله نصیب کند و اتبای
 هوی خویش مخالفت نکند از ان حرکت فضیلت عفت حادث
 شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه جنب فضیلت
 حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمایز و متمسک شوند از ترکیب سه حالتی
 حاصل شود که در صورت ^{تفادلی از آنها پدید می آید} و قناعت ^{آشتی میکنند}

۱۲ تا ۱۲
 و عفت که صفت است که آنرا عدالت است و عفت که صفت است که آنرا عدالت است و عفت که صفت است که آنرا عدالت است

تفادلی از آنها پدید می آید
 قناعت آشتی میکنند
 و عفت که صفت است که آنرا عدالت است

تتشابه حادث گرد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آن را
 فضیلت عدالت خوانند و از نخبت است که اجماع و اتفاق
 جمعی حکما می متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضائل
 چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و حکیم مستحق و
 مستی مباحات و مفاخرت نشود و الا یکی از این چهار یا بهر چهار
 چه کسی که بشرف نفس بزرگی و دومان فخر کنند مرجع بآن بود که
 بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند و
 اگر کسی حقوق و غلب یا بکثرت مال مباحات کند اهل عقل را
 بروا کار رسد و عبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو
 قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک مباحات و هر یکی
 ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت
 نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی
 و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شهوی
 چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود
 چنانکه باید و چند آنکه شاید بی افراط و تفریط فضیلت حادث شود

لعمدات فی فضیلت عدالت ۱۲ ط ۵ یعنی نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲ ط ۵ جمع موضوع و آن ذانی که در این قوی بنماده شده ۱۴۰

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود
دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت
غضبیه و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی و
آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات و در آنچه
تعلق بعمل دارد برومی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل
دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول فضیلت
و دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا شکالی واروست و آن
اینست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بصنعت که یکی از آن مشتمل است بر فضائل چهارگانه که یکی از آن
حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی
ای حکمت ۱۲

از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول فضیلت
در آنچه تعلق بعمل دارد برومی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل
دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول فضیلت
و دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا شکالی واروست و آن
اینست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بصنعت که یکی از آن مشتمل است بر فضائل چهارگانه که یکی از آن
حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی
ای حکمت ۱۲

مهم عمل هر دو حکمت بود پس نفس حکمت نیز از اقسام حکمت شد در خول و تقسیم بعد نبود و بسبب این اختلاف عملی و نظری اعتبار اختلاف از قسمت رائل شود ۱۲

در خول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلق است
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم با امور یک
وجود آن تعلق تبصره عالم دارد و موسوم شده است تقسیم عملی نظر
را نیز تعلق است لعل چه نظر از امور است که وجود آن تعلق تبصره
ناظر دارد پس از حیث تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت
درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت رائل شود
و شک بر خیزد و هر یکی ازین فضائل اقتضای استحقاق روح
صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از و بغیر او چه مادام که

از عمل است ۱۲
بنابر علم متناهی شود ۱۲
حکمت است عدالت ازینها پیدا شد و اینها از عدالت
عدالت نبود اینها ممتاز و دانسته نشود ۱۲
با اعتبار است یا وجود و قسم باعتبار در حکمت
عدالت جامع جمیع فضائل بنابر آنچه حکمت فطری که اصل فضائل است خارج
می باشد آنکه تقسیم کننده آن بوده اند که عدالت جامع جمیع فضائل
است ۱۲ آنچه از نظر کنند از نظری
نگینند آنچه از عمل کنند و آنرا
عملی خوانند

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
 موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
 او از او تعدی نکند بغیری منافق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت یا
 چون صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند
 و حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند
 هر آئینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجای
 بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق
 بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجای بود و هم سبب خوف
 هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی
 دارد و چون رجای و هبیت که سبب سیادت و احتشام باشند
 حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت آنست
 که معرفت هر چه بکمیت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
 یا آکی است یا انسانی پس حکمت و ولوع بود یکی دانستنی دیگری

انسان یعنی آنکه از او تمیز
 انسان است
 انسان یعنی آنکه از او تمیز
 انسان است
 انسان یعنی آنکه از او تمیز
 انسان است
 انسان یعنی آنکه از او تمیز
 انسان است

کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی ناطقه را
 انقیاد نماید تا در امور بولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
 او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبر بکند نماید محمود باشد عفت
 آنست که قوت شهوت مطمع نفس ناطقه باشد تا تصرفات و حسب
 اقتضای رای او بود و اثر حرمت در وظایف هر شود و از تعبید زبانی نفس
 و استخادم لذات فارغ ماند و علالت آنست که این همه قوتها
 با یکدیگر اتفاق کنند و قوت میزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها
 و تجاوز قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفتند و اثر نصاب
 و نصاب در وظایف هر شود و التذات فوق و این فصل چهارم در
 انواعی که تحت اجناس فضائل باشند در تحت هر یک از این
 اجناس چهارگانه انواع نامحسوس بود و ما آنچه مشهور ترست یاد کنیم
 اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا
 و دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
 حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
 مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

انصاف
 داد و دادن
 عظم تا کردن
 داد شنیدن
 عظم تا شنیدن
 تنبلی طبع
 کشف
 همه اینها
 ای ایجاب
 وجوده نظر
 و الفت
 علی تصف
 اقامت

تسایح ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که
 نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن ^{نفس} ^{بفصل}
 مکتبی محتاج نه شود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را ^{زیادت} استعداد
 استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بروطاری گردد و حاصل ^{درنگ}
 آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدی اکتساب کند و نظر ثانی ^{ای وارد}
 ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه ^{تیزی ختم} مطلوب کند و اما حسن تعقل
 آن بود که در بحث و شکشاف از هر حقیقی حدی و مقداری که باید
 نگاه دارد تا نه ایهمال داخل کرده باشد و نه اعتبار خارجی تا محفظ
 آن بود که صورتهائی را که عقل یا و هم بقوت تفکر یا تخمیل ملخص
 و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن
 بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه به وقت که خواهد آسانی دست دهد
 از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس
 شجاعت است یازده نوع است اول کبر ^{جبر} دوم نجابت سوم بلندی
 چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
 دهم حمیت یازدهم رقت اما کبران بود که نفس بگرامت ^{چستی} و ^{کند} ^{اضطراب} ^{نفس} ^{بگرامت} ^و ^{هوان}
 عار ^{نرمی}

۱۲۷ اندرینده لم یبرشایان بحمیت ۱۲۷ بطریق لطف و نشر ترتیب زیر که فکر نمودن تعقل دارد و خیال کردن بود هم ۱۲

مساللات نکند و به بسیار و عدش التفات نماید بلکه بر احتمال امور
باک و اندیشه
 ملامت و غیر ملامت قادر باشد و اما نجات آن بود که نفس و التو باشد
 به ثبات خویش نهادن در حالت خوف جزع بر و راه نیاید و حرکات
 به تنظم از و صادر نشود و اما بلندبختی آن بود که نفس را و طلب کر
بصبری
 جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان تشبیه
 و صجرت نماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
 آن بود که نفس را قوت مقاومیت ^{دیهشت} الالم و شدت استقر
 شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما علم آن
 بود که نفس را طمانتینی حاصل شود که غضب باسانی تحریک
 نتواند کرد و اگر بگردوی با ^{آرام} درسد در شغف نیاید و اما سکون آن بود
 که نفس در خصوصیات یا در حرزها نیکه جهت محافظت حرمت
 یا از شرعیت لازم شود خفت و سبکساری نماید و این را
 عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حرص کرد و

اینها از صفات نفس است که در این کتاب مذکور است و در این باب
 در کمال از علم و کمال از علم و کمال از علم و کمال از علم و کمال از علم
 در کمال از علم و کمال از علم و کمال از علم و کمال از علم و کمال از علم
 در کمال از علم و کمال از علم و کمال از علم و کمال از علم و کمال از علم

بر افتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
 آلات بدنی را فرسوده گرداند و در استعمال از جهت اکتساب امور
 پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را فرستی نشمرد بر کسی که در جاه
 از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
 از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تنها و نماند و اما وقت آن
 بود که نفس از مشاهده تامل این بنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که
 در افعال او حادث گردد و اما انوائی که در تحت جنس عفت است
 دوازده است اول حیاء دوم رفیق سوم حسن هدی چهارم مسامحت
 پنجم دعوت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم تنظیم
 یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
 استعشار از ارتکاب قبیح جهت احترام از استحقاق مذمت و اما
 رفیق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع
 و انرا داشت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را تکمیل خویش

سپس
 در آن وقت که نفس را تکمیل خویش
 در آن وقت که نفس را تکمیل خویش
 در آن وقت که نفس را تکمیل خویش

و بحیلتها می ستوده غمغمی صادق حادث شود اما مسالمت آن
 بود که نفس مجالمت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال
 متباینه از سرفدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبوی و اعانت
 آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت مالک نام
 خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با بیو انا مطاوعت
 لذات قبیحیه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
 فرا گیرد امور ماکل و مشارب ملا بس غیر انرا و رضاد و هدیر بر چه سده
 خللی کند از هر جنب که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در قناعت
 منبعث باشد بسوی مطالب آلام نماید تا از شتاب و گی مجاوزت
 حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما درع آن بود
 که نفس بلازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و تقوی
 را بدان راه نهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدر و ترتیب امور

یعنی نفس بطرف صواب یا بد بردارد و آرسه مشتق است از نماز ۱۲

باید که در این غفلت سدا و طعامت از هم که در سدا
 در این دیدن در آن دادن است نظیر راه یافتن
 در این دیدن در آن دادن است نظیر راه یافتن
 در این دیدن در آن دادن است نظیر راه یافتن
 در این دیدن در آن دادن است نظیر راه یافتن
 در این دیدن در آن دادن است نظیر راه یافتن
 در این دیدن در آن دادن است نظیر راه یافتن
 در این دیدن در آن دادن است نظیر راه یافتن
 در این دیدن در آن دادن است نظیر راه یافتن
 در این دیدن در آن دادن است نظیر راه یافتن
 در این دیدن در آن دادن است نظیر راه یافتن

و بدل کردن در وجه کسی که استخفاف آن او را ثابت بود و اما
 عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی طلب
 مکافات به نیکی با حصول تکلیف از آن و قدرت بر آن و اما مروت
 آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر بخلی ^{قدرت} بر بخلی ^{بهرت} نفاوت و
 بذل مال بسیار زیاده بر آن و اما نیل آن بود که نفس استیجاب نماید
 بملازمت ^{انچه باید} فعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما موااسات
 معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
 دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بدل کردن
 بعضی باشد بدل خوشی از چیزهاییکه واجب نبود بدل آن و اما
 سماحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزهاییکه واجب نبود ترک
 آن از طریق اختیار و اما انواعیکه در تحت جنس عدالت است
 دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

مثلاً دادن بسیار آن
 و بیگانه و محتاجان و بیوه و یتیم
 که ذمی حاجت باشند
 غدن و زور کردن
 آنچه باو چیزی را از دست کند یا نبرد یا مس
 زور و غیره
 وانی بطور مفضل
 از روی فوخی میشود
 و اما این رسم فطریه است
 ۱۴

پنجم صلح رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
 نهم تودود و دهم تسلیم یازدهم توکل و از دهم عبادت اما صداقت
 محبتی صادق بود که باعث شود بر اہتمام حملگی اسباب فرغت
 صدیق و ایشارہ ہر چیزیکہ ممکن باشد با و اما الفت آن بود کہ راہیا
 و عقادات گروہی در معاونت یکدیگر بہت تدبیرشیت متفق
 شوند و اما وفا آن بود کہ از التزام طریق مواسات و معاونت
 تجاوز جائز نہ شمرد و اما شفقت آن بود کہ از حالی غیر ملامت کہ
 کسی مستشعر بود و بہت بر ازالہ آن مقصود دارد و اما صلح رحم
 آن بود کہ خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
 شرکت دهد و اما مکافات آن بود کہ احسانی را کہ با و کنند
 بہمان آن یا زیادہ از آن مقابله کرد و در اسارت بکسر از آن
 اما حسن شرکت آن بود کہ دادن و ستدن در معاملات بوجہ
 اعتدال کند چنانکہ موافق طہایع دیگران افتد و اما حسن قضا
 آن بود کہ حقوق دیگران کہ بر وجہ مجازات میگذارد و منت
 و نہامت خالی باشد و اما تود و آن بود کہ طلب مووت الفا

۱۲ اکفا بافتح جمع کفو کہ معنی امر و ما نند آن
 ۱۳ است حقوق قرابت است ۱۴ یاری کردن
 ۱۵ پیوند
 ۱۶ بدی کردن
 ۱۷ خریدن و فروختن
 ۱۸ بدی کردن
 ۱۹ و اما میکند

و اهل فضل بخوشروئی و نیکو سخنی و دیگر چیزها نیکه مستعدی بمعنی بود
 نماید و اما تسلیم آن بود که لفعلیکه تعلق بسیاری سجانه داشته باشد
 بان کسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود رضا دهد و خوش منشی
 و تازه روئی آنرا تلقی نمایند اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
 بود که در کارها نیکه حواله آن ^{بذیرترین} بقدرت و کفایت بشری نبود و روی
 و رویت خلق در آن مجال تصرفی صورت نه بند و زیادت
 و نقصان تحصیل و تاخیر نطلب و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما
 عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان
 حضرت و چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت
 و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که
 متمم و کمال بمعنی بود و شعار و دثار خود سازد و اینست حصر انواع
 فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
 توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق
فصل پنجم در حصر اضراد این اجناس که صنف ذائل
 بود چون فضائل در چهار جنس محصورست اضراد آن که اجناس

له مثل انبیا و اولیا ۱۲ ۱۵ ای با فضل آنچه باشد ۱۲ ۱۵ و تار با کس جامه که بر بالای جامه گیر پوشند و آن جامه زین برین را شفا گویند ۱۲ ازیندی
 ۱۵ ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲

زوایل بود در بادی النظر هم چهار تو اند بود و آن حمل باشد که ضد
 حکمت است همین که ضد شجاعت است و شمه که ضد عفت است
 و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصه ^{که در ص ۱۲} و بحث مستونی
 فضیلتی را حدیث است که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلوه ^{غلوه زیادتی}
 و چه در طرف تقصیر بر ذمیتی او اکنابل هر قید که در تحدید فضیلت
 معتبر بود چون اجمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت
 کنند آن فضیلت زوالت ^{ترک} گرد و پس هر فضیلتی بمثابه وسطی است
 و زوایل که باز اسی او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره تا
 همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطه است
 از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد حصر نیاید از جوانب چه
 بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیط نزدیکتر
 باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از زوایل
 در رعایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب
 که اتفاق افتد موجب قرب بود و بر ذمیتی نیست مراد حکما از آنچه
 میگویند که فضیلت در وسط بود و زوایل بر اطراف پس ازین

۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

روی بازاری هر صیقلی ز دلیتهای متنابهی بود چه وسطی و چه محدود بود
 و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم
 و از تکاب ذائل مانند انحراف از ان خط و ظاهرت که میان
 دو خطی مستقیم ترکیب تواند بود و خطهای مستقیم متنابهی تواند بود
 و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
 نه بند و انحراف از ان منبج نامحدود باشد و از نهجت باشد صعود
 که در التزام طریق فضیلت و انچه بود و آنچه در بعضی اشارات
 نوا میس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریک و از
 شمشیر تیز بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان
 اطراف متنابهی متعذر بود و مستحکم بدان بعد از وجود متعذر تر
 دید آنچه حکما گفته اند که اصماتة نقطة الهدى اعسر من العدىل عنها
 رسانیدن ۱۲ وسط ۱۳ نشانه ۱۴

۱۲ ازین که بگیر و نشانه و توریب آن نرسانند اما خطا آنرا که در آن همیشه بر نشانه رسانند از آن دشوارتر است ۱۳

صعود نقطه متوسطه که عبارت
 از فضیلت است یا بودن اطراف متنابهی
 که با هم از ذائل است متعذر بوده اگر چه متنابهی
 الحاطف حصول هم کرده اما مستحکم بدان قیام کردن
 متعذر است ۱۲ رسانیدن ۱۳ نقطه وسط نشانه
 و نشانه ازین است که در وسط ازین خطا که در بعد از
 اصماتة مذکوره بگیند بر آن نشانه زدن و سخت ازین
 میکنند و نشانه ازین است و سخت ازین
 بسیار رسانیدن آنرا بر نشانه
 و نشانه ازین است

و لزوم لصواب بعد ذلك حتى لا يخطيها عسر و صعيب ^{معنى}
 خواسته اند و بپايد و نشست که وسط را بد و معنى اعتبار کنند که
 آنچه فى نفسه سطر بود و میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
 شش و ^{تقریباً} آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه
 وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک
 اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است
 که شرکاء هر فیلی بحسب هر شخص مختلف شود و باختلاف افعال
 و احوال و ازمنه و غیر آن هم اخلافی لازم آید و باز ای هر فیلی

که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است

معنی این است که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است
 که درین علم ازین قبیل است

از فضائل ہر شخصی معین ردائل نامتناہی باشد چنانکہ گفتیم پس
 ردائل شخصی در حد و عدد تووان آورد و ازین سبب است
 کہ دواعی شریعت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصرا این
 اشخاص اعداد بر صاحب صناعت نسبت ^{جمع داعمیہ ۱۲} چه بر صاحب صناعت
 اعطای اصول ^{ای شمار ردائل ۱۲} تووانین بود نہ حصامی خبریات چنانکہ در و دگر و
 زرگر را قانونی بود در تصور از و انگشتی کہ توسط آن قانون نامتناہی
 ازین نوع در عمل توواند آورد و در ہر موطنی مصلحت آن موضع را
 از انچہ ما وہ معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی کہ باشد اقتضا
 کند رعایت بتقدیم و واجب نبود کہ تصور کنند اعداد و در جا و
 انگشتہای مختلف کہ در وجود تووان آورد و اعداد فسادی کہ
 در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است
 یکی انچہ از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگری انچہ از
 مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس ^{تفصیل} بازامی ہر فضیلتی

فنا دہای مالک در کتب فہرست
 صناعت و دواعی شریعت
 فہرست بکلیت
 فہرست بکلیت
 فہرست بکلیت
 فہرست بکلیت
 فہرست بکلیت
 فہرست بکلیت
 فہرست بکلیت
 فہرست بکلیت
 فہرست بکلیت

دو جنبه نفع نیت باشد که آن فضیلت است و آن در نیت و طرف
 و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهارست پس اجناس
 رذائل هشت باشد و از آن بازاری حکمت آن سفته بود و بله و در بازار
 شجاعت آن تهو بود و صبر و دو بازاری عفت آن شره بود و محمود
 شهوت و دو بازاری عدالت و آن ظلم بود و نظلام و اما سفته و آن
 طرف فراط است استعمال قوت فکری بود و آنچه واجب نبود یا
 زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا کر زری خوانند و
 اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود باراده
 نه از روی خلقت و اما تهو و آن در طرف افراط است اما قدام
 بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما صبر و آن در طرف
 تفریط است حد بود از چیزی که حد را از آن محمود نباشد و اما شره
 و آن در طرف افراط است و نوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

در بیان این چهار جنبه نیت و طرف و رذائل و فضائل و اجناس
 و در بیان این چهار جنبه نیت و طرف و رذائل و فضائل و اجناس
 و در بیان این چهار جنبه نیت و طرف و رذائل و فضائل و اجناس
 و در بیان این چهار جنبه نیت و طرف و رذائل و فضائل و اجناس

واجب و ماخمو و شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود
 از حرکت و طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
 رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
 و اما ظلم و آن در طرف افراط است تفصیل اسباب معاش بود
 از وجه ذمیه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تکلیف دادن
 طالب اسباب معاش بود از غصب و نهیب آن و انقیاد و نمودن
 در فرار گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه جو
 توصل با موال و اوقات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن
 همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و
 همسرن سیاق در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
 اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی و ذمیت معلوم شود یکی در حد
 افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین

تفریط در حق و در حق و در حق
 و اموال ایشان
 ظالم از ظلم و انقیاد و در این
 بطریق مذلت
 در حق و در حق و در حق
 در حق و در حق و در حق
 در حق و در حق و در حق
 در حق و در حق و در حق

واصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی
 در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
 توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه باز آید نوعی چند
 رسیدن لازم آید یا کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع
 حکمت هفت نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و
 سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خست و
 بلاوت خست در جانب فراط و بلاوت در جانب تفریط و ما بدین
 بلاوت آن میخواهیم که از سوختن یا رپودن از عدم خلقت و امارت
 فهم وسط بود میان سرعت شناسی که بسبب خست و افتد بی حکام
 فهم و میان ابطای که از تاخیر فهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
 بود بی الهیاتی که سبب مجاورت مقدار نفس از مطلوب زداید

بلاوت آن میخواهیم که از سوختن یا رپودن از عدم خلقت و امارت
 فهم وسط بود میان سرعت شناسی که بسبب خست و افتد بی حکام
 فهم و میان ابطای که از تاخیر فهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
 بود بی الهیاتی که سبب مجاورت مقدار نفس از مطلوب زداید

و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج
 ما خیرافتد و اما سهولت تعلم وسط بود میان میان در تکیه در استنباط
 صور را مجال نهد و میان تعصب که تبعذر مؤوی بود و اما
 حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر و ادراک چیزی که تعقل مطلوب باشد
 باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود
 میان عنایتی زاهد ضبط آنچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی
 از استنباط صور که مؤوی بود با عرض از آنچه خطش مهم باشد و اما
 تذکر وسط بود میان ستم عرضی که اقتضای تضرع روزگار و
 کلاله است که میان نسیانی که از احوال آنچه مراعات آن
 واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس میاید گفت
 و باشد که بعضی زوائل را نامی مشهور بود چنانکه وفاجت و خرق
^{۱۱} ^{۱۲}

کند و در یکت نماز یکت روزه روزه را در استنباط
 از کسی است که کلمات با نده شدن و کن
 شدن است و چنانچه در بنای آن
 از کسی است که کلمات با نده شدن و کن
 شدن است و چنانچه در بنای آن

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
 سخا اند و کبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و کفر
 که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
 با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت طرف افراطش
 بر بعضی ناقص نظر آن ملتبس شود و میان آن رویت نفس
 فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تمور بیشتر بینند
 گمان برند که فضیلت کامل تر است و طرف تفریطش این شتاب
 نیفتد چنانکه در بخل و جن چنانچه این طرف عدسیت و مباهلت وجود
 و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدی بود
 عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

اینها را در نظر آنرا که در کتب و شواهد و افراط او که کبر و شومی باشد و وجود نیست لهذا ملتبس نیست ۱۲

اینها را در نظر آنرا که در کتب و شواهد و افراط او که کبر و شومی باشد و وجود نیست لهذا ملتبس نیست ۱۲

و طرف افراط که وجودی بود و التباس نیارود و درستی که فضل
 رجبانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر طرف
 واضح بود این است بیان اصناف زوایل بر پیل اجمال و از
 بعضی از این اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه
 بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید
 انشاء الله تعالی **فصل ششم** در فرق میان فضائل و آنچه
 شبیه فضائل بود از احوال پیش ازین دریابی که بر بیان خیر و
 سعادت مقصود بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل
 قوامی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی تحصیل فضائل چهارگان
 متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه
 بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که
 ذات او مجموع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
 تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و جنس باقی تعلق
 بعمل دارد پس منظر آثار حکمت نفس ناطقه بود و منظر آثار جنس
 باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال

تمشی
 در روان که درون بعضی
 مردم از صفات این
 فضائل باقی می شود
 و در تقویت است و این
 افعال از روی یاد و یا
 رسیدن نامرغوب
 است
 ای فضائل چهارگانه
 انواع او را

این فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود معرفت
 حقیقت فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه
 مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
 فصل ثمنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشد که مسائل علوم
 را جمع و حفظ کنند و در اتنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از
 حکمت حقائق که بطریق تقلید و تلقف ^{مجاذبه ۱۲} فرا گرفته باشند بروحی
 ایراد کنند که مستعان تعجب نمایند بر و فور علم و کمال فضل آنکس
 گواهی دهند اما در حقیقت و ثوق نفس ^{استواری ۱۲} بروی قینی که ثمره حکمت
 بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصه عقائد و حاصل معارف
 ایشان تشکیک و حسرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
 حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبیه
 نمودن با لغات پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

۵۱ چنانچه طفلانیکه سواد می کنند با نند جو انا ان ۱۲ تا ۱۳

این یار ذائل است یار ذائل است یار ذائل است
 فضیلت فضائل و تمیز میان فضائل و تمیز میان فضائل
 است که بعد از این است که بعد از این است که بعد از این
 است که بعد از این است که بعد از این است که بعد از این

با نثار حکما و از بهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاق برین جنس
 مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعضا صا و شود از که با نیکه عقیقت
 انفس نباشد مانند جماعتی که از شهوات لذات دنیاوی عراض نمایند
 یا بهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن ^{در آن}
 مقدار هم در عاجل دنیا یا در اجل آخرت و یا بسبب آنکه از حساب
 بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
 در نیافتن و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی بالی صرا
 و کوچه ها و بیا با نهار و روستا ها نیکه از شهرها دورتر افتاده باشند
 و یا بسبب آنکه از تو اتر تناول و اومان عروق و ادعیه ایشان
 با متلا مبتلا گشته باشند و طالت و کلات بجا سده آلت راه یافته
 پیر شدن ۱۲ رنجوری ۱۲ کند شدن ۱۲

مجموعه سانسور و با صوره و غیره ۱۲

اعراض عقیقت یعنی پاره کارها
 انفس یعنی خود از بهت ایجاب
 انتظار چیزی هم از آن جنس
 در نیافتن و از ممارست و تجربه
 غافل مانده مانند بعضی بالی صرا
 و کوچه ها و بیا با نهار و روستا
 ها نیکه از شهرها دورتر افتاده
 باشند و یا بسبب آنکه از تو اتر
 تناول و اومان عروق و ادعیه
 ایشان با متلا مبتلا گشته
 باشند و طالت و کلات بجا سده
 آلت راه یافته پیر شدن ۱۲
 رنجوری ۱۲ کند شدن ۱۲

و یا بسبب محمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از
 جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استعشاء
 خونی که از تناول توقع دارند مانند خون آلام و امراض که از لویح
 افراط و بد اومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا
 ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان
 بصفت عفت موصوف بودند و عقیقت آنکس بود
 که حد و حق عفت نگا دارد و باعث او برایشان این فضیلت آن
 بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی
 بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه
 غرضی دیگر چون هر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
 اکتساب بر تناول هر صفتی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید
 چند آنکه شاید بروحی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل

پنهان در دل رسیدن ۱۲ مثل خون حاکم و غیره ۱۳

کدام فضیلت عفت است
 بقای آن و بقای نفس انسان
 بقای آن و بقای نفس انسان
 بقای آن و بقای نفس انسان
 بقای آن و بقای نفس انسان
 بقای آن و بقای نفس انسان

اسخیا صاد رشود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
 کسانیکه مال بذل کنند و طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد یا و یا
 بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و
 مال و عرض و حریم و یا ایشار کنند بر کسانیکه نسبت استحقاق موسوم
 نباشند چون اهل شرب یا کسانیکه مجنون و مضاحکات نوع مہیات
 مشہو باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند
 افعال تجار و اہل مراجمہ بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفہ
 و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود کہ بعضی لطبعیت حرص
 و شہرہ مبتلا باشند و جمعی لطبعیت لاف زدن و ریاء و برخی لطبعیت
 رنج طلبیدن و تجارت و گروہی نیز باشند کہ بذل ایشان
 برسبیل تنذیر بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال
 و این حال بیشتر و ارشمان را افتد و یا کسانی را کہ از تعب کسب و
 صعوبت جمع بخیر باشند چه مال را بذل صعب بود و مخرج سهل

فائزہ ۱۲
 فائزہ ۱۳
 فائزہ ۱۴
 فائزہ ۱۵
 فائزہ ۱۶
 فائزہ ۱۷
 فائزہ ۱۸
 فائزہ ۱۹
 فائزہ ۲۰
 فائزہ ۲۱
 فائزہ ۲۲
 فائزہ ۲۳
 فائزہ ۲۴
 فائزہ ۲۵
 فائزہ ۲۶
 فائزہ ۲۷
 فائزہ ۲۸
 فائزہ ۲۹
 فائزہ ۳۰
 فائزہ ۳۱
 فائزہ ۳۲
 فائزہ ۳۳
 فائزہ ۳۴
 فائزہ ۳۵
 فائزہ ۳۶
 فائزہ ۳۷
 فائزہ ۳۸
 فائزہ ۳۹
 فائزہ ۴۰
 فائزہ ۴۱
 فائزہ ۴۲
 فائزہ ۴۳
 فائزہ ۴۴
 فائزہ ۴۵
 فائزہ ۴۶
 فائزہ ۴۷
 فائزہ ۴۸
 فائزہ ۴۹
 فائزہ ۵۰

و حکما تشبیل نمعنی حدیث مروی که سنگی گران بر کوهی تند بلند بود
 و از آنجا فرو گذارد با استتشاء آورده اند چه کسب و شواری چون
 بردن سنگی گران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذارتن
 آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضرورت در تدبیر عیش و
 نفع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجه ستوده
 متعذریه مکاسب جمیل اندک است و سلوک طریق آن بر احرار
 و خوار اما بر غیر احرار که مبالا تن کنند کیفیت اکتساب سان گویدین
 سبب بیشتر کسانی که بجزت متحلی باشند در مال ناقص خط افتند و
 در بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجود
 خیانات و طرق نامستوده جمع مال کنند فراح دست و خوش عیش
 مغبوط و محسود عوام باشند لکن عاقل برایت ساحت از بدست
 غبطه کرده شده ۱۲

و در این باب در خواب
 که قدر از بدی است و قدر علی مال
 ازین بود که نفس ممکن شود از کتاب مال از دوه
 ملائین بیکه در صفت آن در دوه ملائین بیکه
 امتناع نماید از کتاب دوه ملائین بیکه
 از دوه ملائین بیکه در صفت آن در دوه ملائین بیکه
 غلات بعد از آنکه اول از دوه ملائین بیکه
 در این باب در خواب
 که قدر از بدی است و قدر علی مال
 ازین بود که نفس ممکن شود از کتاب مال از دوه
 ملائین بیکه در صفت آن در دوه ملائین بیکه
 امتناع نماید از کتاب دوه ملائین بیکه
 از دوه ملائین بیکه در صفت آن در دوه ملائین بیکه
 غلات بعد از آنکه اول از دوه ملائین بیکه

و نزاهت عرض از اعتراض و احترام و روح خیانات و سرقات
 و در جنب انظمام کفایا فروتر آن و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت
 و لوم و عار باشد چون خدایت^{آن} اعمار و قیادت^{آن} فجار و تروج
 متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فحش
 و قبای و تحسین شنای و فضاخ بر حسب میل طبایع ایشان
 و تحفه بردن غمز و سعایت و نامی و غیبت و دیگر انواع شر
 و فساد که طلاب مال از کتاب کنند ایشان را کند بر منفعتی و راحتی
 که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس بخت را ملامت
 کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان
 منعمان حسد برود لیکن سخن بحقیقت آنکس بود که بدل مال
 بفرستی دیگر چیز آنکه سخاوت لدا آنها جمیل است مشوب نگردد
^{آینه ۱۲}

۵ یعنی عاقل بر چنین متمولان که از وجوه ذمیده مذکوره مال جمع کنند حسد نمی برد زیرا که می دانند که کدام اندام ۱۲ ع ۵ بنفاد خود با غیر ۱۲

باعت ماحضت را از غرض و نزاهت
 اعراض مع عبارات ماحضت
 بر عی که عوض آن افعال
 و بجهت بود مانند ۱۲
 اینها اختیار و فاعل کند عاقل یعنی عاقل
 اعراض مع عبارات ماحضت اختیار کند
 درین ۱۲ ع ۵ بنفاد خود با غیر ۱۲
 ع ۵ یعنی عاقل بر چنین متمولان که از وجوه ذمیده مذکوره مال جمع کنند حسد نمی برد زیرا که می دانند که کدام اندام ۱۲ ع ۵ بنفاد خود با غیر ۱۲

و اگر نظر او بر نفع غیر افتد با العرض بقصد ثانی بود تا بعلت وی
 که چهار محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده
 و همچنین عملی شبیه شجاعت صفا در شود از بعضی مردمان که شجاعت
 در ایشان موجود نبود مانند کسی که بر مباحثت حروف رکوب
 و کروب و احوال و خطر با اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
 دیگر از انواع رغابت که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین
 اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و
 ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از رغابت
 حرص و همت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و
 بکار عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای
 مال بود نهایت حساست همت در کاکت طبع تواند بود و
 بسیار بود که عیار پیشگان با عفا و شجاعت مشابهت نمایند

در این سخن سخن در بیان و نیز در بیان سخن شجاعت

در این سخن سخن در بیان و نیز در بیان سخن شجاعت

با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا آنکه
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط
و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکابات که آنرا القیام
از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر برسند و
بست و پا و گوش بریدن و چشم کردن و انواع عذاب کمال
و مثله و قتل رضا دهند تا ایم و ذکر در میان قوم و انبیا
جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت باشد
ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید
کسیکه از ملازمت قوم و عشیره یا از خون سلطان یا از سقوط
جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا نفعتی که از تکرار آن عادت در تخمیل او رخ بود و عدم
معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد و حیب معاودت

لنا یا هم ستم برین ستم ۱۲

کسیکه از ملازمت قوم و عشیره یا از خون سلطان یا از سقوط
جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا نفعتی که از تکرار آن عادت در تخمیل او رخ بود و عدم
معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد و حیب معاودت

او با مثال آن حال شود، همچنین عشاق و طلب معشوق از غایت
 رغبت در فجو ریا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خوشتر
 در ورطه های مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت
 شیر و فیل و دیگر حیوانات اگر چه شدید شجاعت بود اما نه شجاعت
 بود چه شیر بقوت و تفوق خود و ثوق دارد و بر ظفر مشرف است
 پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
 شجاعت بآنکه در اغلب مقصود او از ازایم مقاومت عامی باشد و
 مثل او با فرسیه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی صلاح
 کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است لیکن شجاع
 بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده
 از حذر او باشد از الصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را
 قطع ۱۲

فعلی بر زیاده از حذر او
 از حذر او باشد از الصرام حیات
 بدین سبب قتل جمیل را
 قطع ۱۲

در حیات مذموم ایشان ^{اختیار} کند هر چند ملت شجاعت مبادی شجاعت ^{روای ۱۴}
احساس نیست که مبادی شجاعت مودمی بود بخوف هلاکت
ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه دارد دنیا و چه بعد از
مفارت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری ^{ادامه}
عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت و انگیزه او شود و آنکه بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام کار مرگ است
و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس زنج از دین و حمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متغلب از باران و عشیره و از اهل دین
جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد ^{چیز شنیده ۱۳}

عند یوم یزوفون یعنی پنداری در این روزها که کشته شدند در راه خدا و از دنیا رفتند
از آن بگمزه آنکه نزدیک پروردگار خود را فرستادند و از دنیا رفتند و از آنجا که کشته شدند در راه خدا
عند یوم یزوفون یعنی پنداری در این روزها که کشته شدند در راه خدا و از دنیا رفتند
از آن بگمزه آنکه نزدیک پروردگار خود را فرستادند و از دنیا رفتند و از آنجا که کشته شدند در راه خدا

و دانند که بدول و در اختیار فرار طلب بقای چیز می کند و
 هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب مجال^{۱۱}
 است باز آنکه اگر روزی چند مهلت یا بدیش^{۱۲} و منغض و حیات
 او مکر بود و در معرض خواری و زلت و مشقت و زدمت و زنگار
 گذاردن تحمل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر بابی و ثواب^{۱۳}
 دوست تر دارد و از تاخیرش با چندین محنت و آفت و سخن
 اشجاع^{۱۴} بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
 که از محض شجاعت صادر شده است مصداق آن معنی است و آن

سخن انبیت قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم
 ان لا تقاتلوا ثم اتوا والذی نفس ابن ابی طالب بی دلالت
 ضربت السیف علی الراس اہون من میتة علی الفراش و
 حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تمجید از شہوات ہمن

آنرا از خون شہادت طالب به است او است او است او است
 آنرا از خون شہادت طالب به است او است او است او است
 آنرا از خون شہادت طالب به است او است او است او است
 آنرا از خون شہادت طالب به است او است او است او است

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
 تصور کرده باشد و اندک که افعالیکه برشمردیم هر چند شبیه است
 بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم است و شود که
 نه هر که بر احوال اقدام نماید یا از فضا^{۱۲}ح نه اندیشد شجاع بود کسانیکه
 از ذیاب شرف و وضاحت حرمت پاک ندارد و یا از آفتاب
^{رفتن و گذشتن} ^{۱۲} پائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای زمین
 و امراض موم^{۱۳} یا از فقدان باران و دوستان یا از موج و آشوب
^{پایه در پی} ^{گم شدن} ^{۱۳} و ریاد در وقتی که در معرض این بلیات باشند خائف
 نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه شجاعت و پند
 کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افگند
^{تسلط} ^{۱۴} بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهت بر روی
 دیواری یا کوهی تند خطرناک برشود یا خویشتن را در گردابی
 افگند و شجاعت ما هر سو یا بی ضرورتی در معرض شتری است یا گاو یا فریخته^{۱۵}

باید در تمدن و آداب و عادات
 آداب و عادات و آداب و عادات
 آداب و عادات و آداب و عادات
 آداب و عادات و آداب و عادات
 آداب و عادات و آداب و عادات

یا اسی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت مراد کند و مقدار خود
در مردی و قوت برودان نماید نسبتا و ^{مقابلہ} و ^{مردون دگرش} متصلت و حماقت بیشتر باشد
از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خوشتر ^{لا ف زبون} را خفیه کنند یا بر هر
یکشند یا بجایی افکنند از خوف فقری یا از فرغ زوال جایی
یا از مقاسات امری شنیع بر بدولی حمل کردن لائق ترست از آنکه
بشجاعت ^{رنج کشیدن} چه موجب این افعال ^{نامروی} طبیعت حین بودند طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که
حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آن حال بود از بمعنی
واجب شده است تظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که با دشاه یا کسی که قیم اموردین
ملک بود بچنان کس مناقشه و مضائقه نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانی که بدوشد بکنند و از شجاعت

فنا بود از زنده ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده}
فنا بود از زنده ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده}
فنا بود از زنده ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده}
فنا بود از زنده ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده}
فنا بود از زنده ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده}
فنا بود از زنده ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده}
فنا بود از زنده ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده}
فنا بود از زنده ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده}
فنا بود از زنده ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده}
فنا بود از زنده ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده} ^{فنا بود از زنده}

بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او
 بشد اندر امور محمود و صبر او بر مکاره و وقار و استخفاف^ت او
 بچیز بائیکه عوام آنرا بزرگ شمرد مانند قتل سخت ظاهرا باشد
 نه بکروهی که تدارکش ناممکن بود و بگن شود و نه از هولیکه
 ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بقدر
 واجب بود بر کسیکه مستحق اید یا باشد در وقتیکه لائق بود و چون
 انتقام کشد همبهرین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه
 در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود ز بونی نفس^ت او راه یابد که
 زوال آن جز با انتقام صورت نه بندد و بعد از آن که بمراور سیده باشد
 نشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام
 اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند

بگفت شجاع بود که وقتیکه ای صدمه بر او افتد
 مژدن وی خوار داشتند او بجز نای راه که عوام آنرا
 بزرگ شمردند و این قتل این است مذکور از شجاع
 و نظریه هم از این مذکور از شجاع بود و آن را
 شجاع بود که در امور نیک باشد آن
 همانند خوارم در آن وقت
 خوارم بود که در امور نیک
 همانند خوارم بود که در امور نیک
 همانند خوارم بود که در امور نیک
 همانند خوارم بود که در امور نیک

که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خوش را بدان در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی
بکار آنکس راه یافته باشد و چنین انتقام و بال صاحبش موجب
نزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکنویا بدالا از مرد حکیم و شراط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بمقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر عیفی و شجاع
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت
ایشان موجود نبود و اطهار اعمال عدول کنند از جهت یا وسیله
تا بوسیله آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا جهت

آن چنانکه باید و چند آنکه شاید بگویند و افسر و قادری شود
عدول ای بسیار عدول کننده
عفت و سخاوت در رعایت حقوق
عفت و سخاوت در رعایت حقوق
عفت و سخاوت در رعایت حقوق
عفت و سخاوت در رعایت حقوق
عفت و سخاوت در رعایت حقوق
عفت و سخاوت در رعایت حقوق
عفت و سخاوت در رعایت حقوق
عفت و سخاوت در رعایت حقوق
عفت و سخاوت در رعایت حقوق
عفت و سخاوت در رعایت حقوق

غرضی دیگر مانند آنچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال
 امثال این طائفه را بعد از عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
 کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر
 شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نه شود و تبعیت در عین
 رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
 و کرامات و غیر آن همین تسبیح رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
 اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این
 انگاه متمشی شود که نفس را بسینهٔ نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
 آمده باشد تا افعال و آثار او در سبک نظام انحراف یا بد و در دیگر
 فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان
 شبیه بود باز شناسد و الله ملهم الصواب **فصل هفتم**
 در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
 آن لفظ عدالت از رومی دلالت مینماید است از معنی مساوات

عنا ای در عظمت و شجاعت و سخاوت ۱۲

اینکه در فضائل
 از این جهت که
 از این جهت که
 از این جهت که
 از این جهت که
 از این جهت که
 از این جهت که
 از این جهت که
 از این جهت که
 از این جهت که
 از این جهت که

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت متمنع و چنانکه وحدت بمرتبه
 عقل آمدن^{۱۴} یک بودن^{۱۵} و درجه اعلیٰ از مراتب و مدارج شرف و کمال
 مخصوص و ممتاز است و شریکان آثار او از میدار اول که واحد^{۱۶}
 حقیقی اوست در حکمی معدودات مانند فیضان انوار وجود است
 از علت اولیٰ که موجود مطلق اوست در حکمی موجودات پس هر که
 بوحده نزدیکی وجود او شریف تر و بدین سبب در نسبت به شیخ نسبت^{۱۷}
 شریف تر از نسبت مساوات است چنانکه در علم مویدی مقرر
 شده است و در فضائل شیخ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت است
 چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
 و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او چنانکه

یعنی چون گفتیم که این
 باینجه عارفان است و همیگر میشود
 که مقدران نزد مقدران است یکیست پس باینجه
 چنانکه طریق مساوات اند و مساوی اند و مقدران
 چنانکه طریق مساوات اند و مساوی اند و مقدران
 چنانکه طریق مساوات اند و مساوی اند و مقدران
 چنانکه طریق مساوات اند و مساوی اند و مقدران
 چنانکه طریق مساوات اند و مساوی اند و مقدران
 چنانکه طریق مساوات اند و مساوی اند و مقدران
 چنانکه طریق مساوات اند و مساوی اند و مقدران
 چنانکه طریق مساوات اند و مساوی اند و مقدران

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت
 مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است
 و اعتدال ظل و حدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان
 و زیادت از اصناف متباین برگیرد و کلیه وحدت آن را از
 حنیض نقصان و زذلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
 رساند و اگر اعتدال نبودی و ائره وجود بهم نرسیدی چه توله
 موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است با متزاجات معتدل
 و فی الجمله سخن درین باب بسیار است و مؤوی باطنای لی آنکه
 ما بر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
 مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

و مقرر است که چون سرود درست میشود تا ساز نمی کشاید تا آواز درست شود و یکدسا عدالت برسد ۱۲

عقل اول پیدایش بعد از آن از عقل اول اربع عنان و از انسان خود را
 جماد و از جماد نبات و از نبات حیوان و از حیوان انسان و از انسان عنان
 از آنکه از هر یک اعتدال را که داشته جدا جدا می شود ۱۱
 پدید کرد بقید وحدت در ائره همین است مراد از اعتدال ۱۲
 چنانکه از هر یک اعتدال را که داشته جدا جدا می شود ۱۱
 جماد و از جماد نبات و از نبات حیوان و از حیوان انسان و از انسان عنان
 از آنکه از هر یک اعتدال را که داشته جدا جدا می شود ۱۱
 پدید کرد بقید وحدت در ائره همین است مراد از اعتدال ۱۲
 چنانکه از هر یک اعتدال را که داشته جدا جدا می شود ۱۱

بوی از وجوه انحلال راجع بانسبت مساوات شود والا از حد
 تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه آنرا نظامی بود بوی
 از وجوه عدالت در موجود بود والا مرجع آن بفساد و ختملال
 باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که
 عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که
 مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوی نسبت اول
 یا دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم است
 اول را نسبت متصل گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
 مناسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عدلی و مندیسی
 کم منفصل ۱۲ کم متصل ۱۱

و این را با شما که در عدد توان آن در دو نگاه باشد که در عدد بیان آن نتوان کرد ۱۲

بمعنی عدل چهارم بود و جانب گرفتن این نسبت دو با چهارم بود و با این نسبت مساوات
 بیان آنکه اگر در بعضی مساوات
 جانی بیاید که در بعضی مساوات در وجه در وجه ذات
 قور با کمیت و مقدار عدلی داشته باشد و آنجا که مماثلت مفقود
 است مساوات چنان باشد که نسبت اول بطرف دوم نسبت دوم است
 بطرف سوم مثلا نسبت دو با چهارم نسبت چهارم با بیست و این دو که در بعضی این نسبت
 یعنی عدل چهارم بود و جانب گرفتن این نسبت دو با چهارم بود و با این نسبت مساوات
 اول ثباتی بود و نسبت ثالث است بر این چنانکه گویند نسبت دو با چهارم نسبت چهارم با بیست
 و این نسبت را نسبت عدلی و مندیسی گویند
 و این نسبت را نسبت عدلی و مندیسی گویند
 و این نسبت را نسبت عدلی و مندیسی گویند
 و این نسبت را نسبت عدلی و مندیسی گویند

و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان نگرد ۱۰
 و قدر ادرار در عظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
 آن مهالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
 مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در آن مدخلی باشد آن
 سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
 آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق
 بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون
 تادیبات و سیاست اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
 شخص باین کرامت یا باین مانند نسبت کسی است که در مثل
 رتبه او بود یا کرامت و مالی مانند قسط او پس این کرامت
 و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی
 و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله

و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان نگرد ۱۰
 و قدر ادرار در عظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
 آن مهالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
 مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در آن مدخلی باشد آن
 سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
 آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق
 بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون
 تادیبات و سیاست اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
 شخص باین کرامت یا باین مانند نسبت کسی است که در مثل
 رتبه او بود یا کرامت و مالی مانند قسط او پس این کرامت
 و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی
 و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله

و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه منفصله افتد و گاه بود که شبیه
 متصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون
 نسبت این بخار با این کرسی است پس در معاوضه حنفی نیست و
 متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر
 با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حنفی نیست و اما
 در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندی افتد چنانکه گویند نسبت
 این شخص بارتبه خویش چون نسبت شخصی بگیرت بارتبه خویش
 پس اگر او ابطال تساوی کند حنفی یا ضرری که بگیرت شخص
 رساند حنفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و
 تکالیف بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
 می دهد چیزهای نامناسب و نامساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را
 بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات بزند هر آینه

مثلا قاضی ۱۲
 مثلا صدر ۱۳
 مثلا صدر ۱۴
 مثلا صدر ۱۵
 مثلا صدر ۱۶
 مثلا صدر ۱۷
 مثلا صدر ۱۸
 مثلا صدر ۱۹
 مثلا صدر ۲۰
 مثلا صدر ۲۱
 مثلا صدر ۲۲
 مثلا صدر ۲۳
 مثلا صدر ۲۴
 مثلا صدر ۲۵
 مثلا صدر ۲۶
 مثلا صدر ۲۷
 مثلا صدر ۲۸
 مثلا صدر ۲۹
 مثلا صدر ۳۰
 مثلا صدر ۳۱
 مثلا صدر ۳۲
 مثلا صدر ۳۳
 مثلا صدر ۳۴
 مثلا صدر ۳۵
 مثلا صدر ۳۶
 مثلا صدر ۳۷
 مثلا صدر ۳۸
 مثلا صدر ۳۹
 مثلا صدر ۴۰
 مثلا صدر ۴۱
 مثلا صدر ۴۲
 مثلا صدر ۴۳
 مثلا صدر ۴۴
 مثلا صدر ۴۵
 مثلا صدر ۴۶
 مثلا صدر ۴۷
 مثلا صدر ۴۸
 مثلا صدر ۴۹
 مثلا صدر ۵۰

مثلا صدر ۱۲
 مثلا صدر ۱۳
 مثلا صدر ۱۴
 مثلا صدر ۱۵
 مثلا صدر ۱۶
 مثلا صدر ۱۷
 مثلا صدر ۱۸
 مثلا صدر ۱۹
 مثلا صدر ۲۰
 مثلا صدر ۲۱
 مثلا صدر ۲۲
 مثلا صدر ۲۳
 مثلا صدر ۲۴
 مثلا صدر ۲۵
 مثلا صدر ۲۶
 مثلا صدر ۲۷
 مثلا صدر ۲۸
 مثلا صدر ۲۹
 مثلا صدر ۳۰
 مثلا صدر ۳۱
 مثلا صدر ۳۲
 مثلا صدر ۳۳
 مثلا صدر ۳۴
 مثلا صدر ۳۵
 مثلا صدر ۳۶
 مثلا صدر ۳۷
 مثلا صدر ۳۸
 مثلا صدر ۳۹
 مثلا صدر ۴۰
 مثلا صدر ۴۱
 مثلا صدر ۴۲
 مثلا صدر ۴۳
 مثلا صدر ۴۴
 مثلا صدر ۴۵
 مثلا صدر ۴۶
 مثلا صدر ۴۷
 مثلا صدر ۴۸
 مثلا صدر ۴۹
 مثلا صدر ۵۰

مقداری از زائد نقصان باید کرد و برناقص حاصل یابده که بقا تساوی
 حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
 کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطراف
 کند از هر دو همچنین در خفت و ثقل و ریح و خسران و دیگر انحرفات
 پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بر وارد
 مکانی حاصل آید و اگر همگانی باشند چون از یک طرف نقصان
 کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و
 در ریح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده
 گیرد در ریح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن
 بر چیز با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت
 واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت
 اوست تعالی زکوره و چون مردم مدنی با طبع است و معیشت
 او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح تر گفته آید

توان کرد معیشتی
 ازین احوال
 اندر اگر از آن
 اندر اگر از آن
 اندر اگر از آن
 اندر اگر از آن
 اندر اگر از آن
 اندر اگر از آن
 اندر اگر از آن

و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند و از برخی
 ستانند و برخی بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
 مرتفع نشود چه بخارج چون عمل خود به صبیغ دهد و صبیغ عمل خود
 با دیگرانی حاصل آید و تواند بود که عمل بخارج از عمل صبیغ بیشتر بود
 یا بهتر و بر عکس پس بضرورت متوسط مقوی احتیاج اقتاد و آن
 دنیا است پس دنیا عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل
 صامت و احتیاج بعاول ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان
 بدنیار که عادل صامت است حاصل نیاید از عاول ناطق استعانت
 طلبند و او اعانت دنیا کند تا نظام و استقامت بالفعل
 موجود شود و ناطق انسان است پس ازین وی بجای حاجت
 اقتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
 بی این سه چیز صورت نه بند یعنی ناموس الهی حاکم انسانی

توان
 با یکدیگر یاری کردن بخارج
 افغان مختلفین معاود و مکرر باشد
 ناموس الهی است و ازین بجزد و بزرگ
 مثلاً خدا از برای بزرگواران بزرگواران
 از برای او کشت نماید و فیض از برای او
 جانده و ذوق و ناسخ از برای او کشته
 است راست دانه و دینت کننده
 صلح صامت و ناطق است

و دینار و آرسطاطالیس گفته است که دنیا ز ناموس علی عدل است
و معنی ناموس در لغت و تدبیر سیاست بود و آنچه بدان نامند
و از محبت شریعت را ناموس ^{زبان ۱۲} آهی خوانند و در کتاب نبقولاجیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دنیا بود پس ناموس خدای تعالی
مقتضای نواامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس آهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است

انزلنا معکم الكتاب والمیزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا

الحديد فيه باس شديد و منافع للناس الآیه و بدینار که مساوات
دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب بقا و که اگر تقویم مختلفا

بناموس آهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است
انزلنا معکم الكتاب والمیزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا
الحديد فيه باس شديد و منافع للناس الآیه و بدینار که مساوات
دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب بقا و که اگر تقویم مختلفا

باشان مختلفه بودی مشارکت و معامله در وجود خود عطا مقدر
 و منظوم نگاشتی اما چون دنیا را از بعضی بگا هر دو در بعضی افزایش
 اعتدال حاصل آید و معامله صباغ یا بخار تساوی شو و این
 از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
 و خرابی دنیا بجز مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار
 تساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رخها و مشتقاتی
 کارکنان بسیار افتد و مانند مدیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه
 مبارزان بشمار افتد و بازاری عادل جائز بود و آن کسی باشد
 که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد گذشته
 جائز سه نوع بود اول جائز عظیم و آن کسی بود که ناموس الهی را

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

دانا و باریک بین و طاعت که اول طرح عمارت اندازه بعد از آن دیگران
 عمارت کنند چنانچه اول فکر افراست یعنی مهندس چون شش ترازو
 حقائق تمامی زمین را بگوید باین همه حقیقت را نتوانند گفت اما اول
 حقیقت را نتوانند گفت باین همه حقیقت را نتوانند گفت اما اول
 حقیقت را نتوانند گفت باین همه حقیقت را نتوانند گفت اما اول
 حقیقت را نتوانند گفت باین همه حقیقت را نتوانند گفت اما اول

منقاد نباشد و دم جائز اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت
 نکند سوم جائز صغیر و آن کسی بود که بر حکم دینار نزو و فسادیکه
 از جور این مرتبه حاصل آید ^{بدرعا} ^{بیارق} ^{بانتزاع} غنبت ^{غارت و تاراج ۱۲} نهی اموال و انواع دزدی
 و خیانت باشد و فسادیکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین
 فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس الهی
 متمسک باشد عمل طبیعت مساوات کند و کتساب خیر و سعادت
 از وجود عدالت و ناموس الهی خیر بجزو نفرماید چه از قبل خدای تعالی
 خیر جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بجزو یا سیکه مودی سعادت
 باشد و نهی او از فسادهای بدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ
 ترتیب در مصافات جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستیا
 و از فسق و افترا و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حش
 کند و از ردیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

باز شاه زمان بگردن او در بقا طاعت بادشاه
 کجی و از اول الامر منکر از بقا طاعت بادشاه
 قضی بیرون رفتن با هم فسادها از متون قیامت
 جلال علی بن ابی طالب و فسادها از متون قیامت
 کتیبین قاتل

در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است
 که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سربا و
 جور که ضد دوست جزوی نبود از ذیلت بلکه همه ذیلت بود
 با سربا و لیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهراً هرگز بود مثلاً آنچه در
 بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهراً هرگز بود نزدیک اهل
 مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت مالیک و گواهی
 دادن دروغ و این صنف بجفا نزدیک تر افتد و بعضی باشد که
 بتغلب و کتیر بود مانند تعزیر بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای
 آن بود و بادشاه عادل حاکم بسویت بادشاه که رفع و ابطال
 این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس
 خویشان را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا
 گفته اند اخلاقه تطهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را

ظواهر است اغلال با تعزیر و غلبه
 در گردن جوهران اندازند و از گناه باز
 خندان و خود را از گناه باز
 در غلبه و کتیر بود مانند تعزیر بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای آن بود و بادشاه عادل حاکم بسویت بادشاه که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشان را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند اخلاقه تطهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را

دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که به بسیار بسیار
 مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شر اطمینان و
 این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب است سیادت
 حقیقی باشد و مرتب داشتن مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب
 جملی اصناف مضرات محسوسه در چهار نوع اول شهوت
 و رذایات تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن فتنه
 سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم سقا و حسرتی مقارن
 ذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر ضرر
 غیر مردم را در آن اضرار التذازی و ایشاری صورت ندهد مگر
 آنکه چون در طریق توصل مشتهی واقع شده باشد بالعرض
 رضا و هدو گاه بود که گرا همت آن اضرار و تالم بدان احساس
 کند و مع ذلک قوت شهوت از تکاب آن مکره حمل کند اما تشریح

در رضای دهد درین صورت تصور می شود
 در رضای دهد درین صورت تصور می شود
 در رضای دهد درین صورت تصور می شود
 در رضای دهد درین صورت تصور می شود
 در رضای دهد درین صورت تصور می شود
 در رضای دهد درین صورت تصور می شود
 در رضای دهد درین صورت تصور می شود
 در رضای دهد درین صورت تصور می شود

که تعدد اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از ان التذاذ یا بدمانند
 کسیکه غمزد و سعایت کند نزدیک طلبه تا بتوسط آن نعمتی از غیر
 از اله کتبنی آنکه منفعتی باورسد ^{چغلی ۱۲} لیکن او را از مکر و هوی که با آنکس رسد
 لذتی حاصل آید ^{جمع ظالم ۱۱} بر وجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب
 اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
 بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود و بضرر مانند شیر کینه بقصد شخصی
 آید هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شفا مبداء
 فعلی است که در رو بسی خارج باشد از ذات صاحبش و اوردان
 اختیاری و قصدی مانند آنکه آسیب مستوری یا ضمت نایافته
 که شخص بر او شسته بود کسی رسد که آن شخص را در او دستگی باشد
 و او را هلاک کند چنین شخصی شقی مرحوم بود در ان واقع غیر معلوم
 و اما کسیکه سبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت
 و عتاب از وساقط شود چه مبداء آن افعال یعنی تناول مسکر

لازم است تا کرده شده
 دانگ دیدن در فواد پس خطا
 بکار اخذ و آن را در
 نشان در غنیمت و کینه
 شکی دل فانی

و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدر رنج تبعیت آن لازم آید
 باراده و اختیار او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب
 آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
 کرده است اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود و از حقوق آن
 که واجب خیرات و مفضی کرامات است بل سبب وجود هر نعمت
 که تابع وجود است است و عدالت چنان اقتضا کند که بنده
 بقدر طاقت در امور که میان او و محمود او باشد طریق فصل
 سلوک دارد و در رعایت شرائط و وجوب محمود بدل کند
 دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود و از حقوق ابنای جنس و
 تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات شوم
 آنچه بدان قیام باید نمود و از ادای حقوق اسلاف مانند
 قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند
 تا اینجا بمعنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب

تبعیت آن لازم آید
 باراده و اختیار او بوده است
 اینست شرح عدالت و اسباب
 آن و اما اقسامش در افعال
 گوئیم حکیم اول عدالت را
 بر سه قسم کرده است اول
 آنچه مردم را بدان قیام
 باید نمود و از حقوق آن
 که واجب خیرات و مفضی
 کرامات است بل سبب وجود
 هر نعمت که تابع وجود
 است است و عدالت چنان
 اقتضا کند که بنده بقدر
 طاقت در امور که میان او
 و محمود او باشد طریق
 فصل سلوک دارد و در
 رعایت شرائط و وجوب
 محمود بدل کند دوم
 آنچه مردم را بدان قیام
 باید نمود و از حقوق
 ابنای جنس و تعظیم
 رؤسا و ادای امانات
 و انصاف در معاملات
 شوم آنچه بدان قیام
 باید نمود و از ادای
 حقوق اسلاف مانند
 قضای دیون و انفاذ
 وصایای ایشان و آنچه
 بدان ماند تا اینجا
 بمعنی سخن حکیم است
 و تحقیق این سخن
 در بیان وجوب

ادای حقوق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شرطیه عدالت
می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که باز ای انچه بامی رسد از عطیات خالق عز اسمه
و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در
ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک یا به تعامی مخصوص
شود از غیر می و اثر مجازاتی نکند بوجهی بوجهت جور منسوب باشد
فکیف اگر بعضا های نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص
یافتند باشد و بعد از آن بر تو اثر و توالی بلوا حق ایادی لحظه
فلحظه آنرا مددی میرسد و او در مقابل باند شکر نعمتی بقیام حقی
با و امی معروفی مشغول نشود لابل سرت عدالت چنان اقتضا
کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصود دارد و در حال
و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک امین و معمور

ان قدرتی نامید
ان قدرتی نامید
ان قدرتی نامید
ان قدرتی نامید
ان قدرتی نامید
ان قدرتی نامید
ان قدرتی نامید
ان قدرتی نامید
ان قدرتی نامید
ان قدرتی نامید

۵۰ نظرناشا کرون ۱۲ ۵۰ مناقب جمع منقبت هنر و خدمت پسندید ۱۲ ۵۰ سیرتای اجزای سکر و گز و حکم و غیره ۱۲ ۵۰

گرد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حرم
 و ذیبار بضمیه ملک و منع ابنا می جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب
 مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم
 خیر و عموم رعایا و زیر دستان را شامل بود و هم احسان او
 بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل و استحقاق آنکه
 بهر یک را از اهل مملکت او علیحدہ نوعی از مکافات قیام باید نمود
 که تقاعد از ان مستدعی تصاف بود بسمت جوار او حاصل و چند
 بسبب استغناء او از صنایع رعیت بمکافات ایشان جز با جلاص
 دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و آثار و شرح مساعی و مفاخر و شکر
 جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت ترک مخالفت
 در سیر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاعت و اندازه
 استطاعت و اقتدای او و زنده پیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که
 قدرت ۱۲ پیروی ۱۲ بادشاه ۱۲ قبیلہ ۱۲

عاصل که هر یک از اهل مملکت وی
 بیادش احسانات او قیام بده غمزدی
 است و اگر آنرا از او بخواهند
 بنمیزانند
 بکنند ایشان در اندون در کردن بازو
 یا بفرمانی گویند و گویند ۱۲
 اقطار با فتح جمع
 جمع بیضه ملک یعنی قوضه در میان
 یعنی بادشاه را استحقاق این نام
 سبب بیضه ملک یعنی قوضه در میان

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و
 اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نامودن بدین شرایط
 با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
 نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چند آنکه
 افاده نعمت و افاضه معروف بیشتر جوریکه در مقابل آن باشد
 فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی
 قبیح تر باشد چنانکه از ازاله نعمتی از ازاله نعمتی و انکار حق از انکار
 حقی شنيع تر بود و چون قبیح تقصیر در مکافات حقوق ملوک رؤسا
 بمنزل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
 بنظر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
 چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او نبفوس و حساب میرسد
 که در حد عد و حیرت^{سکن} نتوان آورد و اجمال و تقاعد تا چه غایت

در مکافات بادشاه از این
 در زمان بزرگان که مذکور شد هیچ نمی توانست
 بجز استغفار و بیعت و غیره بود
 فحتمین بود و بعضی از این
 من که یعنی حاله باشد
 آن قدر انعامی زیاد باشد
 این زیاد شود

ز موم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است آدم
 بدلی در تصویر می آید و اگر از ترکیب بنیادگر تهنید صد گوئیم مصنف
 کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زبانه از یک هزار ورق
 در احصای آنچه و هم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
 و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده از عمده معرفت
 یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه
 نرسیده و اگر از نفوس قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم
 که شرح دریم مردی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
 و خیرات او نفس ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب
 مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در مقال
 و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و
 ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل
 واقفانمی استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت

این کتاب را در این روزگار
 در این زمانه که در این
 در این عالم که در این
 در این دنیا که در این
 در این حال که در این
 در این وقت که در این
 در این مکان که در این
 در این جهت که در این
 در این جهت که در این

و قصد و در بهشت حاصل نیایم لا عمری ما یجیل هذه النعم الا انعم اگر چه
 با دوی عز و علا از مساعی بانی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود ^{حیرت}
 که ما التزام ادای حقی و بذل جهدیکه بوسیله آن وصمت جور
 و صمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم و کنیم حکیم اسطاطا لیس
 در میان عبا و تیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
 که مردمان را اخلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
 از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و خدمت
 همی اکل و مصیبات و تقرب بقرابنیا بتقدیم باید رسانید قومی
 گفته اند که با قراءت ربوبیت او و اعتراف با احسان و تجید او بر ^{ساجد} ^{بتحانه}
 حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طاکفه گفته اند که تقرب
 بحضرت او با احسان باید نمود اما با نفس خود تبرک و حسن سب است ^{ای هر قدر تواند قیام نماید}
 و اما با اهل نفع خود بمواسات و حکمت و موظط و جماعتی گفته اند ^{بزرگ}

ازین معنی که در بالا است
 ازین معنی که در بالا است
 ازین معنی که در بالا است
 ازین معنی که در بالا است
 ازین معنی که در بالا است
 ازین معنی که در بالا است
 ازین معنی که در بالا است
 ازین معنی که در بالا است
 ازین معنی که در بالا است
 ازین معنی که در بالا است

که حرص باین بود بر تفکر و تدبیر در الهیات و تصرف در مجامد الهی که
 موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او
 بکمال رسد و توحید او بجد توفیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه
 خدای عزوجل را بر خلق واجب است یک خیر معین نیست که آنرا
 ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
 مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ
 اوست که نقل کرده آمد و از دو تریح بعضی ازین اقوال بر بعضی
 اشارتی منقول نیست و طبقه متأخر از حکما گفته اند که عبادت
 خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق با بدن دارد
 مانند صلوة و صیام و وقوف بواقف^{۱۱} شریفه از جهت دعا
 و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
 صحیح چون توحید و تجید حق تعالی و تفکر در کیفیت فاضله وجود
 و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سوم آنچه واجب شود

توقف بر این که اینها در مقام بیان کار از این جهت است
 تا در بیان اینها در مقام بیان کار از این جهت است
 تا در بیان اینها در مقام بیان کار از این جهت است
 تا در بیان اینها در مقام بیان کار از این جهت است

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و
 سنا کجاست ادای امانات و نصیحت بنمای جنس و جهاد با عدی^{کشاگری^{۱۲}}
 دین و حمایت حرم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزر و بکتر اند
 گفته اند که عبادت خدا تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق و دوم
 قول صواب سوم عمل صالح و تفصیل هر یک به وقت و زمانی و
 هر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که
 ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلایق واجب است تقیاد
 و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و
 جای دو است که نوع انسان را در قرب بحضرت آیت منازل^{انبیا و علما^{۱۲}}
 و مقامات است و آن مقام چهارم است مقام اول مقام اهل تقین
 است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای
 مبارک باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسان^{موقن یقین کننده^{۱۲}}

در غایت دادن و جای ایشان در در صطلان
 نگاهان اینها نیست که بنده را حاصل میشود
 در آغاز سبک و فطرت است که از تقوی بوی
 زنی کنند تا از خود و نه از به بگذرد و دوم اینها
 مقام کن و دوم از تقین و اول بهر است
 که در مقام اول و دوم از تقین و اول بهر است

گویند و این مرتبه کسانی بود که با کمال علم بجلیه عمل متحمل باشند
و بعضاً لیکه بر شمریم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که با صلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتم
بود و رای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
نه بند و استعداد این منازل چهار فصلت باشد اول حرص
و نشاط و طلب و تم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم عیا
از جهل و نقصان قرینتی که نتیجه ایهمال بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب القطاع از این حضرت
که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که
مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید سوم سقوطی
که موجب طرد بود و مقتبت به تبعیت لازم آید چهارم سقوطی

جمع برینج با معنی نیکوکاران ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰

که موجب تنگنایب بود یعنی دوری از حضرت و بغض تمجیدیت لازم
 راندن ۱۲
 آید و اسباب شقاوت ابدی که مووی بود بدین انقطاعات
 نیز چهار بود اول کسل و بطالت تضحیح عمر تابع آن افتد دوم
 بیکاری ۱۲
 جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت بتعلیم خسیر سوم
 و قاجحی که از اهماال نفس و خداعت و خلاعت غدارا و
 بیوفائی ۱۲
 و تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بر ذواتی
 که از استمرار قبائح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل
 رجوع و توبه ۱۲
 این درین و غشاوه و ختم آمده است و معنی این چهار لفظ
 معانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها
 علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
 اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی
 گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای نفس
 بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

و غلبه برده و در پیش چشم
 درین کلمات
 دل کردن در "ع" این
 کلامت با فانی و نفسی
 اول و کند زمین شدن
 عبادت با تقوی

بر او ای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود
 و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز
 گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
 جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ
 فضیلت یک ذلیت نیست بیانش آنست که جور هم طلب
 زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائز در آنچه نافع بود خویش را
 جورکننده ۱۲
 زیادت طلبد و دیگر از آن نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
 نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساویست
 و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف
 عدالت جورست و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط
 اعتدال لازمست اما عدالت عام و شامل است چنانکه
 اعتدالات را و عدالت طبیعتی نفسانی بود که از اوصاف در شود
 متسک بناموس آبی چه مقدار بر موعین اوضاع و اوساط
 اندازه شده ۱۳ مقررکننده ۱۴
 ناموس آبی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضاد است
 شارح ۱۴
 و مخالف صاحب ناموس در طبیعت نیاید بلکه همگی همست و موافقت

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از وی بد طبع
 او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
 در چیزی مشترک میان هر دو یادرد و چیز پس ارکان نسبت
 متصل یا منفصل معین شود و بیاید دانست که این مهدیت نفسانی
 اعزری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این مهدیت
 صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
 و قوت و معرفت بر ضدین تعلق یکسان دارد چه علم بر ضدین و قدرت
 بر ضدین یکی بود اما هر مهدیتی که قابل ضدی بود غیر مهدیتی که قابل
 ضد دیگر بود و این معنی در حلقی فضائل و ملکات تصور باید کرد که
 از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراک است
 در باب معاملات و اخذ و اعطاء چه عدالت در کتاب مال افتد

در این دو مورد تالیسی پس اگر این که در ارکان نسبت منقول
 نسبت و ارکان نسبت منقول چهار
 نسبت و ارکان نسبت منقول چهار
 نسبت و ارکان نسبت منقول چهار
 نسبت و ارکان نسبت منقول چهار
 نسبت و ارکان نسبت منقول چهار
 نسبت و ارکان نسبت منقول چهار
 نسبت و ارکان نسبت منقول چهار
 نسبت و ارکان نسبت منقول چهار
 نسبت و ارکان نسبت منقول چهار
 نسبت و ارکان نسبت منقول چهار

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرط و کتاب
 اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعال
 نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب
 با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه
 خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت و محبت
 مردمان در محبت گفتن ایشان در بذل معروف بودند در جمع
 مال و حر و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و
 انفاق کند در پیش نماید چه کسوب بود از وجه جمیله و مکاسل نکند
 در کسب چه توصل او بفضیلت خویش توصل مال است و از تصدیع
 و تبذیر و بخل و تفرقه احترام نماید پس هر حری عادل بود اما هر عاوی
 خرن بود و اینجاشکل ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن اینست
 که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت
 و استحقاق محبت کسب کنند باید که جور که ضد دوست امری بود
 ای عدالت ۱۲
 عدالت ۱۲

در وقت کسب باید که جور که ضد دوست امری بود
 ای عدالت ۱۲
 عدالت ۱۲

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
 و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود
 مستثنی بود و در جواب گفته اند که هر که از تکاب فعلی کند که مؤدی بود
 بعضی در عالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفع نفس
 اختیار آن ترک مشاورت عقل ایشا کرده باشد و استاد ابو علی
 رحمه الله در بهتر این جوابی دیگر گفته است ^{اختیار} و آن اینست که چون
 مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
 فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
 صاحب شهوت با فراط یا کسیکه درستی عربده کند افعالی اختیار
 نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
 آن فعل آن بود که در جانی که غلبه قوتی را باشد که مقتضای آن فعل
 است و آن فعل بمیل نماید چون آن قوت استخدا عقل و
 استعاش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

تدریجاً قوت قوی بود
 و در هیچ نقطه آن قوت
 نیست یعنی با وجود قوت
 بر نفع رسانیدن نفس
 خود قادر باشد اختیار
 کردن ضرر به
 مشاورت عقل
 عقل کند و از عقل
 پشیمان شود و در این
 بین زود است
 استعاش او کرده باشد
 قوتی را باشد که مقتضای آن فعل
 است و آن فعل بمیل نماید چون آن قوت استخدا عقل و
 استعاش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

تدریجاً قوت قوی بود
 و در هیچ نقطه آن قوت
 نیست یعنی با وجود قوت
 بر نفع رسانیدن نفس
 خود قادر باشد اختیار
 کردن ضرر به
 مشاورت عقل
 عقل کند و از عقل
 پشیمان شود و در این
 بین زود است
 استعاش او کرده باشد
 قوتی را باشد که مقتضای آن فعل
 است و آن فعل بمیل نماید چون آن قوت استخدا عقل و
 استعاش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون صورت آن قوت قبح و فساد ظاہر گردد و اما کساست که
 بسعادتی فضیلت موسوم باشد هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
 نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند
 از سوال اول مشکل تر و آن اینست که تفضل محمود است
 و داخل نیست در عدالت چه مساوات بود و تفضل زیادت
 و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبه وسط است
 پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود
 پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست که
 تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان امین شود و
 توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط
 است میان اسراف و بخل زیادت در و با احتیاط نزدیک تر
 از نقصان است و عفت با آنکه وسط میان شتره و محمود
 نقصان در و با احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
 نه بند و مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق
 واجب کند او کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بان

کفایت نظر کرده
 احتیاط را با آن
 است بیجا کردن واجب
 در هیچ وادان واجب
 در عدالت تا از وقوع
 نقصان امین شود و
 توسط فضائل بر یک
 منوال نتواند بود
 چه سخاوت با آنکه
 وسط است میان
 اسراف و بخل
 زیادت در و با
 احتیاط نزدیک تر
 از نقصان است
 و عفت با آنکه
 وسط میان شتره
 و محمود
 نقصان در و با
 احتیاط نزدیکتر
 از زیادت و تفضل
 صورت نه بند و
 مگر بعد از رعایت
 شرائط عدالت که
 اول آنچه استحقاق
 واجب کند او کرده
 باشد پس زیادت
 نیز احتیاط را بان

اضافہ کند و اگر بیشل ہمہ مال بنا مستحق دہد و مستحق را ضائع گزار
 متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اہمال عدالت کرده است پس
 معلوم شد کہ تفضل عدالت است و زیادت و متفضل عادل
 است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود کہ در نافع خود را کمتر
 دہد و دیگران را بیشتر و در ضرار خود را بیشتر دہد و دیگران را کمتر
 بضر خود و معلوم شد کہ تفضل از عدالت شریف ترست از انجمت
 کہ مبالغہ است در عدالت نہ از انجمت کہ خارج است از عدالت
 و اشارہ صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نہ جزوی
^{۱۲} نہ قولیکہ بیاید عنقریب
 چه عدالت کہ مساوات است گاہ بود کہ در جوہر بود و گاہ بود کہ
 در کم بود و گاہ بود کہ در کیفیت بود و همچنین در دیگر معقولات و
 بیانش آنست کہ آب و ہوا متکانی اند در کیفیت نہ در کمیت
 کہ اگر در کمیت متکانی بودند مساحت ہر دو متساوی بودی ^{برابر ۱۲} ^{چگونگی ۱۲} ^{چند ۱۲}

در کمیت با ہوا کہ در کمیت متکانی ہستند
 در کمیت با ہوا کہ در کمیت متکانی ہستند
 در کمیت با ہوا کہ در کمیت متکانی ہستند
 در کمیت با ہوا کہ در کمیت متکانی ہستند
 در کمیت با ہوا کہ در کمیت متکانی ہستند
 در کمیت با ہوا کہ در کمیت متکانی ہستند
 در کمیت با ہوا کہ در کمیت متکانی ہستند
 در کمیت با ہوا کہ در کمیت متکانی ہستند
 در کمیت با ہوا کہ در کمیت متکانی ہستند
 در کمیت با ہوا کہ در کمیت متکانی ہستند

و در کیفیت تفضل افتاد می پس کیفیت فاضل مفضل غالب
 بودی و مفضل فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر
 عناصر متکافی نبودندی و افنا و افساد یکدیگر تو استند
 عالم نیست شدی در کمترین مدتی و لیکن باری عز و علا
 بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
 در قوت و کیفیت متکافی و تساوی افتاده اند تا یکدیگر را
 بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که
 بر محیط شود و افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره
 بر معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوٰۃ والسلام
 انما جعلناکم اعداء و اهل الارض غرض
 است که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
 بسیرت الهی و تفضل کلی نه فرماید که تفضل کلی حاصل بود و عدالت
 محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
 محدود نبود بلکه بافضل خواند و بر آن حد و تحرص کند چه
 تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود

مثلاً از آنکه جزو بر طرف باشد اگر آب بر محیط شود بمیرد ۱۲
 افضل ای عدالت با احتیاط کند ۱۲

و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت ہم قول عام
 نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
 اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت
 عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت ہیئت
 نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی
 است چه آن هیئت نفسانی را بسبب وجه اعتبار کنند اول
 نسبت با ذات آن هیئت و م باعتباری با ذات صاحب هیئت
 سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
 باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
 و باعتبار سوم عدالت و در حملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
 را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
 کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
 تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند
 شهوت او را باعث شود بر امری ملامت طبیعت خویش و غضب
 بر امری مخالف آن تا بدو اعمی مختلف طالب اصناف شهوات

۱۲ ای صفت عدل ۱۳ ای حواس ظاهری و باطنی ۱۴
 ۱۵ یعنی حاکم انمی رسید که حق بی از خصمان گرفته بگیرد بدو که آن داخل جوهر است ۱۶

و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و
تجاذب قوی اجناس^{۱۱} شر و ضرر حادث شود و حال ^{بیشتر} بهترین گونه
بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رسی قاهر که آنرا منظوم گزوانند
و همین حدت که نفل است ثبات و قوام دهد و اسطاطالیس^{۱۲} که
را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب می کشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تیز را که خلیفه خدای
عز و جل است و در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شرائط
اعتدال و تساوی نگاه دارد هر کی بحق خود رسد و سوو نظامیکه
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه
فایز شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیره هم
برین صفت و بعد از آن تعدیل با جانب و اباعد و بعد از آن
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر این نامی جنس او ظاهر شود
و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایت
رسد ولی خدا تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و باز اسمی^{۱۳}

شرح باطن و تشدید برای بدی ۱۱ صراط باطن و تشدید را گزیرد گزیرد سانسین ۱۱ صراط عشیره تبار و خویشان ۱۲ صراط بازرگ مقابل ۱۳

این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور کند بعد از آن
 مرد و ستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان صنایع
 حیوانات با همال سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین
 مردمان عادل بود و بدترین جائز و جماعتی از حکما گفته اند که قوام
 موجودات و نظام کائنات محبت است و مظهر مردم باقتنای
 فضیلت عدالت از جهت فواید شرف محبت چه اگر اهل معاملات
 صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدیند خلاف مرتفع
 شود و نظام حاصل آید چون این محبت حکمت مدنی و منزلی لائق تر
 است در شرح امر محبت توقف اولی از ترا و الله اعلم مفصل مشهور در ترتیب
 استنباط فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است که
 مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند با انواع کمالات
 یکی از دو چیز بود طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند مبدی^{ته}

بسیار از این صنایع و تقاضای توجه مبدی صنایع است اگر اول چوب بعد از آن همیشه تراشیدن آن برهنه فصل نمودن با برهنه میشود ۱۲ ع ۵۴
 این صنایع را در سجایان اخلاق حکیم و تقاضای توجه مبدی صنایع است اگر اول چوب بعد از آن همیشه تراشیدن آن برهنه فصل نمودن با برهنه میشود ۱۲ ع ۵۴

تقاضای توجه مبدی صنایع است اگر اول چوب بعد از آن همیشه تراشیدن آن برهنه فصل نمودن با برهنه میشود ۱۲ ع ۵۴

۱۱۱ بزرگان علم و سیاست و اخلاق و اخلاقیات
مکار برودت و سخت درست ساخت و چنانکه اول مختصصان نمود بعد از آن پایه بود که در پس از آن وصل کرد این لوازم را تقدیم و تا غیر گویند ۱۲ ۱۳

تحرک یک لطفه در مراتب تغییرات مترتبه و استحالآت متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحرک یک چوب
بوساطت ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تخمینی برسد و طبیعت
بر صناعت مقدم است در وجود و هم در مرتبه چه صدور و راه
از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از مجاولات و
ارادات انسانی با شمه او و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله
معلم و استاوست و صناعت بشابه متعلم و تمیز و چون بکمال
هر چیز در تشبه آنچه بر بود مبدای خویش پس کمال صناعت
در تشبه و بود طبیعت و تشبه او طبیعت چنان باشد که در
تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیز بجای خویش و تدبیر و
ترتیب نگاه داشتن طبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن است از صناعت

یعنی چنانچه طبیعت اصل بوده این بعد صورت را
بوجودی که در چون صناعت است که حاصل در خود
صورت تحت خیال نموده اول ظهور را آورد
بعد از آن پس در تشبه و عمل
از حال بکالی گردیدن باطن
ارادت و مجادله فرستادن چیزی و کاری
مکار بکار برودت و سخت درست ساخت

بیشتر شود آنرا با آواز گریستن بخوابد و چون قوت تخمیل او بر حفظ
 مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
 التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در او
 پدید آید و از موزیات احترام نماید و با آنچه در وصول مبتدیان
 مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر با افراد انتقام
 دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفرماید و گریه استغاثه کند
 و از مادر و ایه استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و شوکتها
 که مبادی تحریک آلات اند و در تزیید باشند تا اثر خاص ترین
 نفس و آن قوت تمیز بود در وظایف هر شروع و ابتدای آن ظهور قوت
 حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس تکمیل و قبح پس این قوت
 نیز روی در تزیید نهند و هر یکی از این قوتها چون بکمال
 بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر رعایت آن کمال
 در نوع بروی که صورت بندد و اما قوت اول که مبداء جذب

از گوش در غده ۱۲
 قوت غدا و غیره ۱۲
 قوت غدا و غیره ۱۲
 قوت غدا و غیره ۱۲
 قوت غدا و غیره ۱۲
 قوت غدا و غیره ۱۲
 قوت غدا و غیره ۱۲
 قوت غدا و غیره ۱۲
 قوت غدا و غیره ۱۲
 قوت غدا و غیره ۱۲

ظالم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک
رساند کمالی که متوجه بدان باشد مبعوث شود بر استبقای نوع
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبداء دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفویض ریاضات
پدید آید و اما قوت سوم که مبداء ارتطوب و تمیز است چون در ادراک
اشخاص و جزئیات مهارت یا بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اکم عقل برواقع و درین حال اکم انسانیت بالفعل بروز واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت
تدبیر صناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب
فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهین قانون

مشق از نوح منجی با لیدگی ۱۲

مطلوب است بر
اصناف کمال حقیقی که غایت هر یک
طبیعت بود یعنی نمود در ابتدای تدبیر منافی
حقیقت صادی آید اصل تدبیر کمال که نوبت
بافعل که صاحب عقل خداست اطلاق از روی
ظواهر و اطلاق نمودن غوره آنطور از روی
اطلاق اکم انسان بر داند اطلاق اکم از بار اول
یعنی کما قوت نوع خود نماید اصل اول
مفادین خود خود پدید آید کیفیت
اینچگونگی

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاق و سربق که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید فکر موی عظیم
و متی جسم باید گزارد چه اکثر مهمات او کفنی بود و حرکت او در طرق
طلب فضائل سهولت و اگر در مبدا نام بر عکس ^{سفات کرده شده} ^{تصلحت تربیت}
یافته باشد بتدریج در قوام نفس از عادات بد و ملکات نامرغی
باید کرد و بصعوبت طریقه نو مید نباید پیوست که اهل مستعدی
شقاوت اهدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و بعد از آن
تا آنگاه که بدرجه قنناع رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست
نیاید عاونا اللہ من سور نعمته و بلغنا ما یرضیہ برحمتہ و باید دانست

نظم بالکسر بعد از او بعد از آن که در آن کلمات خود را
باز در متن از عادت "ه" ای بسبب غفلت خود
نکته کتب راه نویدنی نباید رفت "ه"
تلفظ در لغت و احوال خود و آنچه خود
در شاه داد ماراضه از بدی با تمام خود
در سائز ما را بگویی که خوش بگویی
از برکت خود "ه"

کہ چنانچه فضیلت معلوم نہ باشد چنانچہ بیچ آفریدہ را بخاریا کتاب
 بصانع نیا فریدہ اند و ما گفتیم کہ فضیلت از امور صناعتی است اما
 بسیار بود کہ کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان تر بود و
 شرط استعداد دور و بیشتر و همچنانکہ طالب کتابت یا طالب تجارت
 را عمارت آن حرفہ میاید کرد تا ہستی در طبیعت واضح شود کہ
 بعد از آن فعل باشد از بروجہ مصالحت ^{مکہ} انگاہ اور از ہمت
 اعتبار آن ملک صنائع خوانند و بدان حرفہ نسبت ہند چنانچہ طالب
 فضیلت را بر افعالیکہ آن فضیلت اقتضا کند اقدام
 ہی باید نمود تا ہیئت و ملک در نفس او پیدا آید کہ اقتدار او بر صلاہ
 آن افعال بروجہ کمال بسہولت بود انگاہ ہمت آن فضیلت
 معلوم باشد و چون چنانکہ گفتہ آمد در صناعت اقتدا بطبیعت
 ہا یکدو و مناسب ترین صناعات ہدین صناعت صناعت
 است کہ بر خود بدن مقصود است چنانکہ این صناعت

نام تجویز جدید و سیرہ کردن و گفتن

فضیلت از امور صناعتی است اما بسیار بود کہ کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان تر بود و شرط استعداد دور و بیشتر و همچنانکہ طالب کتابت یا طالب تجارت را عمارت آن حرفہ میاید کرد تا ہستی در طبیعت واضح شود کہ بعد از آن فعل باشد از بروجہ مصالحت انگاہ اور از ہمت اعتبار آن ملک صنائع خوانند و بدان حرفہ نسبت ہند چنانچہ طالب فضیلت را بر افعالیکہ آن فضیلت اقتضا کند اقدام ہی باید نمود تا ہیئت و ملک در نفس او پیدا آید کہ اقتدار او بر صلاہ آن افعال بروجہ کمال بسہولت بود انگاہ ہمت آن فضیلت معلوم باشد و چون چنانکہ گفتہ آمد در صناعت اقتدا بطبیعت ہا یکدو و مناسب ترین صناعات ہدین صناعت صناعت است کہ بر خود بدن مقصود است چنانکہ این صناعت

بمگر نفس مقصود است پس اقتدای که درین صناعت طبیعت
 لازم باشد تشبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طبیب ^{اخلاق ۱۲}
 و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب و جانی خوانند
 و همچنین که طب و جزو است یکی آنچه مقتضی محافظت صحت بود
 و دیگری آنچه مقتضی از ازاله علت ^{مرض ۱۲} همچنین این علم نیز دو فن باشد
 یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی از ازاله
 رذیلت و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی
 پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
 بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد از آن بحث از حال
 قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
 اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود
 پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه نسبت به آن
 قوت جمیل بود و از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر ذلعه

که ایندن یعنی آنچه از اعتدال
 که در زیاده کند و آنچه زیاد
 که در کم کند تا بر آن قوت
 اقتدای لازم است
 در تئیر اخلاق یکس ازین
 بکنند بچنان طالب اعتدال
 طبع درین طبیعت است

باعتبار این پس بر تحصیل آن ملکہ اقدام نمود و چون از تہذیب این
 در قوت فراغت یا تکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
 در آن رعایت کرد و اول کہ در علم شروع نماید خویش در فنی باید کرد
 کہ ذہن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
 ہدایت کند پس در فنی کہ وہم را با عقل در قوانین آن مساعدت
 باشد و تخیر و خبط را در آن مجال نہ تا ذہن را ذوق یقین حاصل
 شود و ملازمت حق ملکہ گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان
 موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود باید گردانید
 و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات
 این بحث را بانہما باید رسانید و چون بدین مرتبہ رسد از تہذیب
 این سہ قوت فارغ شدہ باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت
 توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بحسب آن مسبت
 طبیعت ^{زیادتی} ^{۱۲} مقدر گردانید و چون این دقیقہ نیز رعایت کند
 انسانی بالفعل شدہ باشد وہم حکمت و سمت فضیلت اورا
 حاصل آید پس اگر خواہد کہ در سعادت خارجی و سعادت بدنی

۱۲ باید کرد ۱۲ باید کرد ۱۲ باید کرد ۱۲ باید کرد ۱۲ باید کرد ۱۲ باید کرد ۱۲ باید کرد ۱۲ باید کرد ۱۲ باید کرد ۱۲ باید کرد

اہتمام نماید نور علی نور بود والا باری مہمات بر اہل نگہداشت باشد
 بفضول مشغول نبوده و سعادت حسنی بود اول سعادت
 نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی کہ با اجتماع و تمدن
 متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست کہ شرح داده آمد ترتیب لایح
 آن بر پنج وجہ آنست اول علم تہذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
 علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الہی یعنی تعلیم برین سیاقست
 باید تا نفع آن در ہر دو جهان بروردی حاصل آید و اما سعادت
 بدنی علومی کہ بنظام حال بدن بازگردد چون معالجات حفظ صحت
 و علم زینت کہ عبارت از ان طب بود و چون علم نجوم کہ مقدمہ
 معرفت فائدہ دہد و اما سعادت مدنی علومی بود کہ نظام حال
 ملت و دولت امور معاش و جمیعت تعلق دارد مانند علوم شریعت
 از فقہ و کلام و اخبار و تفسیر و تاویل و علوم ظاہر چون ادب و
 بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و ستیفا و آنچه بدان نامند
 و منفعت ہر یکی بحسب منزلت و باشد و اللہ اعلم بالصواب
 فصل نہم در حفظ صحت نفس کہ آن بر محافظت فضائل

لہ حظا فی خضاب کردن موی در از کردن آنها و صفائی رنگ و امثال آن ۱۲ ÷ ۶۲ ÷

تقصیر بود چون نفسی حشر قائل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت
متوفی و بافتنای علوم حقیقی و معارف لغتینی مشغول واجب^{بصفت}
بود بر صبا حبش اهتمام با موریکه مستدعی محافظت این شرائط و
اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب^{بصفت صحیح}
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس اشیار معاشرت و مخالفت
کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاغل و مشارک باشند^{اختیار}
چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیطانه بود و
همچنین احترام از موافقت و مجالست کسانی که بدین مناقب^{همشینی}
متکلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند^{بهره}
گویی که بسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت با صباست
قباح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده^{مواضع دانش}
چه جنب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و
واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالفت ایشان حذر
واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و
تجاورات در روایت اشعار و فرخرفات و حضور مجالس و
کلمات ۱۲ کلمات آراسته ۱۲ حاضر شدن ۱۲

۱۲ بجای از شنیدن ۱۲
۱۲ آید از شنیدن ۱۲
۱۲ از شنیدن ۱۲
۱۲ از شنیدن ۱۲
۱۲ از شنیدن ۱۲

مخالف ایشان خاصه وقتی که با استطاعت نفس و میل طبیعی شهوت
خواهد بود و حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا اثر مستطاب
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندانی
و نسبت نفس تعلق گیرد که تظہیر از آن جز بروز کار دراز و معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبباً و فاضلان
بجز زواده غواصیت عالمان مستنصر شده باشد تا بچوانان مستعد
و متعلمان مسترشده چه رسد و سبب آنست که محبت لذت بدنی
و شوق بر احوال جسمانی در طبیعت انسانی مرکز است از جهت
نقصاناتیکه بحسب جبلت اول در و منظور شده است و اگر نه
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصاد و افاضل و قناعت سعادت و امثال هر مقدار
ضروری متشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موافقت دوستان
حقیقی و مداخلت بایاران موافق و مزاج مستعد و حکایت
مستطاب و کلاهت محمود که مستدعی لذت باشد میاج و مخرجه
بود بروحی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت از حد توسط بد را ببرد

بهر روز در گذشتن از اقرا ن خویش در فصل و پنجم ۱۱

و از این جهت صلح انجامیده بود تا داخل نباشد و آنچه از آن احراز
 نمودیم چنانچه ساطر نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب
 افراط و سبب مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری
 بجانب تفریط و تبهریف ^{سخرگی} قدمت و عموست و تند خوئی معروف
 و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود ^{شادمانی} شادمانی و طلاق
 و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اهم طرفت بر صاحب این
 رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال ^{خوش طبعی}
 حمید بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بروهمیکه روز
 بروز نفس را بخروج از عهده و وظیفه از هر کی مواخذه میکند و
 اظلال اعمال آن هیچ وجه جائز نشود و بمعنی بجای یا ضمت بدن
 است در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم امر این یا ضمت ^{زود گذاختن}
 و مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع آن یا ضمت بیشتر باشد چه نفس چون
 از موافقت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غرض در معانی

خوش آب در شدن در سخن تا مل آوردن ۱۲

کفاده روی و کفاده زبان ۱۲
 کفاده روی و کفاده زبان ۱۲
 کفاده روی و کفاده زبان ۱۲
 کفاده روی و کفاده زبان ۱۲
 کفاده روی و کفاده زبان ۱۲

اعراض کند ببلد و بلادت گراید و مواد خیرات عالم اقدس از منقطع
 شود و چون از حلیه عمل ^{الهی ۱۲} عاقل ^{کندی زمین و فکر ۱۱} گردد و با غسل الفت گیرد بسلامت
 نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم ^{زیور ۱۲} استلزام ^{بیکاری ۱۲} استلزام ^{بیرون شدن ۱۲} استلزام
 صورت انسانی است و رجوع بر تبه بهائم و انکاس حقیقی نیست
 نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز از ریاض با مور فکر
 و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند و با صدق الفت گیرد
 و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و
 طبعش از باطل و معش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه
 کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بطلالع حکمت پردازد و برستودعات
 و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر با بد بدرجه ^{امانات ۱۲} اقصی برسد و اگر
 این طالب در علم و براعت ^{بایکها ۱۲} یگانه روزگار بر سر آمده اقرار شود
 باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه مستأد و
 طلب یادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
 و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه
 مکتوب شود غفلت نوزد و تکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم

در ریاضت و مشقت شهنش ۱۲ علوم چهارگانه یعنی حکمت و عدالت و شجاعت ۱۲ براعت تمام شدن پس هر فائق شدن بر اقران ۱۲

و تعرض انواع مکرره و اسباب تلف نفس از سباع و قطع بطریق
 و غیر آن ایشاری کنند و در اغلب احوال با مقایسات این احوال
 خائب و خاسری مانند و به مذامات مفراط و حسرت مهلب که
 مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا می گردند و اگر بر چیزی
 از مطالب ظفری یا بند انسیب زوال و انتقال در عقب است
 و ببقای آن و توفی و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
 و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلا^{مت}
 نیابد و طوارق زمانه را بد و تطرق بود و خوف و شفاتی و تعب
 نفس و خاطر مکیه در مدت بقا بسبب محافطت طاری میشود خود
 نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع باوشاهی بایلی از خواص و
 مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شد به در باب او
 تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه
 از دور چنان نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و مونات که در صلاح

تفاتی از ساینده ۱۲
 از دینار ۱۲
 از طارقه تبیینی در این ۱۲
 طایفه طوارق حوادث ۱۲
 نقایات جانک از ساینده ۱۲

خدمت چشم در رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد
 یا کران ۱۲
 در دستان ۱۲ دشمنان ۱۲
 مضاف شود و مع ذلک استرداد و اعتراض و نسبت تبصیر
 منسوب ۱۲
 عیب از نزدیکان و متصدلان که برارضامی یکی از ایشان قادر
 خوشنودی ۱۲
 نبود تا پارضامی همه جماعه چه رسد بر تو اترو توانی متصل و پیوسته
 خوشنودی ۱۲
 از انحصار الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر خواشی خدمت تمام
 کلماتی کند که از صعوبت و شدت تهیج غیظ و غضب عدم ممکن از
 بر این سخن ۱۲
 اظهار تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ آرزو خواهد بود با این
 جمله از تجاسد و تنازع اعوان و انصار مکاعدات اعدا و مواطات
 اضداد بر جان تا امین بود و چند آنکه زیر دستان مجنود در نریز باشد
 لشکر ۱۲
 دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه از راق در زیادت
 طریقها ۱۲
 بود چه آن قوم بهیچ مونت کفایت ناکرده بقدر سبب مزید فکر
 بس ۱۲
 و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر
 بالنسب ۱۲

نقد و نثر از آن
 کی توان گفت کردن در باری بودن
 غنیمت یکبار است
 اظهار کنی فدیوی تمام کردی
 اظهار کنی فدیوی تمام کردی
 اظهار کنی فدیوی تمام کردی
 اظهار کنی فدیوی تمام کردی

۱۲ شد بنده کردن رهنه و خلل ۱۳ است ۱۴ سرت کند یعنی آنرا در خاطر دنیا ورده رغبت خود با مال دیگران صرف کند ۱۵ استشعار بنیان ترس میدن ۱۶

دنی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه دروشی عبارت
از احتیاج است و احتیاج با اندازه محتاج الیه پس هر که درسد
حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود دروشی او زیاده تر باشد
و هر که حاجت او مبالغه و مواد دنیاوی کمتر بود تو انگری او بیشتر
و از نیجاست که غنی الاغنیای خدای تعالی است که او هیچ چیز و
هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بقتنیات
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین
ذخائر ۱۱

ابو بکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و
الآخرة الملوك و بعد از آن صفت ملوک کرده و گفته که هر که
بدرجه پادشاهی رسد خدا تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او
بود صرف کند تا بطلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و
اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار برود او

در دین که در بودی آن سلطان که در دین است
در دین که در بودی آن سلطان که در دین است
در دین که در بودی آن سلطان که در دین است
در دین که در بودی آن سلطان که در دین است
در دین که در بودی آن سلطان که در دین است
در دین که در بودی آن سلطان که در دین است
در دین که در بودی آن سلطان که در دین است
در دین که در بودی آن سلطان که در دین است
در دین که در بودی آن سلطان که در دین است
در دین که در بودی آن سلطان که در دین است

استیلا یا بد و براندک حسد برود و از بسیار در چشم شود و از سلامت
 سلامت نماید و از ادراک لذت بها و سلوحت محروم ماند نه از
 چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند مردم روی کشیده
 و سرب فریخته بظاہر شادی نماید و در باطن اندوه فرا باشد و چون
 دولت او با خرسد و داده عمر منقطع شود خدا تعالی بمقتضای عدالت
 با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضائقه ^{تکلیف} الا ان الملوك هم المحرمون
 تا اینجا سخن اوست و بحق در صفت احوال ملوک تیر برده
 صواب زده است و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که از بزرگترین
 بلا دشمنان روزگار عضدالدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را
 استعاره می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
 تعجب نمی نمود و گسائی که در ظاهر احوال ملوک نگزند و زینت و مسند
 و سریر و مفروش و طبل و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و
 خدم و حشم و مراکت و جناب و کوه کوه و دبدبه ایشان بنیند

شکوه
 در آواز زبازگی و زدن طبل و غیره و سب آنها را جاه ۱۲
 هیچ کس به بزرگی بهشت ۱۲

ادمان بدینیکه بادشاهان چون
 از آن بدینیکه بادشاهان چون
 از آن بدینیکه بادشاهان چون
 از آن بدینیکه بادشاهان چون

گمان بزند که برین تحمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع
 و لذت بی نهایت باشد ^{۱۱} لایعمر الله که ایشان در اثناست
 این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشان ^{۱۲}
 ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی از ان شرح
 داده آمد مشغول ^{۱۳} و اگر کسی خواهد از حال مالک ملک و اگر چه اندک بود
 دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و تجبر
 و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند
 بود و اگر کسی ناگاه بریاستی یا بسادشاهی رسد و وزی چند
 در ابتدا از ان التنازی یاد و چون چشمش بر مشاهده آن امیاب
 بنشیند بعد از ان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و باقیانی بصیر
 بر چیزهای کف که از دایره تصرف او خارج افتد و باقتدای ان
 حرص نماید تا اگر فی لهتل دنیا و آنچه در دنیا است بنزد و چند

«فان» کف کردن مال در حرص نبودن این در احوال
 خود را از افکار و از ان مال او را حفظ
 نمایند تا بیا دوشاه ملک
 با دوشاهان اینان کند و در حال
 غداست ^{۱۴} کف کردن مال در حرص نبودن این در احوال
 خود را از افکار و از ان مال او را حفظ
 نمایند تا بیا دوشاه ملک
 با دوشاهان اینان کند و در حال
 غداست ^{۱۵}

آنها می‌وجود عالمی دیگر کند و یا بهتمش در طلب بقای ابدی
 و ملک حقیقی ترقی جوید تا جنگلی امور باو شایهی اسباب جهانداری
 برو و بالی شود فی بحله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
 بود از همت اخلالی که دنیا در طبیعت دارد و بلاشی و تفرقی
 که اجتماع ذخائر و کنوز و اجتماع عسا که خود را در عقب است و
 آفات و حادثاتی که بدگر اصناف بسیار و ثروت متفرق شود
 اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در
 ذوات فاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ
 آفت صورت نه بندد چه موهبت حضرت ابو بیت از وصیت استرژاد
 منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ^{۱۲} داره خویش چرخ بستای
 نقش اللهجا و داند ماندید و واهسب این خیرات با شمار آن امر
 کرده هست اگر اتمثال نمایم هر خطه نعمتی دیگر فرزه دهد تا انگاه که نعیم
 همدی حاصل شود و اگر ضالع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

نمونه ای از خط نستعلیق که در کتاب کفر و کفرها
 کافر و کفرها در کتاب کفر و کفرها
 کفر و کفرها در کتاب کفر و کفرها
 کفر و کفرها در کتاب کفر و کفرها
 کفر و کفرها در کتاب کفر و کفرها

۱۲ کفایت باطنی انداز چیزهای دوزخ را در دوزخ انداز چیزهای آفتاب را در آفتاب انداز چیزهای آفتاب را در آفتاب انداز چیزهای آفتاب را در آفتاب

رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت
جواب نفس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب غرض خسران فانی عرضی
غائب استند تا اگر بعد اللیثا و اللیثی چیزی از آن بدست آید
یا طلب آن نمایند هر آینه آنرا از پیش او یا او را از پیش آن بگیرند
و حکیم ارسطو طالیس گفته است کسیکه بر کفایت قادر بود و باقتضا
زندگانی تواند کرد شاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه از نهایی
نبود و طالب آن مکارهی بید که آنرا غایتی نباشد و ما بیشتر
بکفایت و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن
مداوات آلام و استقامت مانند جوع و عطش و تحریر از وقوع
در آفات و عاهات نه قصد لذتی که حقائق آن آلام و استقامت بود
اگر چه بظاہر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از
لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم

در مقامات مرتب می گویند که چون این را در نظر می آوریم
کنند اللیثا گویند باطنی را در دوزخ انداز چیزهای آفتاب را در آفتاب
کفایت باطنی انداز چیزهای دوزخ را در دوزخ انداز چیزهای آفتاب را در آفتاب
کفایت باطنی انداز چیزهای دوزخ را در دوزخ انداز چیزهای آفتاب را در آفتاب
کفایت باطنی انداز چیزهای دوزخ را در دوزخ انداز چیزهای آفتاب را در آفتاب

صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است نه صحت و
 اما کسیکه بر قدر سدوق ضرورت قادر نباشد و بسعی طلب محتاج
 شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلا می حرص

و تعرض نکند نه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد
 و چنان فرزند نماید که او را از روی اضطراب در کاری خستد
 می باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
 و طلب زیاده اعراض کنند تا مل کند چه بعضی از اصناف

حیوانات به تناول حبیبه و بعضی به تناول روئی روزگار گزینند
 و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفر و تنفر
 جز از اقوات اضداد خویش مانند حبل و منج نگبین از غذا های
 که دیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون
 نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی بر آن قدر

علاوه بر آن قدر که از آن
 عود در آن
 نشان در دیده نشان
 عمل از دست بیاید که هر چه در آن
 چون بدی کل بیافیند
 در آن قدر که از آن
 در آن قدر که از آن
 در آن قدر که از آن

که بحفظ بقای ایشان و فاکند قناع و خوشدل اند مردم نیز که
 بسبب مسامحت ایشان در نفس حیوانی بنحوا محتاج شده است
 باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگردد و آنرا بر سه نقلی که
 باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و
 مزتی ننهد و اشتغال عقول^{۱۱} بجهیز طعمه و افنای اعمار در متع بدان
 همچون تکامل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبح شمرده و تعیین دانند
 که فضل ماده و دخل بر ماده خرج و استخوان سعی جمیل و طلب یکی از هر دو
 بدون دیگر از مقتضیات^{۱۲} طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
 ماده و دخل از جهت آنکه بدل تحلیل از روح حاصل خواهد کرد فضل عنایتی
 است و ازان روی که ماده و دخل بر چیزی که جزو س از
 بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائمتی شمرده و ماده خرج را چون
 صلاحیت^{۱۳} آن معنی از روزا کل شده است و نسبت استقرار موضع

بزرگترین و در فضیلت
 دادن ماده و دخل از دست
 زدن و ماده خرج نیندن
 از مقتضیات طبع است
 یعنی از ماده خرج
 نیندن و در این
 جهت که در
 بدن خود
 ماده و دخل
 را از دست
 ندهد
 و در این
 جهت که در
 بدن خود
 ماده و دخل
 را از دست
 ندهد

باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگردد و آنرا بر سه نقلی که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مزتی ننهد و اشتغال عقول بجهیز طعمه و افنای اعمار در متع بدان همچون تکامل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبح شمرده و تعیین دانند که فضل ماده و دخل بر ماده خرج و استخوان سعی جمیل و طلب یکی از هر دو بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را ماده و دخل از جهت آنکه بدل تحلیل از روح حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و ازان روی که ماده و دخل بر چیزی که جزو س از بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائمتی شمرده و ماده خرج را چون صلاحیت آن معنی از روزا کل شده است و نسبت استقرار موضع

و خالی کردن جایگاه بدل نفسی مسکن متنفر میشود و متبع عقل طبع را
 درین معنی هم از جنس استخدا م ^{الرجح} ^{الکرهیه} ^{را ندن طبیعت ۱۲} اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
 گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت و قوت غضب
 نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
 آنست که بسیار بود که تذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
 در حال رفعت ربیعی احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن
 وضع کتاب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت در تحصیل
 ای شهوت و غضب مثل اول ۱۲
 این معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت لطف را در ازاحت
 کاف ۱۲
 علت نفس حیوانی استخدا م نمود چه توصل مقصود جز برین وجه
 صورت نه بند و این حال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند
 یا مکی ازنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از مشغول
 کرد و وظایف است که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند

ماده ای ذکر کند که همیشه ازین جهت شهوت را ازده بودیم و چه خوب کسی را اشتقاق نموده بودیم همان طوری که همیشه ازین جهت شهوت را ازده بودیم و چه خوب کسی را اشتقاق نموده بودیم

تفلسف بافتن
 درین معنی هم از جنس استخدا م اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که تذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت ربیعی احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن وضع کتاب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت در تحصیل ای شهوت و غضب مثل اول ۱۲ این معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت لطف را در ازاحت کاف ۱۲ علت نفس حیوانی استخدا م نمود چه توصل مقصود جز برین وجه صورت نه بند و این حال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند یا مکی ازنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از مشغول کرد و وظایف است که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند

ولیکن چون عاقل همچنان این دو قوت با مزاج گذارد و داعی
 طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب
 بگرد و مونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیست و چون وقت همچنان
 مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تقبیه نوع ضروری
 باشد توسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید
 امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت ^{ای مستقر ۱۲} و تقدیم رسانیده
 باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات
 و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا حسب اجرای
 عادت مخالف اراده عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر بگوید نوبت
 آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی
 باز ای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطعومی مضرباوت
 کند در وقتیکه احتیاج مهم بود او را مالش در باقتناع از طعام و التزام
 صیام چند آنکه مضرت ببنید و در توجیح و تعبیر و انواع ایلام مبالغه کند ^{بهر ضرورت ۱۲}
^{سبب آسان شدن ۱۱}

باب استغانت فکر و عقل ۱۲ اسے بانی بودن اولاد ۱۳

بغیر از این است که در آن تقاعد واقع
 نماید و در آن وقت
 بفرماندگی او
 عمل نماید
 و در آن وقت
 بفرماندگی او
 عمل نماید

در غضبی نه بجا نگاه مسامحت کند اورا بتعرض سفیدی که کسز جابه او
 کند یانه نذر و صدقه که برود شوار آید تا ویب کند در کتب حکما
 آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفاس شهر
 خویش را در سر میزد و گرفتگی تا بر ملا اورا توضیح کردندی و نفس او
 ازان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسی نه بموضع احساس کند
 اورا بشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبیهی مدبر معهود میگوید
 کندنی بجاه اموری در پیش خود نهد که احتلال و رخصت را
 دران مجال ندهد تا نفس مخالف عقل باقی نکند و تباد از رسم او
 جائز نشود باید که در علوم اوقات از ملابت رذائل و مساعدت
 اصحاب آن احتیاط نماید و صفات رسیات را حقیر نشود و در ارتکاب
 آن طالب رخصت نشود چه انمعنی بتدریج بر ارتکاب کیائر

در غصبي نه بجا نگاه مسامحت کند اورا بتعرض سفیدی که کسز جابه او کند
 کند یانه نذر و صدقه که برود شوار آید تا ویب کند در کتب حکما آورده اند
 که اقلیدس صاحب هندسه سفاس شهر خویش را در سر میزد و گرفتگی تا بر
 ملا اورا توضیح کردندی و نفس او ازان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسی
 نه بموضع احساس کند اورا بشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبیهی مدبر
 معهود میگوید کندنی بجاه اموری در پیش خود نهد که احتلال و رخصت را دران
 مجال ندهد تا نفس مخالف عقل باقی نکند و تباد از رسم او جائز نشود باید که
 در علوم اوقات از ملابت رذائل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صفات
 رسیات را حقیر نشود و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه انمعنی بتدریج بر
 ارتکاب کیائر

کون از من زشت و زبیر کردن است ای کسی که غضبی را ظهور کرد اندر اسلحه توین جانم در از زبان
 گویند تا این طریق وقت غصبی را ظهور کرد اندر اسلحه توین جانم در از زبان
 سنی و اجمال معلوم کند آن قول در بانی نکند در آن روز
 بافته شده در معنی دولت همین است در
 بعضی از معنی در معنی در معنی در معنی
 در غصبي نه بجا نگاه مسامحت کند اورا بتعرض سفیدی که کسز جابه او کند

۱۲
م از آن خوشنویزی شوند و از جوابی هم سخنی مینمایند ۱۳
عزت بهم و تشدید یا خجسته شده باشد برای عوارض او از کار مثل مال خوردنی و مثال آن

باعث گردد و اگر کسی در سببای جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برود شوار نبود چه
پرستانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سقا همت و شتم و اعراض
فرسوده گرداند و اجتماع انواع قبائح برایشان آسان شود
بحدیکه از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
خندابی تکلف از ایشان صادر شود و آنرا به شباشت و خوش طبعی
ملقی نمایند اگر چه پیش از آن در نظائر آن احوال احتمال جائز
نشمرده باشند و از اتقان بکلام و تشفی بحواب سخاشی نموده همچنین
بود حال کسیکه بفضیلت آفت گیرد و از تجاوزت سفهان مجاورت
ایشان اجتناب نماید و باید که با استعداد و صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عادت حاصل کرده باشد

و عادت گرفتن یعنی اگر چه اول انتقام بگردد
و عادت گرفتن یعنی اگر چه اول انتقام بگردد
و عادت گرفتن یعنی اگر چه اول انتقام بگردد
و عادت گرفتن یعنی اگر چه اول انتقام بگردد
و عادت گرفتن یعنی اگر چه اول انتقام بگردد
و عادت گرفتن یعنی اگر چه اول انتقام بگردد
و عادت گرفتن یعنی اگر چه اول انتقام بگردد
و عادت گرفتن یعنی اگر چه اول انتقام بگردد
و عادت گرفتن یعنی اگر چه اول انتقام بگردد
و عادت گرفتن یعنی اگر چه اول انتقام بگردد

اظهار کند و او را بخیاالت تهمت نهد و بسوال اول معاودت
 نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر بر اخبارنا کردن اصرار نماید
 اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح از او فرمائید تا بچیزی از آنچه
 مقتضای تعبیر و انداعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
 انکاری اظهار نکند و در مواجهم و قبضی و کراهتی فراخوشترین نیارد
 بل مباحثت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بزرگوار
 دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه
 و تحفه او و اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بجزیرگی اقتضای
 سحر آثار و قلع رسوم کند و عالیجه تقدیم رساند تا ثقت آن دوست
 بقول او و بانکه غرض او با اصلاح نفس خویش مقصودست مستحکم
 شود و از معاودت نصیحتات قباض نماید تا اینجا سخن جالبینوسست
 اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

ع که تو از عیب مرا آگاه کنی یعنی دوست وی با اعلام او اقدام کند ۱۲

انکار با آنکه این
 و نشان دادن است
 درگاه بدون دانستن
 چون آن دوست با اعلام
 نماید بر این معنی اندو
 تمام کند و عیب خود را
 عیب دارم و نوم اطلاق
 اعتماد آن دوست بر قول
 این شخص بر صلاح نفس
 است چنانکه تصور

همچنین مردم منقطع و یکن که دشمن از دوست درین مقام
 با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه دارند
 و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک با نوع افترا^{۱۱}
 و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تشبیه افتد و در آنچه
 افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود^{آگاهی}
 بجا آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخبار مردمان را
 باعدا اتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کنذری^{نیکی کاران}
 که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت از
 صورت های آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضع^{طریق}
 که مستحب سینه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
 یعنی لغت سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بنزدست^{پس از آنکه}
 و عتاب بلامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از او صادر شده است^{ملاحظ}
 و در آخر هر شب از وی تفحص هر فعلی که در آن شب از او کرده باشد
 با استقصای همان فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ^{سائل تمام}
 آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهای رکیک^{خروج}

۱۱ بهتان دروغ بر بستن ۱۲
 ۱۳ افترا دروغ گفتن بر کسی ۱۴
 ۱۵ هتنام شرم دشمن ۱۶
 ۱۷ عتاب توبیخ

۱۱۲ خوانند ۱۱۳
۱۱۴ فسان که فاسق است که از ان چرخ سازند برای تیر کردن کار و شمشیر و بهشتال آن وانرا افسان خوانند ۱۱۵

و گیاه ریزه ها س خشک که بعد م آن چیزی از مانا قس نه شود
اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از دوات ما انفاق می افتد که بقای ما بر
توقیر آن مقدر است و فنامی ما بر تقصیر آن مقصود اجمال نمائیم و چون
بر سیه و قوت ما بیم در ملامت نفس مبالغه واجب نمیم و جدی
بر ان اقامت کنیم که در ترضیع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی از تداع نماید و جنات الفت گیرد
و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از مافات نشود پس گفته است
و باید که بر ان قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت
کنیم و گیران را و خود از ان بی نصیب و یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند و خود تواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضه نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابست و هم

و گیاه ریزه ها س خشک که بعد م آن چیزی از مانا قس نه شود
اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از دوات ما انفاق می افتد که بقای ما بر
توقیر آن مقدر است و فنامی ما بر تقصیر آن مقصود اجمال نمائیم و چون
بر سیه و قوت ما بیم در ملامت نفس مبالغه واجب نمیم و جدی
بر ان اقامت کنیم که در ترضیع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی از تداع نماید و جنات الفت گیرد
و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از مافات نشود پس گفته است
و باید که بر ان قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت
کنیم و گیران را و خود از ان بی نصیب و یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند و خود تواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضه نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابست و هم

اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضه فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کنیدی است و این معنی از سخن دیگران مبنا لغه نزد یک تر است درین باب و اللہ اعلم
فصل دهم در حالجه امراض نفس و آن بر زایل زواجل مقدر بود
همچنانکه در علم طب بدان ازاله امراض بصد کنند در طب نفوس
از ازل زواجل هم با صدا و آن زواجل باید کرد و ما پیش ازین اجناس
فضائل را حصر کرده ایم و اجناس زواجل که بمثابه اطراف آن
اوسط است بر شمرده و چون فضائل چهارست و زواجل هشت
و یک چیز را یک ضدیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند
در رعایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار زواجل را اصدا و
فضائل نتوان گفت الا مجازا اما هر دو زوالت که از یک باب

همچو اطراف شیخ است که مورد وجوب است و همین بستند که از یکدیگر در نهایت بود واقع شده اند و ضد شیخ است از نسبت بان هر دو ضد نتوان شرح والا مجازا که هر دو اطراف
زوالت بستند و زوالت ضد فضیلت است ۱۲

مثلاً اگر نفس را در تنه و باطنش زود مندرک شود
بافشرد و با بزرگواران در این میان
باید کرد مثلاً اگر در این عین در طب نفس ای در تنه و باطنش زود مندرک شود
عین باطنش زود مندرک شود و باطنش زود مندرک شود
تا به چنان عینی در ضدین جمع بکشند مثلاً در زواجل
زشت و نیک بدو دانش و تفاوت و غیره چون زواجل
اطراف هر فضیلت است پس آن دو اطراف با هم
اضداد باشند که در رعایت بود
و باقی بسته اند

باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را
 ضد یکدیگر توان گفت و بیاید دانست که قانون صحت عامی در
 معالجه امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس
 اسباب علامات آن بشناسند بعد معالجه آن مشغول شوند و امراض
 انحرافات امرجه باشند از اعتدال و معالجه آن رو آن
 باعتدال بحیله صناعی و چون قوای نفس انسانی محصورست
 در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت
 جذب انحرافات هر یک از دو گونه صورت بناید یا از خللی که در
 کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا
 از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
 اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه بن
 تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب روانست
 اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گریزی و دها بود در آنچه تعلق

مخالفتی و فتنه انگیزی
 خبث گریزی
 ۱۲

دو دها یعنی دها و دها
 گریزی یعنی گریزی و گریزی
 خبث یعنی خبث و خبث
 دها یعنی دها و دها
 گریزی یعنی گریزی و گریزی
 خبث یعنی خبث و خبث

بعلی دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجرورات بقوت اوام و طوس
 همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون
 بلاهت و بلاوت در عملیات و تصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
 احکام محسوسات بر مجرورات در نظریات و اما در ارات قوت
 چون شوق بجا و میکه شمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
 خلافت و سفسطه نسبت کسی که آنرا بجای یقینیات استعمال
 کند و چون علم که بمانت و فال گرفتن و شعده و کیمیا نسبت کسی
 که غرض او از ان وصول شهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
 و دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بوضع خویش
 و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خور طبیعتی
 و بدولی و تشبه نمودن با اخلاق زنان و کودکان و اما در ارات
 قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر مجرورات
 و بهائم یا بر نوع انسان لکن بسبی که موجب غضب نبود در اکثر
 طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
 بر اکل و شرب و عشق و شیفگی کسانیکه محل شهوت نباشند
 مانند...

عجوزات چون عقول نفوس افلاک ملائکه غیره اسکندریه و غیره است ۱۲
 عجزات چون عقول نفوس افلاک ملائکه غیره اسکندریه و غیره است ۱۲

و اما تفریط در و ماند فتور از طلب اقوات ضروری حفظ نسل
 و محمود شهوت و ابارد اوت قوت چون اشتهاک کل خوردن
 و شهوت مقاربت ذکر یا استعمال شهوت بروحی که از قانون
 واجب خارج باشد نیست اجناس امراض بسبب که در اقوامی
 نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض
 بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض مرضی
 چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض
 منمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب
 و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
 در قوتهاکے دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معانی
 آن مهم تر و مبهم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یک بجائے
 خویش بیاید انشاء اللہ تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه
 بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت
 زردانی نفس انسانی بر بنیہ جسمانی مربوط آفریده است
 و مفارقت یکی از دیگری لمبشیت خود عزائم منوط گردانیده
 در این مخته ۱۲

عکس غلک و طین خوردن و زنجشک خوردن ۱۲ نمود نزد شدن آتش ۱۲ شاکه نکایت بخورد و در مندی ۱۲

کلی در طب با استعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کیمی قطع و
 در امراض نفسانی هم برین سیاق اعتبار باید کرد و برین طریق که
 اول قبح زدیستی که دفع و از آله آن مطلوب بود بروجهی که شک
 در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از
 طریق آن متصور و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی
 واقف شوند و آنرا در تحصیل مستحکم کنند پس باراده عقلی از آن
 تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فخر و الا به اوست فضیلتی که
 بازامی آن زدیت باشد مشغول شود و در تکرار افعالیکه تعلق
 بدان قوت دارد بروجهی افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این
 معالجات جمله بازامی علاج غذائی بود نزدیک اطباء و اگر
 بدین نوع معالجه مرض زائل شود توزیح و ملامت و تغیر قیمت
 نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول چه بعمل استعمال
 کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از

غالبی و نفس از غلبه و عظمه و
 انوار در کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از
 فی ذل و فی غلبه و عظمه و
 انوار در کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از

م ۱۲ از شهرت خلاص شود

و قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد با استعما^ل قوت دیگران
 را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود همان منقلب
 گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی بتقدیه شخص
 و نوع است فائده قوت غضبی کسورت شهوت است تا چون
 ایشان متکافی شود قوت لطفی را مجال تمیز بود و این صنعت علاج
 بقایه معالجات دوائی بود نزدیک اطباء و اگر بدین طریق هم
 مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس
 باز تکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر
 آن استعانت با حیست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
 آن رذیلت روی با نخطاط نهد و بر تسبب وسط که مقام
 فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن از تکاب باید گرفت
 تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و مضر دیگر ادا کند و این
 صنعت علاج بمنزله معالجه تسمی بود که تا طبیب مضطرب نشود

مثلاً اگر بخل بود اسراف کن اگر جهل بود تور نماید اگر زودیت شکسته و در طرف شود مگر درین میان اعتدال را از دست ندهد و در طرف افراط و تفریط نیفتد

دگرگون شدن قوت حیوانی
 و تسکین قوت غضبی
 و تعدیل قوت شهوی
 و معالجه تسمی
 و معالجه مضطرب نشود
 و معالجه اسباب رذیلتی
 و معالجه رذیلتی
 و معالجه فضیلت
 و معالجه اعتدال
 و معالجه طرف دیگر مائل
 و معالجه مضر دیگر ادا کند
 و معالجه صنعت علاج
 و معالجه بمنزله معالجه تسمی
 و معالجه بود که تا طبیب مضطرب نشود

بدان متسک نہ کند و در متسک احتیاط تمام واجب شناسد تا
 انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج ہم کافی
 نباشد و بہر وقتی نفس مجاورت عادت را سخ مبادرت کند
 پس او را بعقوبت و تغذیر تکلیف افعال عمدت تقلید
 اعمال شاقہ و اقدام بر زور و عہودیکہ قیام بدان مشکل بود
 با تقدیم ایفای مراسم آن تا ویب باید کرد و این صنف معالجہ
 مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب کخرا و الکی
 نیست معالجات کلی در ازالہ امراض نفسانی و استعمال آن
 در ہر مرضی بر کسیکہ از اول کتاب تا اینجا معلوم کردہ باشد بمضائل
 و ردائل و قوت یافتہ متعذر نبود و ما زیادتی بیان تفصیل علاج
 مرضی چند از امراض مہلکہ کہ تباہ ترین امراض نفسانیست اشارتی
 کنیم تا قیاس ازالہ دیگر امراض و اعتبار معالجات آہیان شود
 واللہ الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را ہر چند مراتب

باز تا بسند ۱۲
 نام نکلند و از ردائل ہم
 دانند چنان شود کہ ہمین
 نذر پیما نما کہ کہ از لازم
 یعنی بولند و بیان یعنی ایفای
 بیان الی الخ

بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب و لیلین تباہ ترین
 آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم تہل بسبب سوم جہل
 مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط
 و نوع سوم از جہت روادت علاج حیرت اما حیرت از
 تعارض اولہ خیزد و مسائل مشککہ و عجز نفس از تحقیق حق و
 ابطال ہل و طریق ازالہ این رذلیت کہ مہلک ترین رذائل
 باشد آنست کہ اول تذکر این قضیہ از قضایای اولی کہ جمع
 و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکہ کند تا بر اجمال
 در ہر مسئلہ کہ در آن متحیر باشد حکم جزم کند فساد کی طرف از دو طرف

پیش آمدن دلیل ۱۲
 یا در کردن ۱۲
 ہر دو قضیہ ۱۲
 یعنی امرت از دلائل مختلفہ کہ در
 صدق و کذب را اثبات بپیدا شود و صاحب
 راہ تحقیق بدون تواتر شلا شخصی گوید کہ عالم قدیر لایستغنی
 دل متعجب حادث فالعالم حادث و شخصی گوید کہ عالم قدیر لایستغنی
 اصل نفع و کل مستغنی عن الصانع قدیر فالعالم قدیر لایستغنی
 استغنی کنایہ اولی یعنی امور بیہمت کہ محتاج بپیش بنیاند چنانکہ گویند العارۃ
 شوق و اسع قضایای اولی یعنی امور غایب است و قول کہ جمع دون نوع بطل است
 و نفس مغنیہ پس در این گویا است و فیضی است و فیضی است
 پس قضایای اولی یعنی امور غایب است و قول کہ جمع دون نوع بطل است
 و نفس مغنیہ پس در این گویا است و فیضی است و فیضی است

متعارض بعد از آن متمتع قوانین منطقی و تصنیف مقدمات و تفحص
 از صورت قیاس با استقصای بلوغ و احتیاطی تمام در هر طرفی
 استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط و قوت یابد و عرض
 کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سو و سطاتی که بر معرفت
 مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط
 حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
 و با اعتقاد آنکه علمی الکتاب کرده است ملوث و این جهل
 در مبدا و مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد
 از جهت آنکه آن کس که داند یا نپندارد که میداند از تعلم فارغ باشد
 و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین
 جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان رضی
 و قانع شود به تباه ترین رژیم موسوم گردد و تدبیر علاج

دقیق و قیاسی است
 در مبدا و مذموم نبود
 از جهت آنکه آن کس که
 داند یا نپندارد که میداند
 از تعلم فارغ باشد
 و فطرت نوع انسان
 خود برین حالت بود
 اما مقام نمودن برین
 جهل و حرکت ناکردن
 در طریق تعلم مذموم
 باشد و اگر بدان رضی
 و قانع شود به تباه
 ترین رژیم موسوم
 گردد و تدبیر علاج

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف
 شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران منطبق و متمیز است
 و جاهل که عادم آن فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود
 نه از اعداد این نوع و مصداق سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت
 بحث در علوم عقد کرده باشد حاضر شود خاصیت نوع یعنی فطرت
 بکلی بازگردد و حیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه
 نماید و چون درین حال فکر کند او را آئینه افتد بر آنکه آن سخنها که
 در غیبت این جماعه یعنی اهل ^{تذکره} علم می تواند گفت بسیار

مگر گفت سخن از عقل سوال میکنند از علم فرمودند پس آنرا که با علم بیشتر عمل بسیار باهبل است از اخلاق جانانی

انسان یعنی بیکدام چه بزرگترین
 انوار با انسان علی خالصه با نوع
 چون نزدیکی جویند مردمان بخلاف خود بسبب نوع
 و صفات نزدیکی جویند مردمان بخلاف خود بسبب نوع
 با عالم و متعلم و الهیاتی هیچ معنی مردم با عالم اندی با طالب علم و الهیاتی نادان
 و صفات نزدیکی جویند مردمان بخلاف خود بسبب نوع
 با عالم و متعلم و الهیاتی هیچ معنی مردم با عالم اندی با طالب علم و الهیاتی نادان

دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه نطق انسان چه اگر نطق تعلق
 داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است
 استعمال توأستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود غلط
 نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند و غوره انگور را انگور بر وجه مجاز و
 مراد استعداد آن قبول صورت گندی را و همچنین تمثال مردم را مردم
 گویند بطریق تشبیه یعنی لمردم مانند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد
 دانند که در درجه از اصناف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی بدان قدر
 ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است
 و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفرو حاصل بخلاف این
 پس نتیجتاً آنکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یا پرشاهت
 خود بد گیر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
 بجمادات نزد کثیر باید و باصناف جمادات و رعایت
 همچنان^{۱۳}

۴ در جمادات موجوده است بخلاف جمادات که کمال او در وجود و وجود نیست^{۱۳}

و از جمادات است که کمال آنست متوفرو حاصل بخلاف این
 پس نتیجتاً آنکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یا پرشاهت
 خود بد گیر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
 بجمادات نزد کثیر باید و باصناف جمادات و رعایت
 همچنان^{۱۳}

شرائط ازان مرتبه نیز باز پس افتد و علم جز اولی اسفل السافلین پس
 چون بدین فکر بر نقصان رتبه و حساست جوهر و رکاکت طبع
 خویش که اخس کائنات آنست و قوت یابد اگر دروس
 اندک و بسیار انتعاشی مانده بود و طلب فضیلت علم حرکت کند
 و کل میسر کما خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود
 که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و
 جرم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ ذلیت تباہ تر ازین ذلیت
 نبود و چنانکه اطباء ابدان از معالجه بعضی امراض بدو علل
 مزمنه عاجز باشد اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
 باشد چه با وجود آن صورت کز متنه نشود و تا متنه شود طلب
 نکند و این آن علم بود که علم جهل ازان علم به بود صد باره

۱۲: علم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ ذلیت تباہ تر ازین ذلیت نبود و چنانکه اطباء ابدان از معالجه بعضی امراض بدو علل مزمنه عاجز باشد اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشد چه با وجود آن صورت کز متنه نشود و تا متنه شود طلب نکند و این آن علم بود که علم جهل ازان علم به بود صد باره

عقل تبتک به بالکشان اسفل السافلین
 که در دوزخ باشد و در عالم معنی هم جزا برین
 قیاس از متنه بیان باید کرد
 حال شدن بر خاستن اسفل السافلین
 عدوی بنی برای وی دانند و در دل خود یقین نمود
 آنست که شغف چیز دینی و اندوختن نی پادشود
 نماید کس ادراغیبی دائم و از هیچ چنانچه
 بطالت و عطلت بماند هیچ چنانچه
 صیتی عزرا نمود که من از
 عطلت آنکه

و نافع ترین تدبیر که درین باب استعمال توان کرد تحریر صاحب
 این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه حساب و آریاض
 بر این آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع غرضی
 نماید لذت یقین و کمال حقیقت و برداشت نفس خبردار شود
 و هر آینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
 خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یا بدشک را مدخل معین شود
 پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل
 عقیده و قوف یابد و بر تبه جاہلی آید که جهل او بسیط بود پس با اسم
 تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و
 حکمت نظری مشتمل است بر ازاله امراض از آن قوت در صناعت
 برین قدر مختصا کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
 مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگر چه
 با محصور باشد اما تباہ ترین آن امراض سه مرض است اول غضب

نیازت در اقلت نیست
 تمام دارد و در تمام احوال
 آن از حق و باطل امتیاز
 با شرفی که منزه است از
 قوت از انواع ریاضی
 و در انواع ریاضی
 و در انواع ریاضی

دوم چمن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تعسری
 سوم پرواوت قوت مناسبتی وارد و تفصیل علاجات نیست
 علاج غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود
 و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم فروخته شود و خون
 در غلیبان آید و داغ و شریانات از دخانی مظلم متمثل شود تا
 عقل ^{چو تپیدن} محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که ^{بشدت} مبین
 انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختلق بلب و
 دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشعل و غلبه اشتعال
 چیزی دیگر معلوم نه شود و درین حال معالجه این تغییر و اطفای
 این نائره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتعال
 استعمال کنند ماده قوت و سبب یادت اشتعال شود اگر عظمت
 تسک کنند خشم بیشتر شود و اگر تسکین حیل نمایند غضب و مشعل

از جملهس قیام نمودن بکس مانند آن مانع باشد و آسایشیدن و ضرر کردن بخوابیدن همچنانکه باشد چنانکه در حدیث است از جملهس قیام نمودن بکس

غلبه مبداء آن شهوت انتقام بود و چون از خود
 نفعی که مقتضای حرکت
 بیدان حرکت ضعیف نمودن و اعصاب را
 بخاری روح نفسانی از آن دخان مظلم
 و از ظلمت دخانی نور عقل پدید آید
 و ضعیف شود ۱۱ اخلاق جلای علی ایمن
 و وضع کردن مثلا

ریاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امرجه این حال مختلف
 افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال
 یابد و ترکیبی باشد مینا سبت ترکیب روغن که اشتعال آن را ^{تقلد در درجی ۱۲} _{ای آتش ۱۱}
 سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و
 چوب تر تا به ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
 ترتیب باعتبار حال غضب بود و عنفوان مبدای حرکت اما
 انگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب مساوی نماید
 چنانکه از اندک آتشی که از احکاک کی ضعیف متواتر در چوبی
 حادث شود بیشه های عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و
 چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه
 از احکاک دو بخار طب و یا بس بر یکدیگر اشتعال بیروق و
 قذوف صواعق که بر کوهها سخت و سنگها خاره گذریاید ^{تر ۱۲} ^{خشک ۱۳} _{جمع برق ۱۴}

ریاضت در درجی ۱۲
 در درجی ۱۳
 در درجی ۱۴
 در درجی ۱۵
 در درجی ۱۶
 در درجی ۱۷
 در درجی ۱۸
 در درجی ۱۹
 در درجی ۲۰
 در درجی ۲۱
 در درجی ۲۲
 در درجی ۲۳
 در درجی ۲۴
 در درجی ۲۵
 در درجی ۲۶
 در درجی ۲۷
 در درجی ۲۸
 در درجی ۲۹
 در درجی ۳۰
 در درجی ۳۱
 در درجی ۳۲
 در درجی ۳۳
 در درجی ۳۴
 در درجی ۳۵
 در درجی ۳۶
 در درجی ۳۷
 در درجی ۳۸
 در درجی ۳۹
 در درجی ۴۰
 در درجی ۴۱
 در درجی ۴۲
 در درجی ۴۳
 در درجی ۴۴
 در درجی ۴۵
 در درجی ۴۶
 در درجی ۴۷
 در درجی ۴۸
 در درجی ۴۹
 در درجی ۵۰
 در درجی ۵۱
 در درجی ۵۲
 در درجی ۵۳
 در درجی ۵۴
 در درجی ۵۵
 در درجی ۵۶
 در درجی ۵۷
 در درجی ۵۸
 در درجی ۵۹
 در درجی ۶۰
 در درجی ۶۱
 در درجی ۶۲
 در درجی ۶۳
 در درجی ۶۴
 در درجی ۶۵
 در درجی ۶۶
 در درجی ۶۷
 در درجی ۶۸
 در درجی ۶۹
 در درجی ۷۰
 در درجی ۷۱
 در درجی ۷۲
 در درجی ۷۳
 در درجی ۷۴
 در درجی ۷۵
 در درجی ۷۶
 در درجی ۷۷
 در درجی ۷۸
 در درجی ۷۹
 در درجی ۸۰
 در درجی ۸۱
 در درجی ۸۲
 در درجی ۸۳
 در درجی ۸۴
 در درجی ۸۵
 در درجی ۸۶
 در درجی ۸۷
 در درجی ۸۸
 در درجی ۸۹
 در درجی ۹۰
 در درجی ۹۱
 در درجی ۹۲
 در درجی ۹۳
 در درجی ۹۴
 در درجی ۹۵
 در درجی ۹۶
 در درجی ۹۷
 در درجی ۹۸
 در درجی ۹۹
 در درجی ۱۰۰

در درجی ۱۱
 در درجی ۱۲
 در درجی ۱۳
 در درجی ۱۴
 در درجی ۱۵
 در درجی ۱۶
 در درجی ۱۷
 در درجی ۱۸
 در درجی ۱۹
 در درجی ۲۰
 در درجی ۲۱
 در درجی ۲۲
 در درجی ۲۳
 در درجی ۲۴
 در درجی ۲۵
 در درجی ۲۶
 در درجی ۲۷
 در درجی ۲۸
 در درجی ۲۹
 در درجی ۳۰
 در درجی ۳۱
 در درجی ۳۲
 در درجی ۳۳
 در درجی ۳۴
 در درجی ۳۵
 در درجی ۳۶
 در درجی ۳۷
 در درجی ۳۸
 در درجی ۳۹
 در درجی ۴۰
 در درجی ۴۱
 در درجی ۴۲
 در درجی ۴۳
 در درجی ۴۴
 در درجی ۴۵
 در درجی ۴۶
 در درجی ۴۷
 در درجی ۴۸
 در درجی ۴۹
 در درجی ۵۰
 در درجی ۵۱
 در درجی ۵۲
 در درجی ۵۳
 در درجی ۵۴
 در درجی ۵۵
 در درجی ۵۶
 در درجی ۵۷
 در درجی ۵۸
 در درجی ۵۹
 در درجی ۶۰
 در درجی ۶۱
 در درجی ۶۲
 در درجی ۶۳
 در درجی ۶۴
 در درجی ۶۵
 در درجی ۶۶
 در درجی ۶۷
 در درجی ۶۸
 در درجی ۶۹
 در درجی ۷۰
 در درجی ۷۱
 در درجی ۷۲
 در درجی ۷۳
 در درجی ۷۴
 در درجی ۷۵
 در درجی ۷۶
 در درجی ۷۷
 در درجی ۷۸
 در درجی ۷۹
 در درجی ۸۰
 در درجی ۸۱
 در درجی ۸۲
 در درجی ۸۳
 در درجی ۸۴
 در درجی ۸۵
 در درجی ۸۶
 در درجی ۸۷
 در درجی ۸۸
 در درجی ۸۹
 در درجی ۹۰
 در درجی ۹۱
 در درجی ۹۲
 در درجی ۹۳
 در درجی ۹۴
 در درجی ۹۵
 در درجی ۹۶
 در درجی ۹۷
 در درجی ۹۸
 در درجی ۹۹
 در درجی ۱۰۰

خاوت میشود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و مکایت و اگر چه
 سبب کمتر کله بود رعایت باید کرد و نسبت اطیس حکیم گوید که من
 سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب یا آنرا بجه فلکند
 که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار
 ترم از آنکه سلامت غضبان ملتفت چه ملاحان را در پیش آن
 کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیل در تسکین شعده
 غضب که زبانه میزند نافع نیاید و چند آنکه وعظ و تضرع و خضوع
 بیشتر بکار داند مانند آتشی که بهیم خشک بر و فلکند صورت بیشتر
 نماید و اسباب غضب ده است اول عجب و دوم افتخار سوم مراد
 چهارم بجلج پنجم مزاج ششم تکبر هفتم استناده هشتم غدر نهم ضمیم و نهم
 طلب نفاسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده شود
 و شوق با مقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لاحق
 غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت

نزدیکی کردن ۱۲
 ندامت چیزی ۱۳
 ندامت کسی را سزاوار کردن ۱۴
 ندامت کسی را سزاوار کردن ۱۵

ندامت کسی را سزاوار کردن ۱۲
 ندامت کسی را سزاوار کردن ۱۳
 ندامت کسی را سزاوار کردن ۱۴
 ندامت کسی را سزاوار کردن ۱۵

دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقتدر و دوستان چهارم
 استنزی ارادتی پنجم شامت اعدا ششم تغییر مزاج هفتم تامل ابدان
 هم در حال چه غضب جنون کیساعت بود امیرالمومنین علی
 کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبہ یندم
 فان لم یندم فجنونہ مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل
 او آنگذ و از ان امراضی عظیمه که مؤدی باشد تلبف تولد کند و علاج
 این اسباب علاج غضب بود چاره تفرغ سبب موجب تفرغ سبب بود
 و قطع مواد مقتضی از الة مرض و اگر بعد از علاج سبب بنا در چیزیست
 ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه
 اسباب غضب نیست آتا غضب و آن نطفی کاؤب بود

۵۳ هرگاه سبب قشور سبب دفع خواهد شد و اگر از اینها قشور زایل شود و اگر از اینها قشور زایل شود و اگر از اینها قشور زایل شود

در این علاج غضب
 کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبہ یندم
 فان لم یندم فجنونہ مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل
 او آنگذ و از ان امراضی عظیمه که مؤدی باشد تلبف تولد کند و علاج
 این اسباب علاج غضب بود چاره تفرغ سبب موجب تفرغ سبب بود
 و قطع مواد مقتضی از الة مرض و اگر بعد از علاج سبب بنا در چیزیست
 ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه
 اسباب غضب نیست آتا غضب و آن نطفی کاؤب بود

نفس چون خوشتر را استحقاق منزهتری شمرد که مستحق آن نه بود
 و چون بر عیوب نقصانات خویش وقوف یابد و اندر که فضیلت
 میان خلق مشترک است از عجب امین شود چه کسیکه کمال خود بدیران
 یابد عجب نبود و اما افتخار و آن مباحات بود بچیزهای خارجی
 که در معرض آفات و اصناف زوال باشند بقا و ثبات آن
 و ثوابی نتواند بود چه اگر فخر بال کند از غضب و نسب آن امین نباشد
 و اگر به نسب کند صادق ترین این نوع انگاه بود که شخصی از پدران
 او بفضیل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر
 فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی سے کنی
 بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا نفس خویش چه فضیلت است
 که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعری
 این معنی را بنظم آورده است **ان فتخرت با ارضوا سلفاً**
قالوا صدقت ولكن منس ما ولدوا به و پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام
قلت است لا تا تونی بانسا بکم و اتونی با عما لکم و حکایت کنند
که یکی از روساے یونان بر غلام حلیمی افتخار نمود غلام گفت

استبداد و تنها نبود
 بکارهای استادن
 یعنی
 تقوی و پیریان
 بود که منتهی
 شدند مردم
 بجا بود
 که بی پیران
 در میان بودند
 که کسیکه
 زاده اند بگفت
 بی کمالی پیران
 می آید بر بس
 من خود
 من احوال خود
 من احوال خود

کامن را ظاهر کند و حقد در دلها را سخاوت و اندیس مزاج بر کسیکه
 مقتصد و نگاه نتواند داشت ^{پوشید ۱۳} منظور بود چه گفته اند ^{میان روی ۱۲} رتبه جدید
 و فرق آن بود که معجب بانفس خود دروغ می گوید گمانی که بدو
 دارد و متکبر با دیگران دروغ می گوید و اگر چه از آن گمان خالی
 بود و علاج این نزدیک بود و علاج عجب و اما آهنگر او آن از
 افعال اهل جنون و مسخرگی باشد کسی بر آن اقدام کند که با احتمال
 مثل آن مبالغت نماید و ندلت و صغار و ارتکاب ذائل دیگر که
 موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود و وسیله معیشت خویش ^{خواری ۱۲}
 سازد و کسیکه بجزیت و فصل موسوم بود نفس عرض خویش را گرامی تر
 ازان دارد که در معرض یک سفاهت سفیدی آرد و اگر چه در
 مقابل آنچه در خزائن پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را و جوهر ^{ازادگی ۱۲}

مآکمال محاسن است و در حدیث است که در سیران پادشاهان در حشر بصورت صورت چه حشر کنند پس تا به غیر حق سبحانه تعالی را استوار از نیست ۱۲ جلای ۱۲ است از نوحش عیسی و اولادش

در میان مردم بگفت او بیازی بین
 آینه ۱۲ است زیرا که اعتقاد کمال در شان خود
 دارد که فی الواقع در نیست و بلکه عای آن کمال
 است با دیگران و اگر چه اعتقاد آن نزدش باشد
 علامش آنکه تا بل نماید کسی که در وقت علی آینه
 و گذر نشسته باشد چگونه اورا بگردد و وقت علی آینه
 که انسان را چه جای تا بگردد و متعفن
 است چه کمین و اندر آورده متعفن
 و خود در میانه هم

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
 و هم در حرم اتفاق افتد و بیخ و جواز و جوه غدر نزدیک کسی که
 او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از اینجا است که
 هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه
 در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود
 و در والت غدر زیاد از آن است که محتاج فصل شرحی بود
 و اما ضمیمه آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبح او
 بقیح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
 بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرر بزرگتر از آن عائد
 نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
 این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفاست
 که موجب مناقشه و منازعه بود و مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

۱۲ مناقشه کردن در غیبت چیز است ۱۳ مناقشه کردن در غیبت کسی و یا کسی در غیبت کسی ۱۴ مناقشه کردن در غیبت کسی و یا کسی در غیبت کسی ۱۵ مناقشه کردن در غیبت کسی و یا کسی در غیبت کسی

انتقام اقدام نماید تا داند که بضرر بزرگتر از آن عائد
 نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
 این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفاست
 که موجب مناقشه و منازعه بود و مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

بدان تعجب و اعجاب ہے اندازہ نمود و بفرمود تا در خزانہ خاص
 او بنہادند ہر وقت بمشاہدہ آن تشع میگرفت تا بعد از اندک مدتی
 روزگار نتیجہ طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان
 جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد کہ از تدبیر ملک و نظر در مہما
 بیصبری ۱۲ اندوہ ۱۲ وارد ۱۲
 و بار وادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرف
 شبیہ بدان قبح جہد بذل کردند چون مرجع مساعی ایشان خستہ
 و حرمان بود و قوت بر تعذر وجودش موجب تضاعت جزع
 و حسرت ملک شد تا بیم بود کہ عنان تمالک از قبضہ تصرف
 او بیرون آید اینست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر بر
 بضاعتی کریم و درسی یتیم یا جوہر شریف یا جامہ فاخر یا مرکوبی
 گارہ یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند ہر آئینہ متغلبان و
 متمردان لطمع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
 بفرمود جزع مبتلا شوند و اگر بہمانعت و مدافعت مشغول شوند
 ہوشیاری را در ورطہ ہلاک و ہتیمصال افکنند اما اگر با دل
 و الفتای امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات
 زخیو ہادن ۱۲

۱۲ تا ۱۳ و تا امید شد ان ۱۳ تا ۱۴ نسبت ہے بہرہ و تا امید شد ان ۱۳ تا ۱۴

بادشاه امام باقر با ذوق و غیره این عمل را که در این کتاب مذکور است بسیار از ایشان فرغیت بسیار می‌شود از خریدش فایده بسیار

فایده و امین شوند باز آنکه از اهرام حجار نفیس چون لعل و یاقوت
 بوجه حیل و کرم و دزدی دست دهد و بوجود آن ارتفاع
 و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در
 مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
 بوده است که بادشاهان بزرگ را در اوقات نقطع مواد
 و اتفاق اتفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم ^{ای وقت تا ندان خزانة ۱۲} مثل احتیاج
 افتاده است و چون آنرا در معرض مسامحت و مستزاد نگذرانند
 و بدست دلالت و تجارت باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن
 یا نزدیک بها مستظهر بود و اگر کسی نیز بران ^{سینه} قدر بسیار قادر
 بوده باشد در انحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
 جز و قوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و صاحب تجارت
 اگر بچنین صناعتی رغبت نماید در حال امن و فراغت او
 کس او و زیان امین نباشد چه طالب ^{پادشاه ۱۲} خاطر در امثال

تقدیم بر قوف عوام بر عجز پادشاه
 چیزی حاصل نبود اصل
 ای در عجز
 در حال ترسیدن ای از اقرار کردن
 آنست که در هندی بنام و در
 سبوی می‌گویند که در این

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صفت
 بنا در اتفاق افتد و در حال تاملینی و تشویش خود جان ایشان
 از آن در خطر بود و نیست اسباب غضب علاج آن و هر که شرط
 عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب
 بر و آسان بود چه غضب جو رست و خروج از اعتدال در طرف
 افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه
 جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا
 بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد
 خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جوهر نفس خود و بریاران
 و متصلمان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را
 پیوسته بسوختن عذاب معذب دارد نه عشرت ایشان را قائلت کند
 و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه ببارت ساحت ایشان قبول کند
 بل کتب سبب زبان و دست بر اعراض و جسام ایشان مطلق گرداند
 و چند آنکه ایشان بگناه ناکرده اعتراض میکنند و خضوع و انقیاد
 می گویند تا باشد که اطفای ناکرده خشم و تسکین بهورت شر او کنند

۱۲ اقاله نسیح بیع کردن در گذشتن اگر تا ۱۰۵۱ ای از خوف دشمن و دیگر موارد
 ۱۳ اقاله نسیح بیع کردن در گذشتن اگر تا ۱۰۵۱ ای از خوف دشمن و دیگر موارد
 ۱۴ اقاله نسیح بیع کردن در گذشتن اگر تا ۱۰۵۱ ای از خوف دشمن و دیگر موارد
 ۱۵ اقاله نسیح بیع کردن در گذشتن اگر تا ۱۰۵۱ ای از خوف دشمن و دیگر موارد

او در نا همواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایزای ایشان
 مبالغه زیاده میکند و اگر روایتی در جوهر غضب با فراط مقارن
 شود ازین مرتبه بگذرد و باهاکم زبان بسته و حمادات چون وانی و
 امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خروگاو و قتل گپوتر
 و گریه و کسرات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که
 بلفظ تموری منسوب باشند ازین طائفه بایر و با و باران چون نه
 بروفق هوامی ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم اراده
 ایشان آرد یا قفل بر حسب استعمال ایشان کشاده نشود بشکنند و
 بخایند و زبان بدشنام و سخن نافر جام ملوث گردانند از قدمای ملوک از
 شخصی باز گفته اند که چون کشتیمای او از سفر دریا دید تر رسیدی
 بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر بختین آهبا و انباشتن بگو
 نهدید کردی و استاد ابو علی رحمه الله علیه می گوید که یکی از سفهای
 روزگار با بسبب آنکه چون لشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
 خشم گرفتی و به شتم و سبب از زبان کشادی و در اشعار به جو گفتی
 و به جوهای او ماه را مشهورست فی الجملة امثال این افعال با فراط قبح

او در کسوف و کسوف
 و غیره ازین مرتبه بگذرد
 و باهاکم زبان بسته و حمادات
 چون وانی و امتعه همین
 معامله در پیش گیرد و بقصد
 ضرب خروگاو و قتل گپوتر
 و گریه و کسرات و ادوات
 تشفی طلبد و بسیار باشد
 که کسانی که بلفظ تموری
 منسوب باشند ازین طائفه
 بایر و با و باران چون نه
 بروفق هوامی ایشان آید
 شطط کنند و اگر قط قلم
 خط نه ملائم اراده ایشان
 آرد یا قفل بر حسب
 استعمال ایشان کشاده
 نشود بشکنند و بخایند
 و زبان بدشنام و سخن
 نافر جام ملوث گردانند
 از قدمای ملوک از شخصی
 باز گفته اند که چون
 کشتیمای او از سفر دریا
 دید تر رسیدی بسبب
 آشفتگی بر دریا خشم
 گرفتی و دریا را بر بختین
 آهبا و انباشتن بگو
 نهدید کردی و استاد ابو
 علی رحمه الله علیه می
 گوید که یکی از سفهای
 روزگار با بسبب آنکه
 چون لشب در ماهتاب
 خفتی رنجور شدی بر
 ماه خشم گرفتی و به
 شتم و سبب از زبان
 کشادی و در اشعار به
 جو گفتی و به جوهای
 او ماه را مشهورست
 فی الجملة امثال این
 افعال با فراط قبح

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت ^{مردمانی ۱۲} جویت
 و مستوجب مذمت و بیعت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تا بل
 افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از ان
 باشد که در مردان و جوانان و صحاب و زوئیت غضب از زوئیت
 شهره نیز که صداوست طاری شود چه صاحب شهره چون از مشتهی
 ممنوع گردد و خشم گیرد و بر کسانیکه تبریج آن عمل موسوم باشد چون نایب
 و خدمتکاران و غیر ایشان ضحمت نماید و نجیل را اگر مالی ضائع شود
 با دوستان و مخالفان همین معامله کند و برای ثقه تهمت بزند و ثمره
 این سیرتها جز فقدان اصدق و عدم نصیحا و ندامت مفروض و ملامت
 موجب نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت مسرت محروم ماند
 اما همیشه عیش و منفصل عمر او مگر در بود و بسبت خفاوت موصوف
 شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون کلام قرین طبیعت کند
 و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

و نیز در برون بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از روی طمان حد ۱۲

نیز که قابلیت بی او در این امر
 از غلبه نفس بر عقلی پدید می شود
 منزه نفس از ان گفتار است
 و در این امر
 و در این امر
 و در این امر

از عقو و اعفا یا مواخذہ و انتقام سیرت عقل نگاہ دارد و شرط
عدالت کہ مقتضی اعتدال بود مرعی شمر و از اسکندر حکایت کنند
کہ سفیدی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی
از خواص گفت اگر لاک بر عقوبت او مثال دهد ازین فعل
بازایتد و موجب اعتبار دیگران خود اسکندر گفت کہ ای معنی
اورای دوست چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیادہ کند و
باعراض و افشای معائب من مشغول باشد اورا مادہ دراز زبانی
دارد باشم و مردمان را بوجہ عذر او ارشاد کرد روزی متغلبی را کہ
برو خروج کرده بود و فتنہ و فساد بسیار آنگیخته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت کہ اگر
من تو بودی اورا بجای اسکندر گفت پس من چون تو نیستم اورا
نمی کشم اینست معظم اسباب غضب کہ عظیم ترین امراض نفس است و
تہید علاجات آن و چون جسم مو او این مرض کرده باشند
و فع اعراض و لواحق او سهل بود چہ رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال

۱۵ اعفا چشم پوشی کردن ۱۱ اسلمه تعرض از اجتناب عزت و حرمت ۱۲ اسلمه جسم بفتح حلقه و طری سکون سینه و مملو و بیم بریدن و قطع کردن ۱۲ ÷

نظری شافی و فکری کافی پدید آید و الله الموفق و المعین : ۵
 علاج بدولی و چون علم بصد مستانزم علم است بصد دیگر و ما گفتم
 که غضب بدولی است چه غضب حرکت نفس بود بحکمت شهوت
 انتقام پس چون سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب
 بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز
 بود اول ^{خواری ۱۲} بهمانت نفس دروم سو عیش سوم طمع فاسد ^{بیجا ۱۲} اخسا
 و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت
 ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتی که مقتضی بدوائل بسیار
 باشد ششم تکبر یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضیلتی که در
 نفس و اهل و مال یافت ^{جمع مصیبت ۱۲} هشتم استماع قباح و فواحش از شتم
 و قذوف نهم ننگ ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل
 افتادن در محامات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب
 بود چنانکه در غضب گفتم و آنچه بدان بود که نفس را نبید و نقصان
^{ای بدولی ۱۲} ^{بواز ۱۲}

میعنی در مقام شمعهاست که انتقام آنجا از هم باشد ۱۲
 بهمانت ابغض خواری و ذلت دوستی ۱۲

بطلان خواری انتقام بهای
 و در بدین بهای انتقام
 فواید این انتقام
 نظریات این فواید
 کسب علم و ثروت
 کسب علم و ثروت
 کسب علم و ثروت
 کسب علم و ثروت

و تحریک کند بدو ای غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص و ضعیف باشد تحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حرور شدیدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکنند و بوقت ^{جنگها} اضطراب در یادگشتی شستندی تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از زمینت کسل و لواحق آن تخنّب نمایند و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است ^{اعزاز} بتقدیم رسانند و مراد خصوصیت با کسی که از غوائل او آسین بود درین باب از کتاب گفت تا نفس از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک سپید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد و الله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکر و هوی یا انتظار محذوری تو لگ کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی توان بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را مسبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین

و نقد و تفسیر بعضی از اینهاست
 و در باب اول از فصل پنجم
 و در باب دوم از فصل پنجم
 و در باب سوم از فصل پنجم
 و در باب چهارم از فصل پنجم
 و در باب پنجم از فصل پنجم
 و در باب ششم از فصل پنجم
 و در باب هفتم از فصل پنجم
 و در باب هشتم از فصل پنجم
 و در باب نهم از فصل پنجم
 و در باب دهم از فصل پنجم
 و در باب یازدهم از فصل پنجم
 و در باب بیستم از فصل پنجم
 و در باب سی و یکم از فصل پنجم
 و در باب سی و دوم از فصل پنجم
 و در باب سی و سوم از فصل پنجم
 و در باب سی و چهارم از فصل پنجم
 و در باب سی و پنجم از فصل پنجم
 و در باب سی و ششم از فصل پنجم
 و در باب سی و هفتم از فصل پنجم
 و در باب سی و هشتم از فصل پنجم
 و در باب سی و نهم از فصل پنجم
 و در باب سی و دهم از فصل پنجم
 و در باب سی و یازدهم از فصل پنجم
 و در باب سی و چهاردهم از فصل پنجم
 و در باب سی و پانزدهم از فصل پنجم
 و در باب سی و شانزدهم از فصل پنجم
 و در باب سی و هجدهم از فصل پنجم
 و در باب سی و نوزدهم از فصل پنجم
 و در باب سی و بیستم از فصل پنجم

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
 خائف شود و پایش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع
 آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است و اندک در استشعار آن
 جز عجز بل و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
 حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و
 جمع منغص گردد اندر تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
 محروم ماند و خسران دنیا با کمال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
 شود و چون خوشتر را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنیها
 نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
 و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
 باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
 و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
 جز عجز بل تا لم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

۱۲ هشتگانه
 از فعل خائف یا غیره
 ۱۳ همان رسیدن
 ۱۴ بر سر بیم
 ۱۵ زبان
 ۱۶ عقوبت
 ۱۷ دنیا
 ۱۸ بلا از فعل غیر بود
 ۱۹ یعنی تا آنکه از قسم سابق آمده بود یعنی پیش از وقوع و آنچه عمر یا بد و در ثبوت او در کار دین و دنیا سرسختی کم کردن نتواند ۱۳ ه ۱۲

۱۲ ه ای جوان از مصالح دنیوی و سعادت ابدی

بسیار در این مضمون
 مطلق و کذب دارد یعنی ظاهر
 نماند و کذب دارد یعنی ظاهر
 مطلق و کذب دارد یعنی ظاهر
 نماند و کذب دارد یعنی ظاهر
 مطلق و کذب دارد یعنی ظاهر
 نماند و کذب دارد یعنی ظاهر

بطن جسمیل و اهل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نمود خوش
 دار و بهمت دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن نفس
 این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود خوار کند
 و بر کاریکه آنرا غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه از تکاب
 قباحت فعل کسی بود که طبیعت ممکن حاصل باشد و آنکه دانند که طبع
 مستبدی فصاحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذة او بدان
 ممکن و هر چه ممکن بود و قوعش نامستبدع همانا بران اقدام ننماید
 پس سبب خون در قسم اول آنست که بر ممکن بود خوب حکم کند و در
 قسم دوم آنکه بر ممکن باقتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش
 اعتبار کند ازین دو نوع خون سلامت است و الله اعلم علاج خون
 مگر چون مرگ عام ترین و سخت ترین خون است در آن با تشیع سخنی چند

و قسم دوم آنکه سبب آن فعل این خائف نباشد ۱۲ هـ معنی اشباع سیرگرا اندان ۱۲ هـ شروع بجاری کردن ۱۲

یعنی یقینت ممکن
 و معنی در اندان از چه ممکن از اویند
 که بود و عدم او مساوی باشد ۱۲ هـ
 استبداد برین و عیب نیست البتة خواهد شد پس بران اقدام
 دفع آن برین و عیب نیست البتة خواهد شد پس بران اقدام
 نماید و بخند را از چه تو بهجات پال کند و بقضا اضاده ۱۲ هـ
 معنی چون احتمال مواخذة بر فعل وی بود که لا اجم
 معنی یعنی چون احتمال مواخذة بر فعل وی بود که لا اجم
 عامل از چنین فعل باز خواهد ماند که خود را در معضت نگاهداند
 معنی معضت است و در از احتیاط و خرم ۱۲ هـ
 معنی معضت است و در از احتیاط و خرم ۱۲ هـ

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مرسى را بود که نداند که مرگ چیست یا
 نداند که معاد نفس تا کجا است یا گمان برد که با تخلال اجزای بدن
 و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
 و او از آن بخیر و یا گمان برد که مرگ را الهی عظیم بود از الم امراضی
 که مودی بود بدان صعب تر یا بعد از موت از عقاب ترسید یا
 متخیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اول
 و اولادی که از او باز ماند متاسف بود و اکثر این جنون باطن بحقیقت
 باشد و منشای آن جهل محض بیانش است که کسیکه حقیقت گنند
 باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را
 مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
 چنانکه در کتب حکمت مسبین است در اول کتاب بدان اشارتی
 کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که با تخلال بدن
 فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد
 نفس نداند که تا کجا است پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ
 و خدا ازین جهل است که علماء و حکما را بطلب تعب باعث شده است
 خوف ۱۲

اینها نیز بود و مرگ ۱۲
 و این را ندانند و عمل آن نکنند که بدان نقطه برسد ۱۲

و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بخوابی و رنج اختیار
 کرده تا از رنج این جہل و محنت این خوف سلامت یافته اند و
 چون راحت حقیقی آن بود کہ از رنج بدن مانی یابند و رنج حقیقی
 جہل است پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحت از علم
 حاصل آید کہ دنیا و مافیہا در چشم ایشان حقیر بنی واقع نماید و چون
 بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند کہ بعلم کسب
 کرده اند و سرعت زوال و انتقال یافتند و قلت بقا و کثرت
 ہجوم و انواع عنایم مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدر ضروری
 قناعت نموده از فضول عیش دل بیدہ اند چہ فضول عیشی بغایتی
 نرسد کہ و رای آن غایتی دیگر نبود و مرگ حقیقت این حرص بود
 نہ آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند کہ مرگ و نوع بود
 یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و مموت ارادی اما تم
 شہوات خواستہ اند و ترک تعرض آن و مموت طبیعی مفارقت
 نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط باکل و
 شرب بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطہ و سرور و افلاطون

حقیر بنی دن و سبب عزت و سبب قدر ۱۱

حکیم گفته است ^{۱۱}میت با اراده ^{۱۲}تحتی با طبیعت و حکمای متصوفه گفته اند
 موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم
 ذوات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان ^{۱۳}حی ناطق ^{۱۴}بائست
 پس بائست که جزوی از حی است تمام ماهیت بود و کدام ^{۱۵}جمل بود زیاده
 الا که کسی گمان برد که فنا می او بحیات اوست و نقصان او
 تمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس
 و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید
 طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که جوهر شریف ^{۱۶}آمی از جوهر
 کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا و نقایه خلاص مزاج و
 کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و سلکوت عالم و جوار خداوند خویش
 و مخالطت ارواح پاکان رسیده و اراضداد و آفات نجات یافته
 و از اینجا معلوم شود که بدخبت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت
 بدن با آلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و

موتوا قبل ان تموتوا یعنی موتوا قبل ان تموتوا ^{۱۱}میت با اراده ^{۱۲}تحتی با طبیعت ^{۱۳}حی ناطق ^{۱۴}بائست ^{۱۵}جمل بود زیاده ^{۱۶}آمی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا و نقایه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و سلکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و اراضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدخبت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و

موتوا قبل ان تموتوا یعنی موتوا قبل ان تموتوا ^{۱۱}میت با اراده ^{۱۲}تحتی با طبیعت ^{۱۳}حی ناطق ^{۱۴}بائست ^{۱۵}جمل بود زیاده ^{۱۶}آمی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا و نقایه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و سلکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و اراضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدخبت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و

۱۳ از آن برسد آنرا اثری نیست زیرا که هرگاه انسان اقدام بر زینت کند و از ملکه های تباها احتراز نماید پس خوف از سوال و عذاب چر باشد و اثر خوف از اقدام بر زینت است
و انسان از آن غافل و جاہل است ۱۴ قطع با قطع بر کندن ۱۵ ای بقای که متعلق بکویس باشد ۱۶

از مفارقت آن خائف چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش
او متوجه بود ضعی که از آن موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ^{دوری ۱۲} سان بود
بسبب ظنی که بالعم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاف است
چرا که زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم توسط نفس است پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیست
و بدان متالم نشود چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما
آنکس که از عقاب نترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که بعد
از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بقای چیزی از خوف
بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیاتی که بدان استحقاق عقاب
بود مقرو چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و مابیان کرده ایم که موجب اقدام
بر ذنوب ملکه های تباها بود نفس را و ارشاد کردیم بقطع آثار آن
جمع ملکه ۱۲

آنکه سوال می نماید که چگونه می شود از این بدن را عیب زد و از این بدن را عیب زد
اینکه سوال می نماید که چگونه می شود از این بدن را عیب زد و از این بدن را عیب زد
اینکه سوال می نماید که چگونه می شود از این بدن را عیب زد و از این بدن را عیب زد

پس آنچه درین نوع مخوف است آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثر نیست
 از آن غافل است و بدان جاہل علاج جہل علم بود و همین بود حال آنکه
 بعد از آنکه بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بجالی بعد از مرگ
 اعتراف کرد بقا اعتراف کرده است و چون میگوید بنمیدانم که آن
 حال صیبت جہل اعتراف کرده و علاج او ہم بعلم است تا چون واقع
 شود خون و زائل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل ولد و مال
 و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال الم
 و مکروہی است بر آنچه حزن را در آن فائده نیست علاج حزن
 بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات است
 و در فلسفہ مقرر است که هر کائناتی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود
 نخواسته باشد که کائن بود و هر که کون خود خواهد فساد و ذات خود
 نخواسته باشد پس فساد نخواستن و فساد خواستن اوست و کون
 خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بمجال
 التفات نیفتد و اگر اسلاف ابایی ما وفات نہ کردند ہی نوبت
 وجود ما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان مانیز ممکن

۱۲ ای بعلم استوار شود
 ۱۳ محزون
 ۱۴ پس گذشتن
 ۱۵ نسبت کون خواستن او که لازم است
 ۱۶ سبب فساد نخواستن

۱۲ زندگان و مردگان ۱۲
صاحبش را در سندی کرد و نویسنده اش صاحبش را در سندی کرد و نویسنده اش صاحبش را در سندی کرد و نویسنده اش

بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل و توالداتی بودند
در زمین بنگیندندی و استاذ ابوعلی رحمة الله علیه در بیان این معنی
تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از شاهان
گذشتگان که اولاد عقبی و معروف معین باشند چون امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه با هر که از ذریه و نسل او در عهد او و بعد از وفات
او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه نده بودند همانا عدد
ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه نقیصی از ایشان که امروز در بلاد
شیخ مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل
این خاندان راه یافته است و وسعت هزار نفر نزدیک بود و چون
اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشد با جمیع
باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصیکه در
او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ را در

نزدیک با نفع دهنند از نژاده
نزدیک با نفع دهنند از نژاده
نزدیک با نفع دهنند از نژاده
نزدیک با نفع دهنند از نژاده
نزدیک با نفع دهنند از نژاده
نزدیک با نفع دهنند از نژاده
نزدیک با نفع دهنند از نژاده
نزدیک با نفع دهنند از نژاده
نزدیک با نفع دهنند از نژاده
نزدیک با نفع دهنند از نژاده

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص
 بجهت غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعفیت^{۱۲}
 این خلق بر مثال تضاعفیت بیوت شطرنج از حد ضبط و حیرت حصا^{۱۳}
 متجاوز شود و بسط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت مسووح^{۱۴}
 و مقدر است چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب یک آنقدر
 نرسد که قدم بر آن نهاده بر پا بایستد تا اگر همه خلق درست بر دشت
 و راست ایستاده و بهم بازرسیده خواهند که بایستند بر روی
 زمین بنگینند تا بختن نشستن و حرکت و خندان کردن چه رسد
 و هیچ موضع از جهت عمارت و ذراعت و دفع فضلات خالی نماند
 و این حالت در اندک مدتی واقع شود و فلیت که با امت برادر و زنگار^{۱۵}
 و تضییقات با محصول همین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند از اینجا
 معلوم میشود که تنها و حیات باقی در دنیا و کرارهت گد و فوات
 و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو و تعلق تو اند بود از خیالات جهال
 و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائر^{۱۶}
 از امثال این فکر با منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

۵۰ شطرنج مسووح غایت غایت ۵۰ شطرنج مسووح غایت غایت
 ۱۲ تضاعفیت ۱۳ حیرت ۱۴ مسووح ۱۵ زنگار ۱۶ ضمائر

که در آری عمر این عیبها دارد ۱۲ تا باشد دل و جگر و سپردن و دماغ و سین و غیره ۱۲ تا چرا که در آری شش را این احوال لازم ۱۲

آری آنچه اقتضا کند مستزید بر آن مزیدی صورت نبرد و وجود
 آری برین وضع و مهیت وجود نیست که در آری آن هیچ غایت
 متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
 بلکه مذموم خوبی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
 بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت
 امل است برداری عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را
 تشبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر در از رغبت کند در پیری رغبت
 کرده باشد و لا محاله در حال پیری نقصان حرارت عجز پیری و
 بطلان طوبت اصلی و ضعف اعضای ریسه حادث میشود و
 قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
 طبع و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او و تعبت
 لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوال است و بعلاوه
 موت احباب و فقدان عزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب فقر و
 حاجت دیگران و اشغالت و محنت هم تابع این حالت افتد
 و خائفان ازین جمله در مبدأ امل که پیرازی عمر رغبت مینموده طالب

این احوال بوده است که بارز و سنجواسته و منتظار امثال این مکاره
می داشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریتی که از طبایع ^{فانی} اربعه
بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حیات
تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاجت
مکان و زمان برهد و حضرت آیت که بمنزل ابرار و دارالقرار اختیار
است پیوند و از مرگ و استیصال و فنا امین شود همانا ازین حالت
زیاده است شعاری بخود راه نهد و بیل ^{تعمیل} تاخیر که اتفاق افتد مبالغت
نکند و بالکتاب شقاوت و میل بظلمات ^{زود مردن و دیر مردن} برنخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عزائم منزل فجار و مرجع اشقیای
و اشرار باشد راضی نشود و هو استعان و اما امراض قوت جذب
هر چند از چیز مستجاب و زیاده باشد اما تباہ ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از چیز افراط و دیگر
از چیز تفریط و سوم و چهارم از چیز درارت کیفیت باشد و معالجات
آن انیسیت علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

۱۲ توزیع پراکنده کردن و بخش کردن چیز بزرگ
۱۳ از حال بجای آوردن آن
۱۴ از غایت آن
۱۵ از غایت آن
۱۶ از غایت آن
۱۷ از غایت آن
۱۸ از غایت آن

شخصی بر مذمت شره و حرصی که متوجه بطلب لذت و لذت و لذت و لذت
 و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و ذنابت بخت و
 حساست طبیعت و دیگر ذنابتی که بمعیت این حالت حاصل آید
 مانند همانند نفس و شکم پرستی و ذلت ^{ذلت و خواری ۱۲} تطفل و زوال حشمت از
 بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص معوام ظاہر و انواع
 امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
 طب مبین مقرر است و علایجات آن بدون و محرومان و مشهورات
 نکاح و حرص بر آن از مغظم ترین اسباب نقصان میانست ^{کے} انہماک
 بدن و اتلاف مال و ضرر عقل و آراقت بروی باشد و غزالی رحم
 قوت شہوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید کہ
 همچنانکہ اگر او را در جہالت اموال خلیق دست مطلق باشد و
 از سیاست بادشاہ و تقوی و رقت طبع مانعی و در از ^{بازدارنده ۱۲} سعی
 نہ ہمہ اموال رعیت بستاند و ہمگان را بالفقر و فاقہ مبتلا گرداند قوت
 شہوت نیز اگر مجال یابد و تہذیب قوت نیز و کسر قوت غضب
 و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد چنانکہ مواد غذا

بافتن با کسی در برون و بیخبر شدن
 ذنابت
 طعام حاصل شدن
 و لاغری کردن
 اراقت
 و تہذیب بدان مانند
 هم جہالت
 کردن خراج
 و فایز سلطان
 و حاکم و سالار لشکر
 و تہذیب دارد و لشکر
 بجز او با زدن و با زمام
 خدا سے تعالیٰ و جو
 ستمندہ ۱۲

و کیوسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را
 نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب
 در حفظ نوع بکار داند و مانند عالمی بود که بر سیرت عدل بقدر احتیاج
 از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصطلاح فقو^ر و دیگر مصالح
 جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که
 مشاب^هت زمان بیکدیگر در باب تمتع از مشاب^هت اطعمه بیکدیگر در رسد
 حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرده که کسی طعامهای لذیذ را
 و نچته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جمع او بنشانند بر خانها
 در یوزه کنین شمرده که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند
 در باختل^ع و دیگر زمان مشغول گردد و اگر بموی نفس در باطن او شامل
 زنی که در زیر چادر برود بگذرد منزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت
 و فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و باطل و خد بعیت

در بند کفر و اسلام دم صد و اطراف ملک
 فقور بضمین جمع نفی جاییکه در این فن بیان
 جملگی او انداخته اند و در این فن بیان
 احوال یابد و بهتر از این فن بیان
 نمودند مال بیت است از این فن بیان
 عالم اگر فن بیان است از این فن بیان
 دنیا در موعظه از این فن بیان
 کلمه از این فن بیان

در مشاب^هت از مشاب^هت است
 در مشاب^هت از مشاب^هت است
 در مشاب^هت از مشاب^هت است
 در مشاب^هت از مشاب^هت است
 در مشاب^هت از مشاب^هت است
 در مشاب^هت از مشاب^هت است
 در مشاب^هت از مشاب^هت است
 در مشاب^هت از مشاب^هت است
 در مشاب^هت از مشاب^هت است
 در مشاب^هت از مشاب^هت است

این خیال مفروض شود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
 که از زیر معجز تپاه ترین صورتی و زشت ترین سبکی بیرون آمده باشد
 و در اکثر احوال آنچه در جمال تصوف و بود نسبکین شهوت فابیشتر
 از آن کند که آنچه در طلب و سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
 حرص کند که از هر سستی که در حجاب ستر بود و از نظر او ممنوع
 چندان حسن و جمال و غنچ و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در
 طلب آن منغص گرداند و بجز به و اعتبار دیگران که همین ظن در حق
 ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر
 و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بسجدیکه اگر
 در همه عالم فی مثل یک نیش نماند که از استمتاع او محروم بود
 گمان برد که او را لذت نیست که مثل آن لذت در دیگران مفقود است
 و بر تحصیل ذوقی از ماده جمال او چندان حرص و حیل استعمال کند
 که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
 ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر
 مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستتبع حیدرین
 مایع کننده ۱۲

اصول تصوف
 صورت چهره را در عقل و درون
 قناعت است
 قناعت نوعی است
 قناعت سلسله است
 از چیزی که شهوت از حماقت و جهالت
 بجای می آید و اگر فی مثل آن
 زبان عالم پیش یکین
 کینه مانده باشد
 که با جمیع گروه باشد
 حرص لذت در آن
 چندان تصور نماید که در تمام دنیا
 نیافته باشد و از ذوق ماده
 جمال او کار و بار و عا
 محروم شود و این از حماقت
 حماقت و جهالت باشد
 ۱۲

رزولیت سبت عاقبت یابد و تباہ ترین انواع افراط عشق بود
و آن صورت منگی هست باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شہوت و عوارض اغیر عرض در غایت ردائت بود و گاہ بود کہ بعد
خلف نفس و ہلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر
بود از محبوب چندانکہ طاقت دارد باشتغال بعلم و دقیقہ و صدنا مانع
لطیفہ کہ بفضل و تیری مخصوص باشد و بجا است ندای فاضل و
جلسای صحاب طبع کہ خوض ایشان در چیزہای بود کہ موجب تذکر
خیالات فاسدہ نشود و باحراز از حکایات عشاق در روایات
اشعار ایشان و تسکین قوت شہوت چه بجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

عشق با طلب لذت باشد با طلب
عشق را عشق بی محبتی گویند آن بالافتاق و محبت
عشق و تانی را عشق نفسانی و آن بالافتاق محبت است از آن در بیان ممکنات ساریست
عشق و تانی را عشق نفسانی و آن بالافتاق محبت است از آن در بیان ممکنات ساریست
عشق با طلب لذت باشد با طلب
عشق را عشق بی محبتی گویند آن بالافتاق و محبت
عشق و تانی را عشق نفسانی و آن بالافتاق محبت است از آن در بیان ممکنات ساریست

عشق با طلب لذت باشد با طلب
عشق را عشق بی محبتی گویند آن بالافتاق و محبت
عشق و تانی را عشق نفسانی و آن بالافتاق محبت است از آن در بیان ممکنات ساریست

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
 آنچه قوی بدنی را ضعیفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط
 هم معین باشد بر ازاله این مرض علاج بطالت با محبت بطالت
 مقتضی حرمان ^{دوگانه} دوجہانی بود از جهت آنکه اہمال رعایت ^{بیکاری} مصلحت
 معاش مؤدی باشد بہلاکت شخص و نقطاع نوع و دیگر انواع
 رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
 از کتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطلان غایت ^{توفیت و عزت} ایجاد
 کہ مستدعی افاضہ بود و واجب الوجود عزائمست این مخصوصہ
 بومنازعه صریح بود بانحضرت نعوذ باللہ منہ و چون بطالت و کسل
 متضمن این فسادات است در شرح قبیح و بدست آن باطنابی زائد
 احتیاج نیفتد علاج حُزن حُزن المی نفسانی بود کہ از فقد محبوبی
 یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بمقتضیات
 جسمانی و شرہ ^{بشہوات} بشہوات بدنی و حسرت برفقدان و فوات آن
 و این حالت کسی را حادث شود کہ بقای محسوسات و ثبات
 لذات را ممکن شناسد و وصول ^{بمطلب} بطلب و حصول مقصودات

لعل اہمال و غفلت ترک کردن یعنی اگر مردمان ترک کسب معاش کنند چنانکہ شونہ و غلطی نوع گردد دنیا فنا شود و علت غایب آن ایجاد آدم کسب فیضان معرفت و بجا نہ ہست کہ
 مستدعی فیضمان الہی است ۱۲

در تحت تصرف ناممتنع شمرده و اگر این شخص که چنین مرضی مبتلا باشد
 با عقل شود و شرائط انصاف نگاہ دارد و اندک ہرچہ در عالم
 کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است و ثابت و
 باقی امور است کہ در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
 پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند نفوت متوقع اند و گہن نشود
 بلکہ ہمت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات
 صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید
 و اگر ملائیس چیزے شود بر قدر حاجت سد ضرورت قناعت
 کند و ترک ذخار و تنگنہار کہ دواعی مباحات و افتخار بود
 واجب شمرده تا بفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش
 متالم نگردد و چون چنین بود بامنی رسد بفرع و فرجی باید بی جنج
 و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمرہ یقینی بیاید بحیرت و الاداما
 اسیر حزنی بے انقضاء و المی بے انتہا باشد چہ بہیج وقت از

بائت عقل و نفوس و ذخیرہ ۱۲ عصر ۱۲ عن ص و ذخیرہ ۱۲

و غیرہ و نظایر اسلئے انقضاء و المی بے انتہا باشد چہ بہیج وقت از
 اسیر حزنی بے انقضاء و المی بے انتہا باشد چہ بہیج وقت از
 اسیر حزنی بے انقضاء و المی بے انتہا باشد چہ بہیج وقت از

عقل مخزن است که باطن کفایت کند و نیز آنکه هر چه در دهر روزان باشد یعنی نفع روزان هر روز در آن است همچون نفع همان کرده شده ۱۲

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی فساد
 نتواند بود و طامع در آن خائب و خاسر بود ^{تا امید ۱۱} و ^{زیاد کار ۱۲} شعور من سره آن
 لایری مایسوه : فلا تیخذ شیئا یخاف له فقد یبه و اقتد العبادت
 جمیل آن بود که موجود خوشنود شود و از مفقود تلف و ناسفت
 نماید تا همیشه سرور و سعید بماند و اگر کسی در اشک افتد در آنکه
 ملازمت این عادت و نفع بدین خلق نسبت میسر موسوم باشد یا بصفت
 تعسر موصوف باید که تامل کند در صنایع خلق و خلاق مطالب
 و معایش ایشان و رضای هر یک نصیب و قسمت خویش و سرور
 و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
 تجارت و نجارنجارت و شاطر بشطارت و مخنث تخنث و قواد
 بقیادت کسی که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
 شناسد و مخنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و بحجت
 و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان

باید که در این کار با عادت و نفع بدین خلق نسبت میسر موسوم باشد یا بصفت
 تعسر موصوف باید که تامل کند در صنایع خلق و خلاق مطالب
 و معایش ایشان و رضای هر یک نصیب و قسمت خویش و سرور
 و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
 تجارت و نجارنجارت و شاطر بشطارت و مخنث تخنث و قواد
 بقیادت کسی که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
 شناسد و مخنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و بحجت
 و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان

همیشت منوط چنانکه نص تنزیل از ان عبارت کرده است
 که کل حزب بالدم فرعون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت
 و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایشارسنت
 و طریقہ خویش همین طریق سپرد و از مقتضای مناسج و مقتضای منافع
 کمالی که غایت این مقصد بود عدول بخیر بسوزد از آن جماعت
 که لقب جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محقق بود
 و ایشان مبطل و متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خالط و ایشان
 مقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او
 الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و کندی رحمة الله
 علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که
 مردم آنرا بسومی اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور طبیعی
 خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی اگر
 بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکسانیکه از ان مطلوب

عاشق ای خون در ذات مردم شریعت نیافتن باشد و دیگر جواس ۱۳

فقد یسبب ۱۲ خالط غمزه و خالط کنده
 کفین دوستان ضلالت خون
 من بایشان و ایشان از ان
 و تا بینه ۱۱
 افقازین کفین
 در این زمین ۱۲
 است در دور است گوید است فواید
 است در این زمین ۱۳

نام غروب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرند
 اورا روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه ^{طبیعی} جاذب کاسب
 آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون ^{کننده} سکوت یابد و مشاغل
 کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد اعزه و اصدق مبتلا شدند
 و احزان و بهومی متجاوز از حد اعتدال برایشان طاری شود
 و بعد از انقضای کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطه ^{واید}
 آمدند و کلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
 و دیگر مقتنیات فوری چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش
 بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه
 امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر صبرا لا کارم
 و الا تسلسل سلوا البهاکم همه منی است از بمعنی و عاقل اگر در حال
 خلق نظر کند داند که از ایشان ^{اغیر} مصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
 نگردد و اگر مرض را که جاری مجری و دیگر اصناف رذالت است
 ممکن در عاقبت بسلوت ^{تمام} گراید و از آن ^{تمام} شفا یابد پس هیچ وجه
 مرضی و ضعیفی نزدیک و مرضی نشود و پروارت کسی راضی نگردد ^{خرندی}
^{پسندیده}

سه سلوت باقی خرسندی و تسلی ۱۲ غبطه از روز بدین بحال کسی بی آنکه زوال نعمت از او خواهد بخلاف حصد ۱۲ صبر کن صبر زنگان و اگر نه اندوه و زاری
 کن و خرسند باش مثل اندوه فراموش کردن و خرسند بودن چاره پامان ۱۲ که خود آنرا وضع و اختراع کرده و ولایت حق خویش گردانید ۱۲ ۱۳ ۱۴

و باید که داند که حال او مثل کسی که بقیای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
 حال او مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامده در میان حاضران
 از دست بدست میگرداند و هر یکی لحظه از سهم را بخوان تمتع می گیرند
 و چون نوبت با او رسد طمع ملکیت ^{ای بر شسته} دوران کند و پندارد که او را از
 میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق مهم
 بتصرف او گذاشته تا چون از او باز گیرند خجالت و وحشت پادشاه
 وحشت آفتاب کند همچنین اصناف مقتنیات و دلخندای
 تعالی است که خلق را در آن لاشترک داده است و او را عز و جل
 ولایت استرجاع آن هر گاه میباید خواهد بود دست هر که خواهد بود ملامت
 و مذمت و عار و بیعت کسی که ودیعت با اختیار باز گزارد و
 اهل و طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون
 او باز گیرند لبتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را
 در تکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که رعایت
 بخوشدلی با معیرو دهند و در اجابت مسامحت نمایند خاصه آنجا که
 معیبر فضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین فضل

ع
 غلو در عطایات
 که بابت میباید
 داده را باز پس
 گرفتن
 بعضی زین لفظ
 مدعیان این را
 دیده اند و معنی
 بدون اینست
 دست بستن
 معیبر عار است
 و چند

عقل و نفس است و نضائلی که دست معترضان بدان نرسد
 و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که
 استرجاع و استرداد را بدان راه نبود با ارزانی داشته اند و
 اخس وارذل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب باو
 محافظت عدالت در میان اینامی جنس است و اگر لیبذات ^{انونی} هر مقوی
 خرنی بخود راه دهیم باید که همیشه مخزون باشیم پس عاقل باید که در اشیا که
 ضار و مؤلم فکر صرف نکند چندانکه تواند ازین مقتنیات کتر گیرد که
 المومنین المونته تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر دنیا را
 همین عیب پیش نیست که عاریتی است شائستی که صاحب همت
 بدان التفات نمودی چنانکه ارباب همت از استعاره صدف
 تجمل رنگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قوت
 حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی نهمم که چون مفقود شود
 اندوگمین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بخل

صاحب همت عقل بطریق اولی متفقت بدینا بخود بود ^{سقراط نام حکیمی است که در عهد سکندر و القزین زاهدترین حکما بود} ۱۲

و چنانسوی این عیب عیبهای بسیار دارد
 و چون باین عیب عیبهای بسیار دارد
 و چون باین عیب عیبهای بسیار دارد
 و چون باین عیب عیبهای بسیار دارد

و مقتنیات از بنای جنس ممتاز بود پس هست و بر از آن از دیگران
و جذب بخود مقصود باشد و سبب این ذیلت از ترکیب جبل و
شهر بود چه آنچه استجماع خیرات دنیوی که بقصان و حرمان ذاتی
موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع
او بدان صورت نه بند پس جبل معرفت این حال و افراط شهر بر حسد
باعث شوند و چون مطلوب شود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او را
طاملی حاصلی نیاید و علاج این ذیلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بجزن در نیموضع ذکر او کرده آمد و الا حمل بر امراض
مرکبه ولی ترا باشد و کنده گوید حسد بیج ترین امراض و شنیع ترین
شروع است و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شرمی
بدشمن او رسد محب شرم بود و محب شرم شرم بود و شرمی ترا از او کسی
بود که خواهد که شرم بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیر کسی بکسی رسد
فیر خواسته باشد بان کس و اگر این معامله باد وستان کنند
تباہ تر و زشت تر بود پس حسد شرم ترین کسی باشد و همیشه اندر گهین
بود چه بخیر و مان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب و بود و

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
حسب مراد خود دلالت گیر و تا کجا خورد نوشت و غیره کند ۱۲

ہرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوہ اور انقطاعی
 و انتہائی صورت نہ بند و تباہ ترین انواع حسد نوعی بود کہ میان
 علما افتد چہ طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصہ وقت مجال ضعیفی
 نظر منافع دنیوی^{۱۱}
 کہ لازم مادہ است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
 تعلق ارادہ بزوال مرغوب و از خیر عارض شود و اگر چہ این معنی
 نیز و یکا و بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلی کوتاہ کہ مردی
 دراز بالا بر خود افگند تشبیه کردہ اند چہ اگر سردبان پوشیدہ کند
 پای او برہنہ شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند و
 همچنین اگر شخصے تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از ان ممنوع
 باشد و علم ازین شائبہ منزہ است چہ انفاق و خرچ از ان مشارکت
 و اون انبامی جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
 ای سوال یافتن از یکے در رسیدن دیگرے^{۱۲}
 بود پس حسد در ان از طبیعت شر مطلق خیر و بد اعلیٰ فرق باشد
 میان غبطہ و حسد چہ غبطہ شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی
 کہ از غیر می احساس کردہ باشد و ذات مغبطہ بی تمنای زوال
 آن از او و حسد با تمنای زوال بود از او و غبطہ بر دو نوع بود
 غبطہ کفندہ^{۱۳}

۱۱ برترین انواع حسد است کہ در میان علما می باشد چہ مورد دنیوی چون بواسطہ ضعیف مجال از انست است
 تصور نشود بخلاف علم کہ ازین شائبہ منزہ است چہ در ان از انست نیست بانفاق و صرفت و ان نقصان بدان اہ دنیا بدنی اواق حسد این طائفہ ہر اربع بابا بنوی میشود

یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
 سعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
 بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود نیست سخن در حسد و هر که
 برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بود
 آسان بود علاج دیگر ذائل و معرفت اسباب آن و اغراضی که
 حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند و اندک تمیز انسان از
 حیوانات دیگر منطبق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
 غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
 پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب
 مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لوازش
 ذهاب بروی و افساد مهمات و اقدام بر نسیب و سعایت و غمزد
 بهتان و اغرای ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند و اندک سبب آن
 سلطان غضب بود و تحمیل کمالی که در خود نیافته باشد و از
 لواط آن جبل لبراق و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و
 لطم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب کذب و در

صفت
 ۱۲ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۱۳ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۱۴ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۱۵ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۱۶ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۱۷ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۱۸ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۱۹ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۲۰ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۲۱ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۲۲ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۲۳ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۲۴ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۲۵ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۲۶ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۲۷ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۲۸ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۲۹ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۳۰ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۳۱ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۳۲ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۳۳ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۳۴ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۳۵ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۳۶ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۳۷ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۳۸ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۳۹ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۴۰ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۴۱ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۴۲ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۴۳ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۴۴ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۴۵ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۴۶ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۴۷ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۴۸ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۴۹ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲
 ۵۰ غرای لغین معجزه و غلظت ۱۲

بخیل چون اندیشہ کند و اندک سبب آن خوف بودار فقر و احتیاج
یا محبت علو نسبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و دریا چون اندیشہ کند و اندک آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
تمتع آن اسباب و احترام از آن بر منوال دیگر قبائح آسان شود
بر طلب فضیلت و اللہ الموفق و المعین تمت المقالة الاولى
و تلوہ المثنی بحمد اللہ و حسن توفیقہ مقاله دوم در تدبیر منازل
و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیہ شخص بغذا
محتاج است و غذای نوع انسانی بے تدبیر صناعتی چون کشیدن
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و خپتن مهیانه و
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکار و داشتن و روزگار در آن صرف کردن صورت نہ بیند
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرور یافته است

الحی سبب توجع بخل خوف است از فقر و احتیاج یعنی بخیل از خج کردن می ترسد که شاید کار فقر و احتیاج کشد و افلاس روز بخیزد با سبب بخل نیست مال است که آنرا
بسیار دوست میدارد و میداند که علو نسبت بر من بودن مال است یا سبب بخل شرارت نفس است که میخواهد که خیر کسب کند سداً ۱۰ یعنی گسترانیدن و نیکی کردن کار ۱۲ ۶

اما انبعاث ایشان بر طلب علت^۱ و آب مقصود بود بر وفق تقاضای
 طبیعت چون تسکین سورت^۲ جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
 و اقتصاد مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب^۳ آنقدر غذا که
 وظیفه هر روزی بود بیک و در ساختن مجالست موجب انقطاع^۴ مادم
 و اختلال معیشت بود پس ازین جهت با ذخیره^۵ اسباب معاش و
 حفظ آن از دیگر بنیای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد
 و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود
 و در وقت خواب و بیداری و بروز و شب و دست طالبان و
 و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت بنیاد پس بساختن منزل
 حاجت آمد چون مردم را بتربیه صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد
 مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
 پس ازین روی بعبا و نیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل

تا بدین احتیاج بر ذخیره افتاد و اگر گاه آبی در صناعتی که به تحصیل غذاست مشغول شود از حفظ ذخیره البته غافل ماند
 پس ازین سبب بموادنی که در تمامی کار و بار خانه و مضامین آن کس در گاه آبی در صناعتی که به تحصیل غذاست مشغول شود از حفظ ذخیره البته غافل ماند
 ۱۲ ۱۱ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

بسیار در آثار غله هر روز حاجت باشد و خواه
 اقتصاد کفایت کردن ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲
 در شب کردن ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲
 که در روز کفایت نموده و در آثار غله هر روز حاجت باشد و خواه
 حالست موجب انقطاع مادم و معیشت بود
 ای بدین امور که از کفایت در مادم
 و در آثار غله هر روز حاجت باشد و خواه

مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و انذیه مشغول محتاج شد و این
 احتیاج بحسب تقبیه شخص است اما بحسب تقبیه نوع نیز جفتی که تناسل
 و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی
 چنان اقتضا کرد که هر مردی ^{دکتر و ولد^{۱۲}} حفتی گیرد تا هم بجافطت منزل و
 مافیہ قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد
 یک شخص دو مهم را شرط سخت مونت مرعی بود و چون توالد حاصل
 آید و فرزند ب تربیت و حضانت پدر و مادر بقائے یابد
 و به نشوونمانیر تکفل امور او نیز واجب گشت چون جماعتی انبوه
 شوند یعنی مردوزن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعه و
 از احتیاج ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و
 خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام
 حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
 منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام

بدرش و اوان و راه جمع کردن یعنی مشغول و مردار اینجا موقوف علیہ خیریت ۱۲ نظام با کسب یعنی بند و بست ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

در تقبیل شخص دو کار که حفظ
 آن توالد باشد یعنی تقبیل و تقبیل
 صاحب صنعت است و اینها
 باین احتیاج مونت در خانه
 باین احتیاج مونت در خانه
 در تقبیل شخص دو کار که حفظ
 آن توالد باشد یعنی تقبیل و تقبیل
 صاحب صنعت است و اینها
 باین احتیاج مونت در خانه
 باین احتیاج مونت در خانه

ہر کفری بوجہی از تالیف تو اند بود کہ مقتضی نوعی از تو حد
 باشد و نظام منزل نیز تدبیرے صناعتے کہ موجب آن
 تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعہ مذکور صاحب منزل باہتمام
 آن ہم اول تر بود ازین روئے ریاست قوم برو مقرر شد و
 سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل برو جہی کہ مقتضی
 نظام اہل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکہ شبان رتہ گو سفند را
 برو جہ مصلحت بچرانند و بعلف زار و آبستخوری موافق برد و از مضرت
 سباع و آفات سماوی وارضی نگاہدار و مساکن تابستانی و
 زمستانی و نیمروزی و شبانگاہی بر حسب صلاحی کہ ہر وقت اقتضا
 کند مرتب گردانند تا ہم امور معیشت او وہم نظام حال ایشان
 حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت مصالح اقوات و ارزاق و
 ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعہ تبرعیب و ترمیب و
 وعدہ و وعید و زجر و تکلیف و لطف و مناقشہ و لطف و عنف

الفتن و آفات با شد
 و اینچنین در نظام
 مناعت ضرورتی کہ ایمان
 الفتن و آفات با شد
 و اینچنین در نظام
 مناعت ضرورتی کہ ایمان

۱۲ تا ۱۳
 و عید و وعدہ بدو ترسانند
 ۱۲ تا ۱۳
 و عید و وعدہ بدو ترسانند
 ۱۲ تا ۱۳
 و عید و وعدہ بدو ترسانند
 ۱۲ تا ۱۳
 و عید و وعدہ بدو ترسانند

قیام کند تا هر یک بکالی که بحسب شخص بدان متوجه باشد برسند و
 همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند
 و بیاید و آنست که مراد از منزل درین موضع ^{آسانی} ^{دنگانی} ^{۱۲} خانه ایست که از
 خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی و مخصوص است که
 میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
 مال افتد مسکن ایشان چه از چوب سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه
 و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که
 آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعه بر وجهی که
 مقتضی مصلحت عموم بود در تدبیر اسباب معاش و توصل بکالی که
 بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
 و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف تدبیر
 محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او را ^{چنانچه}
 ایشان بود و ایشان رعیت و مکلف منفعت این علم عام و
 ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین هم در دنیا شامل ازینجا است
 که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

له ای حد بلوغ و حصول ملکات فاضله ۱۲ خرگاه خیمه و در ۱۳ نظر بدین در چیزیکه بتامل ۱۲ تکمیل است و شادان شدن ۱۲ هر کسی از شما

رعیت و درنده است و هر کس از شما از رعیت خود پروریده خواهد شد ۱۲

مسئول عن رعیتہ و قدما حکما درین نوع اقوال بسیار بوده است
 اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
 نیفتاده است مگر مختصر از سخن انبروس که در دست متأخران
 موجود است و متأخران به آرامی صائب و زبان صافی در
 تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن
 بجزسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آن را
 بدون و مجلد گردانیده و خواجہ رئیس ابوعلی حسین ابن عبداللہ
 ابن سینا را رسالہ ایست درین باب کہ با کمال بلاغت شرط
 ایجاد رعایت کرده است خلاصہ آن رسالہ باین مقالہ نقل کرده آمد
 و آنرا بدیگر مواضع و آداب کہ از دیگر متقدمان و متأخران منقول بود
 موشح گردانیده شد انشاء اللہ بنظر ارضاء اہل فضل مشرف شود
 انہولی التوفیق بیاید دانست کہ اصل کلی در تدبیر منزل آن بود
 کہ ہمچنانکہ طبیعت در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالیکہ
 بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب حاصل آید و آن اعتدال
 مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بوجه کمال تا اگر آن
 باعث صدور حرکات ۱۲

۱۲ این کتاب ۱۲
 ۱۲ بر آوردن ۱۲
 ۱۲ کوشش ۱۲
 ۱۲ صرف ۱۲
 ۱۲ داخل کتاب ۱۲
 ۱۲ موزن ۱۲
 ۱۲ قاعدہ ۱۲
 ۱۲ مرکب شدن ۱۲
 ۱۲ باعث صدور حرکات ۱۲

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادہ
 نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
 مصلحت عموم اعضا نگاہ دارد خاصہ مصلحت عضوی رئیس کہ مجاور
 او بود بقصد اول و بعد از ان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجد کیہ
 اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کئی آن عضو بود قطع نظر کنن در از
 صلاح آن عضو و قطع و قلع آن مبالغت نکند تا بفساد و بدگیر
 اعضا سرایت نکند بمبرین تسق مدبر منزل را رعایت صلاح
 عموم اہل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی کہ
 در تالیفات مقصود و محافظت آن اعتدال باشد و ادش
 بروجہ صواب مقدور و در تدبیر حال یک یک شخص معالجی طبیب
 یکیک عضو را کند مقتدی چه ہر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل
 ہمشاہہ ہر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بینہ بعضی رئیس
 و ہمدی مروس و جمعی شریف و گروہی خسیس ہر چند ہر عضوی را
 اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل ہمہ اعضا بشارکت معاونت
 غایت ہمہ فعال بود ہمچنین ہر شخصے را از اشخاص اہل منزل

طلب نمود کہ یعنی آن مفقود و با آزار دہ ^{۱۲} باشد و دل و دماغ و جگر و سپرد غیرہ کہ ہمسایہ او بود بقصد اول سے مصلحت اعضا کے رئیس را بقصد اول رعایت
 کند و مصلحت آن عضو در مند بقصد ثانی مراعات کند ^{۱۲} یعنی ارکان منزل کا منزل ہما نسبت است کہ اعضا را با جمہ حاصل است ^{۱۲} :

طبیعتی و خاصیتی بود با افراد و حرکات و متوجه بود مقصدی خاص
 که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و
 مدبر منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی و بمنزله یک عضو که شریف تر
 بود از اعضا با اعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل شخصی از
 اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتباری که از تالیف آن فعل
 حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالیکه مقتضی نظام منزل بود
 برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا از ازل کند و اگر چه اعتبار حال
 منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل
 احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادها می آن استوار باشد
 و سقفها با ارتفاع مائل درها کشاده چنانکه در اختلاف تکلفی احتیاج
 نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرور و مقامگاه هر فصل
 و موسمی بحسب آن وقت معذور موضع ذخائر و اموال بحسب آنست

بلکه از این معنی مخصوص است که میان مخور وزن و ولد و مولود و متمول و مال افتد مسکن از چوب باشد یا از خیمه یا از سایه درخت یا جز آن ۱۲

عبارت خارج است زیرا که او از خانه تالیف است
 اعتبار وجهی است زیرا که او از خانه تالیف است
 نظام منزل هم می خورد و اگر چه در بیان
 خاص را است زیرا که او از خانه تالیف است
 همه بعد از بیان می سازد مقصد
 کلان بیان است
 است نه عمارت بلکه در نظام کلان عبارت
 از چون و چگونگی و دیگر
 سنگ است

موصوف و حتیاطی که بدفع آفات تعلق دارو مانند حرق و غرق
و نقب زردان و تعرض ^{۱۱} بموامت ^{۱۲} بتقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه
توفی از زلال اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای ^{۱۳}
افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرط تناسب ^{۱۴}
اوضاع محفوظ و از همه تر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شهر
و فساد و کسانی که موزی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت ^{۱۵}
وحشت و انفراد امین مانند فلاطون حکیم منزل در کوی ^{۱۶}
روگران گرفته بود از حکمت آن ^{۱۷} استعمال کردند فرمود که
تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند
آواز ادوات ایشان مرا بیدار گردانند و الله اعلم بالصواب
فصل دوم در معرفت سیاست تدبیر اموال و اقوات چون
نوع مردم با ذخایر اقوات و ارزاق مضطرست چنانکه در ^{۱۸}
فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر
ناممکن پس جمع مالابد و اقتنای مایحتاج از هر جنس احتیاج ^{۱۹}
افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید برخی که از فساد ^{۲۰}

مواصفت جمع بموامت بتقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توفی از زلال اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرط تناسب اوضاع محفوظ و از همه تر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شهر و فساد و کسانی که موزی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد امین مانند فلاطون حکیم منزل در کوی روگران گرفته بود از حکمت آن استعمال کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گردانند و الله اعلم بالصواب فصل دوم در معرفت سیاست تدبیر اموال و اقوات چون نوع مردم با ذخایر اقوات و ارزاق مضطرست چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس جمع مالابد و اقتنای مایحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید برخی که از فساد

دور تر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطاء
 چنانکہ در مقاله گذشتہ گفتہ ایم بدینا کہ حافظ عدالت و مقوم کلی و
 ناموس صغیرست حاجت بود و بغیرت و بودا و بمعاولت اندکے
 از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با مونت نقل اقوات از مساکن
 مساکن دور تر مکفی باشد بدان وجہ کہ چون نقل اندک او کہ
 قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد از کلفت
 و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین بر ذانت جوہر و استحکام مزاج
 و کمال ترکیب او کہ مستعدی بقا بود ثبات و قوام فوائد مکتسب
 صورت بست چه استحاله و فناے او مقتضی اجباب مشقتہ
 بود کہ در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتادہ باشد
 و بقبول او نزدیک اصناف اہم شمول منفعت او ہمگنان را
 منظوم شد و بدین دقایق حکمت کمان کہ در امور معیشت تعلق

و بسبب از آنست لهذا ناموس کہ در بدن
 کل مخلوقات مذکور ناموس است
 حکم ناموس کہ بقول فلاسف در
 اینست از آنست لهذا ناموس کہ در بدن
 اینست از آنست لهذا ناموس کہ در بدن
 اینست از آنست لهذا ناموس کہ در بدن

کرده بود باطل شد و نظام ناموس قبول او یعنی پیش آمدن دنیا زاری با افتقار اجرت ہمہ زمان در منفعت او شامل می شوند و نظام صورت ہمگی ۱۲

طبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوه بجز
 فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعتی
 با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
 نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
 حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن کفایت تدبیر
 منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارت دوم مانند
 موارث و عطا یا و تجارت سبب آنکه بایه مشروط بود و مایه در
 معرض تعرض اسباب مال در وثوق و استمرار از صناعت و
 حرفه قاصر باشد و در کتاب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد
 اول احترام از جور دوم احترام از عار سوم احترام از ذنابت اما
 جور مانند آنچه تغلب یا تفاوت وزن و کلیل یا طرق خداع و سرقه
 بدست آرند و اما عار مانند آنچه بچون و مسخرگی و مذلت نفس بدست
 آرند و اما ذنابت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند یا تملک از
 صناعتی شریف صناعات سه نوع بود اول شریف دوم خسیس
 سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتی بود که از خیر نفس باشد

قاصر کوتاه و کمتر یعنی تجارت از صناعت حرفه کمتر است زیرا که تجارت موقوف بایه است و مایه در معرض زوال و صناعت و خوشتر ازین آفات صدون پس
 تجارت در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت البته کمتر و قاصر باشد و اول صنعت حرفت بجز حرفه آخر ۱۲

نه از خیریدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
 و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجهت عقل تعلق دارد
 مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزیر
 بود دوم آنچه بادت و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
 و نجوم و طب و ستیفا و مساحت این صناعت ارباب و فضلا بود
 سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری
 و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
 خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
 احکار و سحر و این صناعت مفیدان بود دوم آنچه منافی فضیلت
 از فضائل باشد مانند مسخرگی و نظری و مقامی این صناعت
 سفها بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و باغی و کناسی
 و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

طبیعت را غیب بدان نشود مثلا حجامی هر چند نزد عقلا مذموم نیست مگر خون گرفتن و شش زدن نوعی از سحر است از اجزای طبیعت است
 باغی و کناسی از غیظ طبیعت است از اجزای طبیعت است
 احکار و سحر از غیظ طبیعت است از اجزای طبیعت است
 نظری و مسخرگی از غیظ طبیعت است از اجزای طبیعت است
 مقامی این صناعت از غیظ طبیعت است از اجزای طبیعت است
 حجامی و باغی و کناسی از غیظ طبیعت است از اجزای طبیعت است

دین در میان دو جنگ گاه است
 کلمات جرم سماوی در یافت شود
 کلمات جرم سماوی در یافت شود
 کلمات جرم سماوی در یافت شود
 کلمات جرم سماوی در یافت شود
 کلمات جرم سماوی در یافت شود
 کلمات جرم سماوی در یافت شود
 کلمات جرم سماوی در یافت شود
 کلمات جرم سماوی در یافت شود
 کلمات جرم سماوی در یافت شود

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
 نباشد و باید که از جهت ضرورت ^{ای حجابی و غیره^{۱۲}} جمعی بدان قیام نمایند و در
 اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
 مکاسب و اصناف حرکتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند
 زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی سبیط بود
 مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
 و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
 تقدم و کمال طلب کند و برترتبه نازل قناعت نماید و بذات
 همت ^{پشروی^{۱۳}} راضی نشود و باید دانست که مردم رایج زینت نیکوتر
 از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
 که بعد از اشتغال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
 و از شره و طمع و از تکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهات
 دور و هرمال که بغالبه و مکابره و استکراه غیر تبعه و عار و نام بد
 و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیش عرض و مشغول گردانیدن
 مردمان از مهات بدست آید ^{آرزو^{۱۴}} احترام از آن واجب بود و اگر چه

یعنی بهترین روزی آنست که در آن افراط و تفریط نبویا کلاسی و مردودت نزدیک بود و مهات مور از آن بکار نگرند و در حوص و از تکاب فواحش در آن

راه نیاید ^{۱۵} تبعه عاقبت بدو آنچه در و گناه باشد ^{۱۶} تدنیش چرکین کردن و برشت چیزی او کرده کردن ^{۱۷} که احتمالاً و دیگر صنعت در آن نبود ^{۱۸}

مالی خطر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت تر
 باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تمسیر نشود چه جرح
 ضرورت و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلافی
 بعیشت اہل منزل راہ نیابد دوم آنکه اختلافی دیانت و عرض
 راہ نیابد چه اگر اہل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
 لائق نبود و اگر از ایشارہ بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از
 ہمت دور باشد سوم آنکہ ترکیب ذلیتی مانند سخیل و حرص نگردد
 و چون این شرائط رعایت کند حفظ بسہ شرط صورت بندد
 اول آنکہ خرج با دخل مقابل نبود بلکہ کمتر بود دوم آنکہ در چیزی کہ
 تمسیر آن متعذر بود مانند ملک کہ بعمارت آن قیام نتوان کرد و
 جوہری کہ راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکہ رواج
 کار طلبد و شود متواتر اگر چه اندک بود بر منافع بسیار کہ
 بروجہ اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید کہ از ذخیرہ نهادن

یعنی آمدن ہرزوزہ را اگر چه کم باشد از نفع بسیار کہ اگر کسی از اتفاقات حاصل میشود بہتر است از قبول کند ۱۲

باید کہ بہر دو جہ اتفاق حاصل
 اگر بہ نزلت یا بکسب حاصل
 کار است
 چنانکہ از صناعت حاصل
 چنانکہ از ہنر حاصل
 چنانکہ از کسب حاصل
 چنانکہ از ہنر حاصل
 چنانکہ از کسب حاصل

اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
 اكتساب مانند قحط سالها و نكبات^{۱۱} و ایام امراض صرف کند و گفته اند
 که اولی چنان بود که شطری^{۱۲} از اموال نقود و اثمان بصناعات
 باشد و شطری جناس و امتعه و اقوات و صناعات باشد و شطری
 املاک صنایع و مویشی تا اگر خللی بطرفی راه یا بد از دو طرف دیگر
 خبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز
 احتراز کند اول بوم و تقشیر و آنچه چنان بود که در اخراجات نفس
 و اهل تنگ فرا گیرد یا از بزل معروف امتناع نماید دوم اسراف
 و تبذیر و آنچه چنان بود که در وجوه زوائد مانند شهوات و
 لذات صرف کند و یا زوده از حد روجه واجب خرج کند
 سوم ریاء و مباهات و آنچه چنان بود که بطریق تصلف و اظهار
 ثروت در مقام مراو و مفاخرت اتفاق کند چارم سوء تدبیر و
 آنچه چنان بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتضا و بکار برود
 در برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
 اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزوی دهد

جناس یعنی قسمة و در وقت
 اوقات و اموال غافل نباشد
 تا در اوقات ضرورت و تعذر
 اكتساب مانند قحط سالها و
 نكبات و ایام امراض صرف
 کند و گفته اند که اولی
 چنان بود که شطری از اموال
 نقود و اثمان بصناعات
 باشد و شطری جناس و امتعه
 و اقوات و صناعات باشد
 و شطری املاک صنایع و
 مویشی تا اگر خللی بطرفی
 راه یا بد از دو طرف دیگر
 خبر آن میسر شود و اما
 خرج و انفاق باید که در آن
 از چهار چیز احتراز کند
 اول بوم و تقشیر و آنچه
 چنان بود که در اخراجات
 نفس و اهل تنگ فرا گیرد
 یا از بزل معروف امتناع
 نماید دوم اسراف و تبذیر
 و آنچه چنان بود که در
 وجوه زوائد مانند شهوات
 و لذات صرف کند و یا زوده
 از حد روجه واجب خرج کند
 سوم ریاء و مباهات و آنچه
 چنان بود که بطریق تصلف
 و اظهار ثروت در مقام
 مراو و مفاخرت اتفاق کند
 چارم سوء تدبیر و آنچه
 چنان بود که در بعضی
 مواضع زیاده از اقتضا
 و بکار برود در برخی
 کمتر از آن و مصارف مال
 در سه صنف محصور افتد
 اول آنچه از روی دیانت
 و طلب مرضیات ایزوی دهد

مانند صدقات و زکوٰۃ دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل
 معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلوات سوم آنچه
 از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ^{در ضرورت} طلب ملامت یا در دفع مضرت اما
 طلب ملامت مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل و مشارب
 و ملایس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند
 تا نفس مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
 غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
 باید کرد اول آنکه آنچه دهد لطیب نفس و نشراح صدر دهد و بران
 تلفت تا سفت ننماید نه در ضمیر نه بظاہر دوم آنکه خالص در طلب
 رضای معبود خویش بدنه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
 یا التماس نشکرگرمی و صدیقی سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته
 نیاز دهد و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه
 این قسم از صنف دوم شمرده چون تقرب بحضرت عزت بچیز که
 باعث بران از داخل ^{دل} باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه بتک ستر
 مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال
^{انچه داده باشد} ای در سخاوت و غیره ^{ظاهر}

عرض متاع در وقت و هر چه زودتر بکم باشد در عزت و آبرو ^{۱۲} ۵۲
 کما یکده حاجت خود را نفعتم و ازین بکس غایب بکنند ^{۱۲} ۵۳
 بتک برده در دیدن ^{۱۲} ۵۴
 نشرا بفتح فاش شدن ^{۱۲} ۵۳
 ذکر با کبریا و کبریا ^{۱۲} ۵۴
 صیفت با کبریا از ^{۱۲} ۵۵
 آتاس خواستش آید و خوردن ^{۱۲} ۵۵
 طلعش انفسوس و اندوه خوردن ^{۱۲} ۵۵

اہل فضیلت باشند پنج شرط نگاہ باید داشت اول تعجیل کہ تعجیل
 مہناتر بود دوم کتمان کہ با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب
 سوم تصغیر و تحقیق اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چہارم
 موصلت کہ نقطاع منہی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش
 والا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف سوم
 یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب
 ملامت باشد باید کہ با سراف نزدیکتر بود از آنکہ بتفتیر بدان قدر
 کہ موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
 افتد نہ از قبیل اسراف محض چہ اگر بشرائط توسط من کل الوجہ
 قیام نماید از طعن طاعن و قبیح بدگویی نجات نیابد و علت آن
 بود کہ انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقودست و طمع و
 حسد بعض مرکوز پس بنائے اتفاق بر حسب آراء عوام
 نہادن سلامت عرض نزدیکترست از آنکہ بنامی آن بر قاعدہ
 سیرت خواص و میل عوام بہ تیزی بود چنانکہ میل خواص بہ تفتیر
 نیست قوانین کلی کہ در باب ملول بدان حاجت افتد

۱۲ کتمان پوشیدہ ہون ^{۱۲} تصغیر چیز ہمو بوب و لو کہ چک حقیر داند ^{۱۲} در حدیث شریف آرد کہ بہتر افعال آنست کہ بدان بدو دست توان نمود ^{۱۲} ۱۲

۱۳ قیمت بدگویی در پس مردم کردن ^{۱۳} تقدیر تنگی کردن در دفعہ عیال ^{۱۳} ۱۳

و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء اللہ تعالیٰ
 فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اہل باید کہ باعث
 بر تامل و دوجیز بود و حفظ مال و طلب نسل^{از مادہ ۱۲} و داعیہ شہوت یا غرضی
 دیگر از اغراض وزن صالح شرکای مرد بود در مال و تقسیم او
 در کہ خدائی و تدبیر منزل و نایب و در وقت غیبت و بہترین
 صاحب خانہ بودن^{۱۲} زنان زنی بود کہ بر عقل و دیانت و عفت و قنوت و حیا و
 رقت و تودد و کوتاہ زبانی و طاعت شوہر و بذل نفس در
 خدمت او و ایثار رضاے او و قار و ہیبت نزدیک اہل
 خویش متخلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر
 نگاہ داشتن در انفاق و اتق و قادر باشد و مجاہدہ مدارات
 و خوشخونی سبب موانست و تسلی ہجوم و جلای احزان شوہر
 کرد و وزن آزاد از بندہ بہتر چہ اشتمال آن بر تالیف
 بیگانگان و صلہ ارحام و ستظہار باقربا و استمالت اعدا
 و معاونت و مظاہرت در اسباب معاش و احترام از دناست
 در مشارکت و در نسل و عقب^{پس} بیشتر وزن بکر از غیر بکر بہتر چہ

عزیمت شرک و ہمیشہ ۱۲۱ حدیث سواد و اولاد و حسن و عقیقہ زین سیاہ زانندہ بہتر است از زر و حسن نازانندہ ۱۲۲ مجاہد نکوئی و خوبی ۱۲۳ عقب فرزند و

فرزند از او ۱۲۰

بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
 مطاوعت و نزدیکی و اگر با وجود این اوصاف بجلیه جمال و
 نسب ثروت تجلی باشد. ^{مشابته ۱۲} مجموع انواع محاسن بود و بران مزیدی
 صورت نه بندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
 عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایشا جمال و نسب
 و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعین و عطف و احتمال امور
 دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه
 جمال با عفت کمتر مقارن افتد سبب آنکه زن جمیله را راز غیب
 و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و دواعی انقیاد
 نبود تا بر فضیلت اقدام کنند و غایت خطبه ایشان یا بی حیثیتی و صبر
 بر فضیحت بود که بر تفاوت دو جهانی ^{انجام ۱۲} مشتمل باشد یا اتلاف
 مال و ثروت و مقاسبات اصناف احزان و هموم پس باید که از
 جمال ^{لحمه حیه} بر اعتدال ^{مناسبت الاعضا باقیه ۱۲} بنده اقتضار کنند و دران باب نیز دقیقه
 اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
 نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط استخادم
^{برستی و میان ۱۲} ^{بزرگ ۱۲} ^{تودن ۱۲} ^{مزن ۱۲}

محاسن خوبیا و نکو بها جمع حسن خلاف قیاس ۱۲ خطبه بالکسرن خوشترن ۱۲ دایره باز دارند یعنی زن جمیله را طالبان بسیار باشند و ضعف عقل زنان
 از انقیاد و وقار بر داری نامحرمان نافع نمیشود و لهذا بر فضیلت اقدام کنند و بفساد و حرام را رضی نشوند ۱۲ ÷ ۱۲ ÷

و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن
 او را بمنزله خدمتگاری و معاونی شمرده و او را واقعی و وزنی نهند
 و آن تکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل ^{عزت} و عیش باز گردد
 و چون عقد موصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل
 شوهر در سیاست زن تله چیز بود اول بهیبت دوم کرامت
 سوم شغل خاطر و اما بهیبت آن بود که خوشی را در چشم زدن ^{مهرنیک}
 دارد تا امتثال او امر و نواهی او اجمال جائز نه شمرده و این
 بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
 راه یا بد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی کشاده شود
 و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند
 پس امر امور شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال

کدام کی در اول کون است یعنی کون کی در اول کون است
 مطیع یعنی آن که مطیع بود مطاع گویا که مطاع است
 مدبر یعنی آن که مدبر بود مدبر گویا که مدبر است
 غایت یعنی آن که غایت بود غایت گویا که غایت است
 این است

حصول عیب و عار و مذمت و دمار سپرد و باشد و چندان
 فضائح و شناعح حادث شود کہ آنرا تلافی و تدارک صورت
 نہ بندد و اما کرامت آن بود کہ زن را مکرم دارد و چیز ہائے کہ
 مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر
 باشد بحسن اہتمام امور منزل و مطاوعت شوہر را تلقی کند و
 نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
 شش چیز باشد اول آنکہ اورا در ہیبتانی جمیل دارد دوم
 آنکہ درست و حجاب و از غیر محارم مبالغہ عظیم نماید و چنان سازد
 کہ بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بگمانہ را وقوف نہ افتد سوم آنکہ
 در او اکل اسباب کہ خدائی با او مشورہ کند بشرط آنکہ اورا در
 مطاوعت خود بطمع نیفکند چهارم آنکہ دست او در تصرف
 اقوات بر وجہ مصلحت منزل و استعمال خدم در ہمت مطلق وارد

نہ بندد و اما کرامت آن بود کہ زن را مکرم دارد و چیز ہائے کہ مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اہتمام امور منزل و مطاوعت شوہر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکہ اورا در ہیبتانی جمیل دارد دوم آنکہ درست و حجاب و از غیر محارم مبالغہ عظیم نماید و چنان سازد کہ بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بگمانہ را وقوف نہ افتد سوم آنکہ در او اکل اسباب کہ خدائی با او مشورہ کند بشرط آنکہ اورا در مطاوعت خود بطمع نیفکند چهارم آنکہ دست او در تصرف اقوات بر وجہ مصلحت منزل و استعمال خدم در ہمت مطلق وارد

پنجم آنکه با خویشان و اہل بیت اوصاف رحم کند و قائلو تعاون
 و نظاہر و رعایت واجب داند ششم آنکہ چون اثر صلاحیت
 و شائستگی او احساس کنند زنی دیگر را بروایشان نکنند اگر چه
 بجمال و مال و نسب و اہلبیت از او شریف تر باشد چه
 غیر تکیہ در طبائع زنان مرکوز بود بانقصان عقل ایشان را
 بر قبائح و فضائح و دیگر فعالیتیکہ موجب فساد منزل و سوسوی مشتاکت
 و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک اکہ غرض
 ایشان از تاہل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
 ایشان بمشابه بندگان باشند درین معنی خصیت نداده اند و
 ایشانرا نیز احترام اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در
 بدن و چنانکہ بکیدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
 تنظیم دو منزل مسیر نشود و اما شغل خاطر آن بود کہ خاطر زن پیوستہ
 بتکفل مہمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام برانچہ مقتضی نظام
 معیشت بود مشغول دارد چہ نفس انسانی بر تعطیل صبر نہ کند و
 فراغت از ضروریات اقتضائے نظر کند در غیر ضروریات پس

یعنی ای
 ایشانرا کہ زن بر دیگر سوسوی
 سلاطین بدگیری خصیت نیست
 فراغت فانی
 شدن از کارهای یعنی فارغ
 شدن زن از ضروریات
 خانه کہ نسبت فرزندان
 و دیگر کار و بار خانه
 کنند در غیر مقتضای نظم و عیب
 فساد و بیادبی خانہ باشد
 پس اگر مرد و زن را بظن و عیب
 خانہ مشغول نماید و او را
 چہین انتقال خاطر معیشت
 نظر او بقتضا عظیمه میشود

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح حتم
 فارغ باشد عہت بر چیز ہائیکہ مقتضی خلل منزل ہو و مقصود گونا
 و بخروج و زینت بکار داشتن از حمت خروج و رفتن بنظر ہا
 و نظر کردن بگردان بیگانہ مشغول شود تا ہم امور منزل مختل ^{نہا} گردد
 و ہم شوہر را در چشم او قوی و پستی نماید بلکہ چون مردان دیگر را بیند
 اورا حقیر و مستضعف ^{عزت} شمرد و ہم در اقدام بر قبائح و لیری یا بدو ہم
 راغبان را بر طلب خود تخریص کند تا عاقبت آن بعد از
 اختلال معیشت و ذباب مروت و حصول فضیحت ہلاکت
 شقاوت دو جہانی بود و باید کہ شوہر ختر از کند در باب سیاست ^{رفتن}
 زن از سہ چیز اول از فرط محبت زن کہ با وجود آن نسبتیلائی زن
 و ایثار ہو اسے او بر مصالح خود لازم آید و اگر بجنّت محبت او
 مبتلا شود از او پوشیدہ دارد و چنان سازد کہ البتہ واقف نشود
 پس اگر نتواند کہ خویشتن را نگاہ دارد و علاجهای را کہ در باب
 عشق فرمودہ اند استعمال باید کرد و بیچ حال بران مقام نماید
 چہ این آفت اقتضائے فساد ہای مذکور کند و ہم در مصالح کلی

ازین مشوره نکنند و البته او را بر این امر از خود وقوف ندید و مقدر
 مال و پایه از او پوشیده دارد چه را بیامی ناصواب نقصان تمیز
 ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
 از ملاهی و نظر با جانب و اجتماع حکایات مردان از زنانی که
 بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز نمیدهد چه
 این معنی مقتضی فساد و های عظیم باشد و از همه تباہ تر مجالست پیر زنان
 باشد که بیخافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
 در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
 منع باید کرد که اجتماع امثال آن قصه موجب خرافات ایشان
 باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
 شراب اگر چه اندک بود الا سبب قاحت و هیجان شهوت گردد
 و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین و خصلت نبود و سبیل زنان
 در تحریر و ضامی شوهران و دفع انگندن خود را در چشم
 ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت و مظهر کفایت
 سوم هیت و شستن از ایشان چهارم حسن تعقل و احترام از نشوز
 شوهر کردن ۱۲

لا اله الا الله
 محمد و آله و صحبه
 علیهم السلام
 در بیان این
 قصه
 که
 در
 حدیث
 آمده
 است
 که
 زنان
 را
 از
 آموختن
 سوره
 یوسف
 منع
 باید
 کرد
 که
 اجتماع
 امثال
 آن
 قصه
 موجب
 خرافات
 ایشان
 باشد
 از
 قانون
 عفت
 و
 از
 شراب
 هم
 منع
 کلی
 باید
 فرمود
 چه
 شراب
 اگر
 چه
 اندک
 بود
 الا
 سبب
 قاحت
 و
 هیجان
 شهوت
 گردد
 و
 در
 زنان
 هیچ
 خصلت
 بدتر
 از
 این
 و
 خصلت
 نبود
 و
 سبیل
 زنان
 در
 تحریر
 و
 ضامی
 شوهران
 و
 دفع
 انگندن
 خود
 را
 در
 چشم
 ایشان
 پنج
 چیز
 بود
 اول
 ملازمت
 عفت
 و
 مظهر
 کفایت
 سوم
 هیت
 و
 شستن
 از
 ایشان
 چهارم
 حسن
 تعقل
 و
 احترام
 از
 نشوز
 شوهر
 کردن
 ۱۲

۱۲

پنجم قلت عتاب بجای در عشرت و حکم لفظ اندک زین شائسته
 تشبه نماید با دران و در دشمنان و کنیزگان و زوزن بد تشبه نماید
 بجاران و دشمنان و زوزان اما تشبه زین شائسته نماید
 چنان بود که قریب و حضور شوهر خواهر و غیبت و در کاره و زوز
 نیج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چنانچه
 فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر
 شوهر باو بد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد و زوز
 دار و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
 نماید و اما تشبه و کنیزگان چنان بود که مانند پرستاران بد
 نماید و خدمت بشرط کند و بر تن خوئی شوهر صبر نماید و در افتخاری
 مدح و ستتر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گزارد و در آنچه موافق طبع
 او بود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زین شائسته بجاران چنان
 بود که کسب تعطیل را دوست دارد و بخش گوید و تجنی بسیار میدرد
 خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خج شود می خشم شوهر بود عاقل باشد
 و خدم و جاریه را بسیار بخاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

۱۲ یعنی جنایت بر کسی نهادن و گناه جستن بر کسی

که شوهر را حقیر شمرد و با او سخنان کند و در شبست خوبی نماید و چو در
 اخسان او کند دلزد و حق گیرد و شکایت کند و معائب او
 بگویند و اما تشبیه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
 و بی حاجت از او سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او
 بکاره بود الحاح نکند و بدروغ دوستی فرماید و نفع خود بر نفع او
 ایشا کند و کسیکه با زنی ناشائسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
 از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سیاح و افاغی بدتر باشد
 و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلہ بران بکار باید داشت
 اول زین مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
 و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خوشتر از آن باز خرید آن مال
 را حقیر باید شمرد و م نشوز و بدخونی و هجرت مضایح بر وجهی
 که بپشتاوی او نکند بجا آرد و سوم لطاف حیل مانند تحریص عجایز
 و ترغیب شوهری دیگر و غبت نمودن بظاہر بدو
 و از مفارقت با کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرضی پیدا
 فی بجملة استعمال انواع مسامحت و مانعت و ترغیب ترغیب

۱۲ مسامحت است
 ۱۳ عجایز جمع عجز یعنی چیزان
 ۱۴ سیاح و افاغی جمع سیاح یعنی بیجاگان
 ۱۵ مضایح جمع مضایح یعنی بیجاگان
 ۱۶ حیل جمع حیل یعنی تدبیر

۱۲ و زنی کردن ۱۳ ترغیب ترغیب کردن ۱۴

که موجب فرقت بود لازم دانند چاره و آن بعد از عجز بود آن
 و گیرند بیره آنکه او را بگذارند و سفری دور اختیار کنند بشرط آنکه
 او را مانعی از اقدام بر فضیلت نضب کرده باشد تا امید او منقطع
 شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از بیخ زن حذر
 واجب بود خانه و منانه و آناه و کتبه القفا و خضر الدمن اما خانه
 زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بهال
 این شوهر برایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متموله
 که بهال خود بر شوهر منت نهد و اما آناه زنی بود که پیشتر از شوهر
 عالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر آید و پیوسته ازین
 حال و شوهر با شکایت و این بود و اما کتبه القفا زنی بود غیر
 عقیقه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بد کردار و غمی
 بر قفای آن مرد نهند اما خضر الدمن زنی بود جمیل از اصلی بهر

کدام کند و منانه زنی است که پیشتر از شوهر
 شوهری بدتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر آید
 و پیوسته ازین حال و شوهر با شکایت و این بود
 و اما کتبه القفا زنی بود غیر عقیقه که شوهر او
 از هر محفلی که غائب شود مردمان بد کردار و غمی
 بر قفای آن مرد نهند اما خضر الدمن زنی بود جمیل
 از اصلی بهر

و اورا مشاہمت کرده اند بسبب مزابل و کسیکه بشرط سیاست
 زنان قیامت خواهند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از
 بلا بست امور ایشان کشیده چه فساد و مخالفت زنان با سو و بتقام
 مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود و هلاکت
 او یا قصد دیگر سے از جهت زن و اندام موفق و لمعین
 فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود
 آید ابتدا به تسمیه و باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بروینند
 مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که
 احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی
 کند از دایه بفرزند از شمار که از برای فرزند معلول و لیم دایه پند
 خونی که بشیر بدن رفت به اندم برود که جان تن رفت به چون
 ضلع او تمام شود بتادیرک ریاضت اخلاق او مشغول باشد
 پیشتر از آنکه اخلاق تهاه فرا گیرد چه کودک مستعد بود با اخلاق مذموم

در بی آرزده ۱۲
 نام نهادن ۱۲
 بی نام آن کسی بخیر ۱۲
 نام نهادن ۱۲
 بی نام آن کسی بخیر ۱۲

نام نهادن ۱۲
 بی نام آن کسی بخیر ۱۲
 نام نهادن ۱۲
 بی نام آن کسی بخیر ۱۲

میل بیشتر کند سبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در
 تہذیب اخلاق او وقتاً بطبیعت باید کرد یعنی هر وقت کہ حدیث
 او در نیت کودن بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید و پشت اولیٰ
 چیزی کہ از آثار قوت تمیز کہ در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
 باید کرد کہ اگر حیا بر و غالب بود بیشتر اوقات سر در پیش
 افکنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود و نفس لوامر
 قبیح محترست و کجیل مایل و این علامت استعداد مادیت بود و
 چون چنین بود عنایت بتادیب و اہتمام کسب ترستش یا وہ ناید و
 و اہمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی کہ آنتا در سبب
 آن بود کہ او را از مخالطت اضداد کہ محل است ملاحظت
 ایشان مقتضی افساد طبع او بود لگاہ دارد چہ نفس کودن یا وہ
 باشد قبول صورت از اقران خود زود ترکند و یاد کہ

کودک از آن غافل است و از آن غافل است و از آن غافل است
 و از آن غافل است و از آن غافل است و از آن غافل است
 و از آن غافل است و از آن غافل است و از آن غافل است
 و از آن غافل است و از آن غافل است و از آن غافل است
 و از آن غافل است و از آن غافل است و از آن غافل است
 و از آن غافل است و از آن غافل است و از آن غافل است
 و از آن غافل است و از آن غافل است و از آن غافل است

اورا بر حسب کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز
 و دیانت استحقاق آن کسب کننده آنچه بمال و نسب تعلق دارد
 پس سخن و وظائف دین با و آموزند و او را بر مواظبت آن
 ترغیب کنند و بر امتناع از آن تاویر و اختیار را نزدیک او
 مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از جمعی صا در شود او را محبت
 گویند و اگر بحدک قبیحی صا در شود بدمت تحریف کنند و استهانت
 با کل و شرب لباس فاخره و نظر او زمین دهند و ترفع نفس او
 حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
 در وطن او شمیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون
 و منقش لائق زمان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه
 انتقادات نبوده تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن بر شود و بکار
 بکار متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید
 حاصل از آداب قرآن او از دور وارد و او را از آداب بد

مخیرین گردانند ۱۲
 چون بر وزن کرم بکار آید ۱۲
 کرمه ش ۱۲
 با فتح همسان درستان جمع تریب با کسر آن نبالت یعنی بزرگوار و مشهور شدن ۱۲
 در نظر ترغیب لباس فاخره و شمیرین ۱۲
 در نظر ترغیب لباس فاخره و شمیرین ۱۲

در نظر او تقریر گردانند ۱۲
 در نظر او تقریر نمودن یعنی بکار آید ۱۲
 در نظر او تقریر نمودن یعنی بکار آید ۱۲
 در نظر او تقریر نمودن یعنی بکار آید ۱۲

ز چرکنند که کووک در ابتدای نشوونما افعال قبیح بسیار کنند و
 در اکثر احوال کذب و حسود و سروق و نوم و بوج بود و فتنوی
 کند و کینه و اضرار خود و دیگران از کتاب نماید بعد از آن بتاریب
 و سن و تجارت با زان بگرد و پس باید که در طفولیت او را بدان
 مواخذه کند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و شعار
 که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکدان معانی
 شود که در و آموخته باشد و اول رنجبرد و دهنه انگاه قصیده
 و از اشعار حمیف که به فکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
 اشعار امرأ القیس و ابونواس احترام فرمایند و بدان جماعتی که
 حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان کتاب
 باید کرد التفات نمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

دانشش با سغفلت است و غیل گوید و از او کلاه دهن
 کارزار نمودن است و بجزه کننده است و نوم بسیار خفا کننده است
 کذب بسیار است و فتنوی خود را کند و بوج بسیار
 کینه بسیار است و اضرار خود و دیگران از کتاب نماید بعد از آن بتاریب
 و سن و تجارت با زان بگرد و پس باید که در طفولیت او را بدان
 مواخذه کند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و شعار
 که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکدان معانی
 شود که در و آموخته باشد و اول رنجبرد و دهنه انگاه قصیده
 و از اشعار حمیف که به فکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
 اشعار امرأ القیس و ابونواس احترام فرمایند و بدان جماعتی که
 حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان کتاب
 باید کرد التفات نمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

اورا ہر خلیقی نیک کہ از و صبار شود مدح گویند و اگر ام کنند
 بر خلاف آن توبیح و سزایش صریح فرمائید کہ بر قبح اقدام
 نموده است بلکہ اورا بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام نماید و
 اگر بر خود بپوشد پوشیدہ دارند و اگر معاودت کند در سرور توبیح ^{دلیلی}
 نمایند و در قبح آن فعل مبالغہ کنند و از معاودت تخذیر فرمایند
 از عادت گرفتن توبیح و از مکاشفہ ^{ترسانیدن} احتراز باید کرد کہ موجب
 وقاحت شود و بر معاودت کمر حصین ^{بے ترے} ہد کہ الا انسان حرص
 علی ما منع و باستماع ملامت ہانت کند از تکاب قبائح لذات
 نماید زروی تجاسر بلکہ درین باب لطائف جیل استعمال کنند و
 دول کہ تا ویب توت شہوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
 چنانکہ یاد کنیم و اورا تفہیم کنند کہ غرض از طعام خوردن صحت بود و
 لذت چہ غذا مادہ حیات و صحت است و بمنزلہ ادویہ کہ بدن
 مداوات جمع و عطش کنند و چنانکہ دار و برای لذت نخورد و بارز و
 نخورد طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک و حقیر گردانند و
 صاحب شرہ و شکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند

انسان حرص است بر چیزی کہ منع کردہ میشود از آن
 انسان حرص شود ^{۱۲} انسان حرص است بر چیزی کہ منع کردہ میشود از آن
 در پوشیدگی بطریق تمثیل بہ تیران اورا سزایش نمایند ^{۱۳}

و در انواع طعام ترغیب نمیکند بلکه باقتضای بر یک طعام مائل
 گردانند و شہتای او را ضبط نمایند تا بر طعام آذون اقتضای کند
 و بطعام لذیذ تر حرص نمایند و وقت و وقت نان ہی خوردن
 عادت کند و این ادبها اگر چه از فقر انیکو بود اما از اغنیانیکو تر
 و باید کہ شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را کہ اگر چاشت
 زیادہ خورد کابل شود و خواب گراید و فهم او کند شود و اگر شش
 کمتر دهند در حدت حرکت و تيقظ و قلت بلاوت و نفاث
 بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلو او میڈہ خوردن منع کنند
 کہ این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند کہ در میان
 طعام آب نخورد و نمیزد و شرابهای مسکر هیچ و چند ہند تا بسن
 شباب نرسد چہ نفس و بدن مضر بودہ بر غضب و تہور و سرعت
 اقدام و وقاحت و طیش باعث گردانند و او را مجلس شراب
 خوارگان حاضر نکنند مگر کہ اہل مجلس افاضل و اوبا باشند
 و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهاے
 زشت شنیدن و لہو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند

یعنی طعام شام کا ملتر و سیر خوراندند ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

و طعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
 و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استعمار^{۱۰}
 قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
 ذهن و امانت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوابد و از
 جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست بر آید و بر درشتی خو کند
 و از خیش و ^{۱۱} و ابیه تا بستان و پستین و آتش زبستان تجنب فرمایند
 و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند و از
 اضدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن
 و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موش را ترتیب
 ندهند و بهلا بس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت
 حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقربان بیدران مال و
 بلک و ماکل و ملا بس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

۱۰ استعمار یعنی پوشیدن
 ۱۱ خیش یا خیشک
 ۱۲ خستندگی
 ۱۳ خستندگی
 ۱۴ خستندگی
 ۱۵ خستندگی
 ۱۶ خستندگی
 ۱۷ خستندگی
 ۱۸ خستندگی
 ۱۹ خستندگی
 ۲۰ خستندگی

باقران بد و آموزند و از تطاول بر فرو تران و تعصب و طمع
 باقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند کہ سوگند
 یا و کند چه بر است و چه بد دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و
 اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد باری بهر وقتی کو دوکان
 را حاجت نبود و خاموشی ایشار کند و آنکہ نگوید الا جواب در پیش
 بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن ^{اختیار} فحش و لعنت و لغو
 اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن در خیم
 او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس کہ بس از او
 بزرگتر بود تخریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر
 باشند و باید کہ معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
 تخریج کو دوکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و ہیبت و معروف
 و نظافت مشهور و از اخلاق بلوک و آداب مجالست ایشان ^{پاکیزگی}

آداب دادن ۱۲
 آداب دادن ۱۳
 آداب دادن ۱۴
 آداب دادن ۱۵
 آداب دادن ۱۶
 آداب دادن ۱۷
 آداب دادن ۱۸
 آداب دادن ۱۹
 آداب دادن ۲۰
 آداب دادن ۲۱
 آداب دادن ۲۲
 آداب دادن ۲۳
 آداب دادن ۲۴
 آداب دادن ۲۵
 آداب دادن ۲۶
 آداب دادن ۲۷
 آداب دادن ۲۸
 آداب دادن ۲۹
 آداب دادن ۳۰
 آداب دادن ۳۱
 آداب دادن ۳۲
 آداب دادن ۳۳
 آداب دادن ۳۴
 آداب دادن ۳۵
 آداب دادن ۳۶
 آداب دادن ۳۷
 آداب دادن ۳۸
 آداب دادن ۳۹
 آداب دادن ۴۰
 آداب دادن ۴۱
 آداب دادن ۴۲
 آداب دادن ۴۳
 آداب دادن ۴۴
 آداب دادن ۴۵
 آداب دادن ۴۶
 آداب دادن ۴۷
 آداب دادن ۴۸
 آداب دادن ۴۹
 آداب دادن ۵۰
 آداب دادن ۵۱
 آداب دادن ۵۲
 آداب دادن ۵۳
 آداب دادن ۵۴
 آداب دادن ۵۵
 آداب دادن ۵۶
 آداب دادن ۵۷
 آداب دادن ۵۸
 آداب دادن ۵۹
 آداب دادن ۶۰
 آداب دادن ۶۱
 آداب دادن ۶۲
 آداب دادن ۶۳
 آداب دادن ۶۴
 آداب دادن ۶۵
 آداب دادن ۶۶
 آداب دادن ۶۷
 آداب دادن ۶۸
 آداب دادن ۶۹
 آداب دادن ۷۰
 آداب دادن ۷۱
 آداب دادن ۷۲
 آداب دادن ۷۳
 آداب دادن ۷۴
 آداب دادن ۷۵
 آداب دادن ۷۶
 آداب دادن ۷۷
 آداب دادن ۷۸
 آداب دادن ۷۹
 آداب دادن ۸۰
 آداب دادن ۸۱
 آداب دادن ۸۲
 آداب دادن ۸۳
 آداب دادن ۸۴
 آداب دادن ۸۵
 آداب دادن ۸۶
 آداب دادن ۸۷
 آداب دادن ۸۸
 آداب دادن ۸۹
 آداب دادن ۹۰
 آداب دادن ۹۱
 آداب دادن ۹۲
 آداب دادن ۹۳
 آداب دادن ۹۴
 آداب دادن ۹۵
 آداب دادن ۹۶
 آداب دادن ۹۷
 آداب دادن ۹۸
 آداب دادن ۹۹
 آداب دادن ۱۰۰

و مکالمه با ایشان و معاوَره با هر طبقه از طبقات مردم با خیر و از خلاق
 ارادگی و سفاکان محترزو باید که کودکان بزرگ زاده که
 بآداب نیکو و عادت جمیله متحمل باشند با او در کتب بودند تا متوجه
 نشود و آداب از ایشان فراگیرد و چون دیگر متعلمان را بیند
 در تعلم غبطه نماید و مباحثات کند و بران حریص شود و چون معلم
 در اشغالی تا ویب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن
 حذر فرماید چنان فغل مالیک و ضعیفا بود و ضرب اول باید که
 آتمک بود و نیک مؤلم تا از ان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
 کند و او را منع نماید از آنکه کودکان را تعمیر کند مگر بستج یا
 بی ادبی و بران تحریر کنتند که با کودکان بر کند و مکافات همین جا
 نمودن آسود کردن بر انبای جنس خود بعبادت خود گیرد و وزیر و سیم را

صفت نیکوکاران در معاشرت با دیگران

باز نخواستن از آنکه کودکان را تعمیر کند مگر بستج یا بی ادبی و بران تحریر کنتند که با کودکان بر کند و مکافات همین جا نمودن آسود کردن بر انبای جنس خود بعبادت خود گیرد و وزیر و سیم را

در چشم او نگویند و دانند که آفت از رو سیم از آفت سموم انعامی بیشتر
 است و بروقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او بسبب
 بود و بر عیبی و المی زیاده مشتعل نباشد تا از تعبادب آسوده شود و
 خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان
 بعین جلالت بعبادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از
 همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکو تر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
 محبت فضائل و احترام از رذائل باشد و ضبط نفس کنند از
 شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بعالی امور ترقی نماید و
 بحسن حال و طیب عیش و شنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا
 از کرام و فضیلهای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی بگذرد
 و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع
 و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است

نفس از لذات در دوام فکر در ضبط
 نفس از اوقات و بر حسن حال خواهد بود
 در نشانی بخت جمیل و فواید است و اعدا
 قلبی فواید بود و غیر ذلک است و ضیاع
 در یاد از منای عالی است و در بیان
 در خدمت است و خیل بپوران و اسپان
 در گذردن و انداختن است بازی
 است که بوقت تعلیم بازی

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
 و تاهت و اذیة البقا حاصل کند و باو تقریر دهند که لذات بدنی
 خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
 التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول
 علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مسدود
 بتقلید گرفته باشد او را بر سرین شود و بر سعادت و در بدو نمایی اختیار
 او را روزی شده باشد شکرگزاری و ابراهام نماید و اولی آن بود
 که در طبیعت کوک نظر کند و از احوال او بطریق فرست و کیاست
 اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در مفسور است
 او را با حساب آن نوع مشغول گردانند چه هر کس مستعد همه صناعتی
 نبود و الا همه مردمان بصناعت مشغول شدند و در
 تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری
 غامض تدریجی لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
 منوط میتواند بود و ذلک تقدیر العزیز علیهم هر که صناعتی را مستعد
 اقتضای آن متوجه گردانند چه زود تر نمره آن بیابد و به هنری

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

متجلی شود والا تصحیح روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
 در هر فن بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جمیع علوم و
 آداب تحریر کنند مانند آنکه چون مثل صناعت کتابت خواهد آموخت
 بر تجویز خط و تہذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار و
 مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستلح و حساب
 دیوان و دیگر علوم ادبی تو فرماید و بر معرفت بعضی و اعراض از
 باقی صناعت نکند چه قصور نیست در کتابت ہنر شہین ترین
 تباہ ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در قنای صناعتی صحیح
 نیابد و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بر آن تکلیف نکنند
 چه در فنون صناعت فصحیست بدگیری انتقال کنند اما

نقدیم را با نوبی بشوق و رغبت تمام توہم در این فنون شہین ترین است
 آن را در وقت و ثبات را بیشتر استعمال کنند و وقت و سعی زیادہ نمایند
 با تمام رسد و خطاب و انقلاب نکنند و چنان سازند کہ یکبار ہم در
 آن را در وقت و ثبات را بیشتر استعمال کنند و وقت و سعی زیادہ نمایند
 با تمام رسد و خطاب و انقلاب نکنند و چنان سازند کہ یکبار ہم در
 آن را در وقت و ثبات را بیشتر استعمال کنند و وقت و سعی زیادہ نمایند
 با تمام رسد و خطاب و انقلاب نکنند و چنان سازند کہ یکبار ہم در

بشرط آنکہ چون غرض و شروعاتی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را
 استعمال کنند و انقلاب و اضطراب نمایند و از ہنرمندی ناآموختہ
 دیگر انتقال نکنند و در اثناے مزاولت ہنرمندی ریاضت
 کہ تحریک حرارت عزیزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلاوت
 و حدت و کما و باعث نشاط را مستلزم بود بعبادت گیرند و چون
 صناعتی از صناعات آموختہ شود اورا بکسب و تعیش بدان فرمایند
 تا چون حلاوت کتساب بیاید آنرا باقصی الغایت برسانند و در
 ضبط و قائل آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و
 تکفل امور آن قادر و ماہر شود چہ اکثر اولاد اغنیاء کہ شروت مغرور
 باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در
 ذلت و درویشی افتند و محل زحمت و شہامت و ستان و دشمنان شوند
 و چون کودک بصناعت کتساب ولی آن بود کہ اورا متاہل
 گردانند و حاصل او جدا سازند و مایک فرس را رسم برودہ است کہ

اسباب و سبب در منزل
 الغایت و در منزل
 محمول و غیر محمول
 بہر وقت و در ہر وقت
 در ہر وقت و در ہر وقت
 در ہر وقت و در ہر وقت

فرزندان را در میان چشم و خدمت تربیت ندادندی بلکه با ثقات
 بطرفی فرستادندی تا بدرستی عیش و خوشونت نمودن در ماکل و
 ملابس برآیند و از نعم و تحمّل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهورست
 و در اسلام عادت روسامی و یم نیز همین بوده است و کسیکه بر
 ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب
 برود و شوار بود خاصه چون سن در و اثر کند مگر که بقیج سیرت عادت
 بود بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و دوران مجتهد
 و بصحبت اختیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با حدیث
 بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخه های ترونازک راست
 کردن صورت بندد و چو بهای زلفت که طراوت آن رفته باشد
 و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران
 و در دختران هم همین منطرا نیچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

ای نشود و غایب نمایند و بزرگ
 است از حبش و ترک که مردمان این
 نوبی در این بیان می باشد چون
 مگر او وقت قبول ادب بر ایشان
 خود عادت نمود
 ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
 و دیگر خصالی که در باب نان بشماریم تربیت فرمود و از خواندن و
 نوشتن منع نمود و ہنر را یکے از زنان محمود باشد آموخت و چون بعد
 بلاغت رسد با کفوی موصالت ساخت و چون از کیفیت تربیت
 و لا و فایغ شدیم ختم این ^{بہسری} فصل بذکر او بہائے کنیم و در اثنائے
 سخن بشرح و تفصیل آن وعدہ دادیم تا کو دکان بیاموزند و
 بدان متخلی شوند ہر چند باید کہ ہمہ اصناف مردم بران منوطبت
 نمایند و خوشیستن را از ان مستغنی نشمرند چہ تخصیص این نوع بدین
 فصل نہ بسبب آنست کہ کو دکان بدان محتاج تراشد بل بسبب
 آنست کہ ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر ماومت آن قادر تر و ^{تند}
 خیر الموفق و اےین آداب سخن گفتن باید کہ بسیار نگویید و سخن دیگری
 بسخن خود قطع نکنید و ہر کہ حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف
 باشد و ثبوت خود بران اظہار نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند

ہمہ مردم کار ہنر آموختند و ہنر را یکے از زنان محمود
 نوشتن منع نمود و ہنر را یکے از زنان محمود باشد آموخت
 و چون بعد بلاغت رسد با کفوی موصالت ساخت و چون از کیفیت
 تربیت و لا و فایغ شدیم ختم این فصل بذکر او بہائے کنیم
 و در اثنائے سخن بشرح و تفصیل آن وعدہ دادیم تا کو دکان
 بیاموزند و بدان متخلی شوند ہنر چہ ہر چند باید کہ ہمہ
 اصناف مردم بران منوطبت نمایند و خوشیستن را از ان
 مستغنی نشمرند چہ تخصیص این نوع بدین فصل نہ بسبب
 آنست کہ کو دکان بدان محتاج تراشد بل بسبب آنست کہ
 ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر ماومت آن قادر تر و
 خیر الموفق و اےین آداب سخن گفتن باید کہ بسیار نگویید
 و سخن دیگری بسخن خود قطع نکنید و ہر کہ حکایتی یا
 روایتی کند و او بران واقف باشد و ثبوت خود بران اظہار
 نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند

و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگویند و اگر سوال از جماعتی کنند که
 او داخل آن جماعت بود برایشان سبقت ننمایند و اگر کسی بچوب
 مشغول شود و او بر بہتر از آن جوانی قادر بود صبر کند تا آن
 سخن تمام شود پس جواب خود گوید بروہیکہ بر مقدم طعن نکند
 و در محاوراتی کہ بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر
 از پوشیدہ داند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن
 مشارکت نہ ہند مداخلت نکند و با ہمت تران سخن بکنایہ نگوید و آواز
 نہ بلند دارد و نہ آہستہ بلکہ اعتدال نگاہ دارد و اگر در سخن او معنی
 غامض افتد در بیان آن مبتلا ہماے واضح جہد کند و الا شرط
 ایجاز نگاہ دارند و الفاظ غریب و کنایات بہ استعمال بجا ندارند
 و سخنی کہ با او تقریر مسکینت تا تمام نشود بچوب مشغول نگردد و آنچه
 خواہد گفت تا در خاطر مقرر نگردد در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
 مگر کہ بدان محتاج شود و قلق و ضحرت ننماید و فحش و تمہیر لفظ نگیرد

بی عارہ ہمان لفظ حاجت از نہ
 محتاج شود و کسب ضرورت
 فطاری یعنی در وقتیکہ بدان نیاز
 تو فانی در وقتیکہ بدان نیاز
 کن در از غمالت
 دینہ زنی در وقتیکہ
 بی عارہ ہمان لفظ حاجت از نہ
 محتاج شود و کسب ضرورت
 فطاری یعنی در وقتیکہ بدان نیاز
 تو فانی در وقتیکہ بدان نیاز
 کن در از غمالت
 دینہ زنی در وقتیکہ

و اگر عیادت از چیزی فاحش مضطر کرد و در سجده تعریف کنایه کند
 از این و مزاج منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
 و در آشنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
 اقتضای اشارتی لطیف کند نگاه آنرا بوجه پسندیده ادا نماید
 و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و بجاج نوز و خاصه با مہتر
 و بیہان و کسیکه الحاح با او مفید نبود بروالحاح نکند و اگر در مناظرہ
 و محاورات طرف خصم را حجان یا بد انصاف بدہد و از مخاطبہ
 عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تو انداختن کند
 و سخن باریک کسی کہ فہم نکند گوید و لطف در محاورہ نگاہ دارد
 و حرکات و افعال و اقوال محکم را بقیج محاکات نکند و سخنهای
 موشش نکوید و چون در پیش ہستی رود ابتدا بسخنی کند کہ بقال
 ستودہ دارند و از غیبت و نامی و بہتان دروغ گفتن شجیب
 کند چنانکہ ہیچ حال بران اقدام نماید و با اہل آن داخلت نکند
 ہتماع آنرا کارہ باشد و باید کہ شنیدن او از گفتن بدشیر بود و از
 حکیمی پرسید کہ چرا ہتماع تو از نطق زیادہ است گفت زیرا کہ

اگر کسی در مجلس سخن گوید و در آنجا کسی را بداند و مقصود بخلط آن گیرد باشد ۱۲
 اگر کسی در مجلس سخن گوید و در آنجا کسی را بداند و مقصود بخلط آن گیرد باشد ۱۲
 اگر کسی در مجلس سخن گوید و در آنجا کسی را بداند و مقصود بخلط آن گیرد باشد ۱۲

مراد و گوش داده اند و یک بان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنود
 آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی نماید و تعجیل نرود که آن
 علامت طیش بود و در تانی و ابطان نیز مبالغه نکند که آن امارت کسل
 بود و مانند متکبران نخراند و همچون زنان و مخنثان کتف نجانبانند و از
 دست فرو گذارند و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال
 نگاه دارد و چون می رود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهو جان بود
 و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
 همچنین اعتدال نگاه دارد چون نشیند پامی فرو نکند و یکپایه بر
 دیگر نهند و بزانونه نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه
 بمثابة این جماعه بود و سر بزانونه بردست نهند که آن علامت حزن
 یا کسل بود و گردن کج نکند و بارش و دیگر اعضا بازی نماید و نگشت
 در دهن بینی نکند و از نگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون
 نیارد و از تشاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بجز مور و مان نیفتد

و در نظری در از کشیدن دفع کالت را ۱۲

گردن و غمیازه کشیدن ۱۱
 تشاوب و تشاوب ۱۲
 تشاوب و تشاوب ۱۳
 تشاوب و تشاوب ۱۴
 تشاوب و تشاوب ۱۵
 تشاوب و تشاوب ۱۶
 تشاوب و تشاوب ۱۷
 تشاوب و تشاوب ۱۸
 تشاوب و تشاوب ۱۹
 تشاوب و تشاوب ۲۰
 تشاوب و تشاوب ۲۱
 تشاوب و تشاوب ۲۲
 تشاوب و تشاوب ۲۳
 تشاوب و تشاوب ۲۴
 تشاوب و تشاوب ۲۵
 تشاوب و تشاوب ۲۶
 تشاوب و تشاوب ۲۷
 تشاوب و تشاوب ۲۸
 تشاوب و تشاوب ۲۹
 تشاوب و تشاوب ۳۰

و همچنین آری همین و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
 آن نشنوند و بدست تکی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خود
 انگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبه خود نگذارد
 نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر بهتر آن قوم که نشسته باشند
 او بود حفظ مرتبه از وساطت شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا بود
 و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون قوف یا بدجایی
 خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهت مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
 یا تشاقبی از وظایف هر شود و در پیش مردمان خیر و می دست برهنه نکند
 و در پیش بهتران ساعد و پامی برهنه ننماید و از زانوتاناف بی هیچ
 حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی در پیش مردم نخواهد نشست
 نیز نخواهد خاصه اگر در خواب غلطی کند چه متعلقا موجب یاده شدن آن
 آواز بود و اگر در میان جماعتی نغاس برود غالب شود بر خیزد و اگر

نغاس باطن مقدمه خواب شدن
 غلطی آواز خود کردن
 نغاس باطن مقدمه خواب شدن
 غلطی آواز خود کردن
 نغاس باطن مقدمه خواب شدن
 غلطی آواز خود کردن

تواند و یا خواب را نفی کند بجدی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
 و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
 و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مرغان را از روزگشتی با
 نفرتی نرسد و برپیش هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی از این عادات
 برود شوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهل اولی اودا
 لازم آید از دست و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات
 تا برو آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
 و بینی پاک کند آنگاه کنار خوان حاضر آید و چون بر مانده بنشیند
 بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
 نگرداند و زیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
 بزرگ گیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نه نرسد

عادات جمعی که بالا ذکر کردیم
 بود و شوار آید بران قیام کردن نتواند بیدار بود
 قیام کامل کند که با سبب از گذشتن عادات
 محفل از دست و ملامت بزرگ عادت بر اهل اولی است
 از احتمال محنت که در ترک عادت بر اهل اولی است
 به همت سازد البته قیام بعبادت جمعی بر اهل اولی است
 که اول خوردن شروع نماید تا حجاب از
 محفل دور شود

و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
 اندک بود بران ولوع نماید و آنرا برد گیران ایشار کند و سو مست
 بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسیکه با او مواکل کند
 شکر و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدین برودانند
 استخوان و غیر آن بر نان و سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی یا
 موی بود چنان از دهن بیفکند که غیر می و قوف نیابد و آنچه
 از دیگرے متنفر یا بد از شکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی
 خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزیے از
 دهن و لقمه در کاسه و بر نان بیفکند و پیش از دیگران بدنی دست
 باز نگیرد اگر سیر شده باشد تعلق نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
 آنجماعه باز گیرند او نیز باز گیرد اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا
 بموضعی که بیجا مکان نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت افتد
 به نیت نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلل کند
 باطرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال
 بیرون آرد بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

جمعی بود و در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک
 کردن انگشتان و صوفی ناخن جدید بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و
 دهن و غرغره نکند و آب ^{سجده} من در طشت نیفکند و چون آب ز دهن
 بریزد دست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
 پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
 در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
 حاضر شود نزدیک افضل انبلی جنس خود نشیند و از آنکه در پہلوی
 کسی نشیند که بسفاہت موسوم بود احترام از کند و حکایات ظریف
 و اشعار یلیح کہ بوقت و حال مناسب است و شہتہ باشد مجلس خوش دارد
 و از ترش روی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر
 بود با ستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات ^{لہ} خوش
 نکند و باید کہ سخن بر ندیم قطع نماید در ہملہ حوال اقبال بر ہستراہل
 مجلس کند و ستماع سخن او را باشد بی آنکہ دیگران بی التفاتی کند

بی آنکہ دیگران بی التفاتی کند
 بی آنکہ دیگران بی التفاتی کند
 بی آنکہ دیگران بی التفاتی کند
 بی آنکہ دیگران بی التفاتی کند
 بی آنکہ دیگران بی التفاتی کند
 بی آنکہ دیگران بی التفاتی کند
 بی آنکہ دیگران بی التفاتی کند
 بی آنکہ دیگران بی التفاتی کند
 بی آنکہ دیگران بی التفاتی کند
 بی آنکہ دیگران بی التفاتی کند

و باید که هیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
 هیچ چیز با مضرت تر از مستی نباشد چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
 از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف ^{علیه} شراب بود اندک
 خورد یا مخمور ج کند یا از مجلس ^ب خیزد سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط
 رسد حرفیان مست شود ^ب و بعد کند تا از میان ایشان بیرون آید
 یا حیل آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
 مستان خوض نکند و توسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجام
 آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
 التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
 و اگر یکی از آنها از شراب خوردن عاجز شود بر او عنف نکند و اگر عثیان
 طلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بر وجهی که اصحاب
 و قوت نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند مجلس معاودت
 ننماید و میوه و ریجان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و
 هر کی را از حرفیان بتحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
 با افراد سبب انس و سلوک و نشاط اهل مجلس نشود چه بمعنی مستعدی
^{نظیر و تواجیح}
^{خوردنی}

۱۳۳ ای حالت مستی پیر آید ۱۳۳
 ۱۳۳ عثیان تحیتین هم آمدن دل شوریدن دل ۱۳۳
 ۱۳۳ ضعیف شراب اگر از آنکه است بدست بردار ۱۳۳

قلبت وقع بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
 در و بسیار نظر نکند اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
 ارباب ملاهی التماس سخن که طبع او بدان مائل بود نکند و چون
 سخدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
 نتواند بر وضعی شود که از مجلس دور بود و آنچه خواهد و تا تواند که در
 مجلس ملوک یا کسانی که کفای او نباشد یا کسانی که با ایشان مسایطه
 نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد رود بیرون آید و
 البته مجلس سفهان رود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندانند اقترح
 اقامت کنند شاید که تیساکر یا جمیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
 نیست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع
 از حد حصر تجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود
 اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط
 کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش
 و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات تنبیط جزویات کرون

۲۲

مخبرستی ۱۲

بسیار از اینها که در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب

برو آسان شود و خود عقل حاکی عادل است در هر باب و ابد علم
 بالصواب فضلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهر
 سنه ثلاث و ستین و ستائت بعد از تالیف این کتاب بت سیال
 از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکہ ی از بزرگان جهان که در اکثر
 فنون فضائل بر سر آمدہ اہل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامراء
 فی العالم جلال الدولت والدین مفتح جهان عبدالعزیز انیشاپوری
 اعز الله انصارہ و ادام الله جلالہ باین دیار رسید و این کتاب را
 بمطالعہ مایون خود مشرف گردانید فرمود کہ در اثنای ذکر فضائلی
 کہ درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و
 آن رعایت حقوق پدر و مادر است کہ تالی عبادت خالق است

از سہ امین ۱۲

چنانکہ فرمودہ است عز اسمہ و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاہ

والوالدین احسانا بالیتی کہ در حدیث برین فضیلت مزجرا از روایتی

دیباچہ پر احسان ۱۲

کہ مقابل آنست یعنی حقوق ہم اشارتی رفتہ بودی محرر این کتاب

و این نشان را از ردین ۱۲
 و والدیک بمای دیگر نموده ان اشرف
 و این نشان را از ردین ۱۲
 و والدیک بمای دیگر نموده ان اشرف
 و این نشان را از ردین ۱۲
 و والدیک بمای دیگر نموده ان اشرف

هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است

اما چون این تقدیر بجای خود بود سطرهای چند در معنی بذیل فصل چهارم

از مقاله دوم که در سیاست تدبیر اولاد است الحاق کرد و آن اینست

اما سبیل فرزندان در تخریب ضمای پدران و ماوران و موجب حمایت

حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است

درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل مفتم از قسم دوم از مقاله اول

که مقصودست بر بیان شرف عدالت برد گیر فضائل و شرح قسام

و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای

باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت

بازای آنکه مقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از

نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیست که از پدران

ماوران بفرزندان میرسد چه اولاد پدران اول سببی است از اسباب ملاصق

نطفه ۱۳ متصل ۱۴

اینکه در این کتاب در بیان فضائل عدالت و سبب اولاد پدران و ماوران و سبب اولاد پدران و ماوران و سبب اولاد پدران و ماوران

موجود فرزند را و بعد از ان سبب بیت و اکمال اوست تا ہم
 از فوائد جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشوونما
 و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند میباید هم از
 تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون ادب فرنگی هنر و صناعات
 و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند حاصل
 میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع و نیروی میکند و از
 جهت و ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقا بمقام مقامی
 می پسندد و ثانیاً مادر در بر وجود مشارک مساهم پدر است
 و سببیت با این وجه که اثری را که پدر مودعی آنست مادر قابل شده است
 و تعب حمل نه ماهه و مقاسبات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در ان
 حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت
 بفرزند که ماده حیات اوست و مباشرت تربیت جسمانی بجزب منافع
 با و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشتقاق و حفاظت
 حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
 کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

۱۲ نطفه ۱۲ رساننده ۱۲ ندریزده ۱۲ در جامع و جمع ۱۲ ای وقت ولادت ۱۲
 ۱۲ نطفه ۱۲ رساننده ۱۲ ندریزده ۱۲ در جامع و جمع ۱۲ ای وقت ولادت ۱۲
 ۱۲ نطفه ۱۲ رساننده ۱۲ ندریزده ۱۲ در جامع و جمع ۱۲ ای وقت ولادت ۱۲

مهربانی و آشنایی را که درون شادی ۱۲

۱۲

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان
 نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول بر عایت اولی است چه خالق از
 مکافات نعمتهای خود مستغنی است پدر و مادر بدان محتاج اند و همه
 روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید منتظر و
 مترصد اینست ^{تمام عمر} علت تقاربت احسان و الدین با عترت
 بوجدانیت و التزام عبادت و عرض از حث ^{از ادب} اصحاب شرع
 بر معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
 پدر و مادر بیه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری
 رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن
 نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مودی نباشد بخالف رضای
 باری تعالی یا بخللی محذور عتد و در آنچه مودی نباشد بیک از آن مخالفت
 بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعه دوم

مکاشفه با کسی جنگ و دشمنی آنکارا کردن ۱۲ مگر در صورتیکه شرعاً واجب باشد ۱۲

این تمامی حقوق پدر و مادر است ۱۱
 از ادای حقوق خدا ۱۱ علت تقاربت
 با یکدیگر بر بینه و التزام عبادت فی مذکور است ۱۱
 تقارن او احسان بوالدین هم مذکور است ۱۱
 من ترغیب و ترهیب ۱۱
 ای ادای حقوق والدین ۱۱
 ای آنچه از آن رسیده نمود ۱۱

مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شائبہ منبت و
 طلب عوض بقدر امکان با و ام کہ موودی نباشد مجذوری بزرگ
 کہ احترام از ان واجب باشد سوم اظهار خیرخواہی ایشان در سر
 و علانیہ بدنیہ و آخرت و محافظت و صایا و اعمال ترکہ بآن ہدایت
 کردہ باشند چہ در حال حیات ایشان و چہ بعد از ممات ایشان و
 بسبب کہ در فصل دوم از مقالہ سوم کہ مقررست بزرگتر فضیلت محبت
 بیان خواهد رفت و آن اینست کہ محبت پدر و مادر فرزندان را
 محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
 و باین سبب در شریعت اولاد را با احسان با ابا و امہات زیادہ از ان
 فرمودہ اند کہ ابا و امہات را با احسان با ایشان و فرق میان
 حقوق پدران و حقوق مادران از انچہ گفتیم معلوم شود چہ حقوق
 پدر و حافی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیہ بران بعد از
 تعقل حاصل آید حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب ہم در اول احساس

لذت جسمانی انہما بہ
 کمترین شکر کردن و غنا دادن
 و عقل و اخلاق ہمدرہ کہ وقت
 ایاد وقت حصول علم
 ببا کہ در تقدیر اینک

فرزندان آن را فهم کنند و با دران میل زیاده نمایند باین قضیه و ادای
 حقوق پدران ببدل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست
 زیاده باید و ادای حقوق مادران ببدل و ایشار اسباب تعیش و
 انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما حقوق که روحانی
 است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول اندامی پدران و مادران
 بنقصان محبت یا با قوال و افعال با آنچه مودی باشد بعضی از ان
 مانند تحقیر و سفاکت و استهزا و غیر آن و دوم نخل و مناقشه با ایشان
 در اموال و اسباب تعیش یا ببدل یا طلب عوض یا مشوب مبنی
 یا گران شمردن احسانی که با ایشان بود سوم اهانیت ایشان و بی شفقتی
 نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از مات و خوردن شستن
 نصلح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی^{۳۱}
 صحت عقیده است حقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
 بمشابه پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوان و برادران

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بشابۀ ایشان باشند در
 وجوب عایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
 احتیاج و احترام از آنچه مودی باشد بکرامت ایشان و از دیگر فضول
 این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صنایع خلق گفته آید بر مقاصد
 این باب اطلاع تمام حاصل گردد و انشاء الله تعالی هو و ولی التوفیق
 فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و
 عبید در منزل بمنزله دست پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه
 بجهت غیر تکفل امری کند که با عانت دست دران حاجت افتد
 قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم
 را دران کار رنجباید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسیکه
 بچشم نگاه دارد چیزی را که نظر دران صرفت باید کرد ز حمتی از بصر
 باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود ابواب راحت مسدود
 گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و
 اقبال و اذبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و
 ذهاب ^{نیت} و قار باشد بهما ت قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعه شکرگزاری بشرط بجا آرد و ایشان را ودائع خدا بی تعالی

اسے بالضرور ۱۲

شکرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال

ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کمال و فتور مانندگی

ای غلام و کنیز ۱۲

بعضا و جوارح راه یابد و داعی حاجات و ارادات در طبائع

ایشان مرکز بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد

و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدا بی تعالی بمقدم

بے راه رفتن ۱۲

رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخا و خدم آن بود

که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند

اگر میسر نشود بفرست و حدس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب

قیاس و تخمین ۱۲

صورت تفاوت و خلقتهای مختلف تجاشی واجب دانند که در اغلب احوال

خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیز است از

صورت ۱۲ عادت ۱۲

زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند

حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص مانند ایشان

Handwritten notes in various directions, including 'حسان الوجوه جمع دو بونی', 'بسیاری از این مقدار صفت صفت', and 'دو بونی از این مقدار صفت صفت'.

Handwritten marginal note on the right side of the page.

بیصبران باشد و هر گاه که صرف کند تبدیلی بهتر محتاج گردد و حکم بد این
 حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در اول خدم باید که مقرر
 کرده باشد که ایشان را بمفاقت او طریق و سبیلی نخواهد بود و هیچ
 وجه و سبب تا هم بمرورت نزدیک باشد و هم بوفاء و کرم لائق و هم
 خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد
 چنین افعال انگاه از و صاد شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
 شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف لاین بود و چون تصور
 کند که صاحب او ضعیف را می و دایمی همت است و بهر گناهی
 او را دور خواهد کرد و خوشی تن را در خدمت او رعایتی شمارد و مقام او
 مانند مقام را بگذریان بودند در هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
 نگاه دارد بلکه همت بر از خار و جمع از همت روز مفاقت و جفای
 سید مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
 ایشان بران محبت بودند ضرورت رجا و خوف تا خدمت اصحان
 کنند نه خدمت بد بندگان و باید که اخلاص نکند با مورعاش خدم
 از ناکل و ملا بس و غیر آن هیچ وجه بلکه آنرا بر مال بد خود مقدم دارد

و از اجتناب علت ایشان در حمله با محتاج بتقدیم رسانند و ایشان را
 دور کردن ^{۱۲}
 اوقات راحت و آسایش تعیین کنند و چنان سازند که اقدام بر
 اعمالی که بدیشان مفوض بود و از روی نشاط و جد کنندند از سر
 ملالت و کسل و صلاح خدمت را مرتب نگاه باید داشت و انواع
 تاویب تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود
 و طریق عفو را بجای مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توجه مراجعت
 گناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدید بتقدیم رسانید
 و از رشد او نومیدی نمود ما دام که قید حیا بزرگ گرفته باشد و باصرار
 و وقاحت معترف نشده و چون جنایاتی فاحش و گناه هی زشت
 که ابقا بر آن مذموم بود ملوث گردد و بتاویب تهنیت قابل صلاح
 نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت
 او دیگر خدمت بپاها شوند و فساد از او بدگیران تعدی کنند و بنده از آزاد
 اولی بود و استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق
 رسیدن ^{۱۳} و اگر ^{۱۴}
 و آداب و مائل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار
 باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخیر تر و سخنگوی تر و با حیا تر

و باویانت تر باشد و تجارت را آنچه عقیف تر و کافی تر و کسوت تر
 بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و ورعی
 چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کجواب تر بود صناعات
 بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حرز طبع دوم عبد طبع سوم عبد
 شهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تخریص
 فرمود دوم را بمنزله دواب مواشی استعمال باید کرد و مرتاض
 گردانید سوم را بقدر حاجت مشبته میباید رسانید و باستانت
 و استخفاف کار فرمود و از اصناف اعم عرب بنطق و مضاحت
 و با ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
 بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما با احتیال و حرص
 موسوم و روم بوفاء و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بسخبل و
 لوم موسوم و هند بقوت حسن حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب بدیتی
 و کبر و فتعال موسوم و ترک شجاعت خدمت شائسته و حسن منظر

عقار با فتنه زمین
 کجای در زمین
 خانه اولی
 دواب جمع در
 کجای در زمین
 دواب جمع در
 کجای در زمین
 دواب جمع در
 کجای در زمین
 دواب جمع در

باضافت ماده شود تا نماند بغایتی که ممکن بود برسد و معونت
 در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از ان چیز که
 بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
 شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
 معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
 بآن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
 بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی
 غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند
 یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت تبعیت حاصل آید

کفایت معونت نفس معونت بود و این معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت تبعیت حاصل آید

کفایت معونت نفس معونت بود و این معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت تبعیت حاصل آید

کفایت معونت نفس معونت بود و این معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت تبعیت حاصل آید

مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از غذا یا پدومثال
 معونت که معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با اعضا
 ومثال معونت خدمت بالذات معونت ملوک بالک ومثال معونت
 خدمت بالعرض معونت شبان مه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر
 این مقاله منقول از اقوال ونکت اوست گوید که افاعی خادم
 عناصرند بالذات چه ایشان را در تسع حیوانات که موجب
 انحلال ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض
 که غرض ایشان از افتراس نفع خویشست و انحلال با عناصر
 تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گویم که عناصر

از عناصر حیوانیت که بعد از انحلال
 ترکیب کل خود مباحث نمایند یعنی آب در که
 مانی که اصل دست و آتش در که آتش و باد در که باد و
 خاک در که خاک مخلوط میشود پس بار که حیوانات را می گویند حیوانات
 نمی یابند بالذات خادم عناصرست که از گزیدن انحلال ترکیب و ان می گویند حیوانات
 کل خود می رسد و سباع را در گزیدن مقصود نیست که از گزیدن انحلال ترکیب و ان می گویند حیوانات
 عناصر بالعرضست که مقصود او از خوردن گوشتست نه داخل کردن گوشت
 عنصر کل او است که مقصودش از خوردن گوشتست و گزیدن گوشت
 عناصر بالعرضست که مقصودش از خوردن گوشتست و گزیدن گوشت

و نبات و حیوان ہر سہ معونت نوع انسان کنند ہم بطریق مادہ و ہم بطریق آلہ و ہم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض چہ او شریف ترست و ایشان خسیس ترست ^{ای خدمت ۱۲} ^{نہ برائے مطلب خود ۱۲} و اخس شاید کہ ہم خدمت اخس کند و ہم خدمت اشرف اما اشرف ^{نبات ۱۲} ^{حیوان ۱۲} ^{انسان ۱۲} نشاید کہ خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نہ بطریق مادہ و نہ بطریق آلہ و بطریق مادہ خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چہ از ان روی جوہری مجرد است و همچنین کہ انسان بعناصر مرکبات محتاج است تا ہر سہ نوع معونت او دہند نبوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت ^{ہمچنان ۱۲} کنند و حیوانات بطبیائع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان نبوع خود ^{عناصر ۱۲} ^{غذا ۱۲} مختلف باشد چہ بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب کہ در توالد با جماع نر و مادہ محتاج نباشد بی معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از جماع فائدہ صحت نمند

عس ہم در بقا سے خود ہم در بقا سے نوع ۱۲ ÷ ۱۲ ÷

خدمت ۱۲
 بطریق مادہ و آلہ
 کاردی سواری سے کنند
 غذائی شود و حیوان خادم
 و نبات واسطہ تجارت کہ از
 نر و مادہ سے حاصل ہوتا ہے

و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت معاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود در ایام نادر بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نخل و نمل و چند صنف از طیور معاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و باله مانند احتیاج تخم بچیز دیگر و پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا برود و بخدمت مانند احتیاج آن بگو بهاییکه بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نریاز نگیرد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر بنادر مانند درخت قرع که تا او مستند نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره مرکبات بعناصر محتاج بودند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهار گانه یعنی عناصر معاون

نخل و نمل و چند صنف از طیور معاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و باله مانند احتیاج تخم بچیز دیگر و پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا برود و بخدمت مانند احتیاج آن بگو بهاییکه بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نریاز نگیرد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر بنادر مانند درخت قرع که تا او مستند نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره مرکبات بعناصر محتاج بودند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهار گانه یعنی عناصر معاون

و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در مرتبه از و متاخر بود چنانکه
 و افاضی گفتیم اما از آن وی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله عرض ازین
 تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
 بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت است هم در بقای
 شخص هم در بقای نوع اما بیان آنکه با انواع دیگر محتاج است خود
 ظاهراًست و درین مقام با شکشاف آن زیاده احتیاجی نه و
 اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر شخصی
 بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
 ادوات در و دگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

نوع انسان از و در مرتبه از و متاخر بود چنانکه
 و افاضی گفتیم اما از آن وی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله عرض ازین
 تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
 بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت است هم در بقای
 شخص هم در بقای نوع اما بیان آنکه با انواع دیگر محتاج است خود
 ظاهراًست و درین مقام با شکشاف آن زیاده احتیاجی نه و
 اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر شخصی
 بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
 ادوات در و دگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

و آلات زراعت و حصا و طحون و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و
 صناعتها مهیا کردی پس بدین مهات مشغول شدی بقایای بونی غذا
 بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال موزع گردیدی
 برادامی حقوق بکی ازین جمله قادر نبودی اما چون بیدگیر را معاونت
 کنند و هر یک مهمی ازین مهات زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند
 و با عطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
 در معامله نگاها دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
 شخص و تقایم نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشاره
 باین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیای
 آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بیابست کرد تا نان بخته شد و
 هزار و یکم آن بود که نان سوگرد و آنکه بخورد و در عبارت حکما
 همین معنی یافته می شود برین وجه که هزار شخص کارکن بیاید تا یک
 لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت

لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت
 لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت
 لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت

یکدیگر است و معاونت بران وجه صورت می بندد که مبهات یکدیگر
 بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف
 غرام صدادر شود مقتضی نظام بود چاگر همه نوع بر یک صنعت
 توارد و نمودی محذور اول باز آمدی از جهت حکمت الهی
 اقتضای تباین هم و آرامی ایشان کرد تا هر کی بشغله دیگر
 رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در مباشرت آن
 خرسند و خوشدل باشند همچنین احوال ایشان در تو انگری
 و درویشی و کیاست و بلاد مختلف تقدیر کرد که اگر همه تو انگر باشند
 یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت
 بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای
 عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خاست

باید کرد تا انان لبب سیدی است
 صنایع صناعتی پیش فخر دارد
 مانند و همچنین اگر همه تو انگر باشند
 اگر همه این کیاست شوند یا بل بلاد
 بی نیازی است که یکی مانند
 عالم افتادند
 در حصول نان بقای او متغذی بودی
 نمود یعنی اگر همه صناعات
 با هم از زمین نمایند
 با هم خود در آن دیگر بتکافی و تساوی
 چون یکی به دیگر
 مانند و همچنین اگر همه تو انگر باشند
 اگر همه این کیاست شوند یا بل بلاد
 بی نیازی است که یکی مانند
 عالم افتادند
 در حصول نان بقای او متغذی بودی
 نمود یعنی اگر همه صناعات
 با هم از زمین نمایند
 با هم خود در آن دیگر بتکافی و تساوی
 چون یکی به دیگر

مختلف بود اگر چه در قوت تمیز مساوی باشند یک نوع اختیار کنند
 و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید نیست آنچه حکما گفته اند
 لو تساوی الناس لملکوا جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صاحب ممتاز
 باشند برخی افضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت
 و قوس از تمیز و عقل خالی مبتدیان ادوات و آلات اهل تمیز
 را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک
 بهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود
 نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است
 پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این نوع اجتماع را
 که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
 اجتماع اشخاصی بود که با انواع حرفتها و صناعاتها تعاضد سبب معیشت
 بودی کنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل مسکن است
 بل اجتماع اهل مسکن است بروحی خاص اینجا نیز غرض از مدینه

ص ۱۵ ای بی بی و ص ۱۲ ای استخوان و مو انقست ۱۲

بلاطین و بران ملک مسکن منفرده نام اعشاق
 مختلف صناعاتها
 ای بی بی و ص ۱۲ ای استخوان و مو انقست ۱۲

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
اینست معنی آنچه حکما گفته اند الا انسان مانی باطبع یعنی محتاج باطبع
الی الاجتماع اسی بالتمدن و چون دو اعمی افعال مردمان مختلف
است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل علم
و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را باطباع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نه بند و پیچ متغلب همه را بنده خود
گرداند و حرص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
بافنا و افساد بگیرد و مشغول شوند پس بصورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هر یکی را بمنزلهتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند
و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و
بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس و حاکم و دنیا را احتیاج باشد پس اگر این تدبیر را

اصول اخلاق و از نیک و بد خبر است ۱۲ : ۱۲ : ۱۲

و اگر کسی در دنیا بیچاره باشد
که بوسیله آن بین آن بفرستد
ببیند و آن را بر او باز
در این مکتب عظمی در علم
و نظایر فضائل بناموس
دعوت که اطلاق آن بود از
بناموس باطن عدالت

بر وفق و جوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که
 در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی گویند و الا بجزئی
 دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس ^{نیت ۱۲} اقسام
 سیاست بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک
 دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت
 اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود و بر وجهی که ایشان را فضائل
 حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور
 اخساب بود و آنرا سیاست خناسست گویند و اما سیاست کرامت
 تدبیر جماعتی بود که باقتنائے کرامات موسوم باشند و اما
 سیاست جماعت تدبیر فرقی مختلفه بود بر قانونیکه ناموس الهی
 وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر را برابری
 آن موزع گرداند و هر صنفی را ب سیاست خاص خود موافقه کند
 تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاست

قاعده خود دارد
 قاعده کنه سایر
 بنام و صیغه
 از مختلفه بنام
 فضا و حکمت و نظم
 قاعده خود دارد

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک سیاست جماعت بیکدیگر برین
وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با اوضاع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق با احکام عقلی مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و حکم پس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فصل معرفتی
بسی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر بی وسیله خصوصیت
استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج
باشد که بالهام آبی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
ناموس آبی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشا و برین
طائفه برین وجه کرده است که هم صحاب القومی لعظیمه الفافنه
و از سطا طالیس گفته است که هم الذین عنایه التزمهم اکثر و
در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتاسید آبی ممتاز بود از دیگران

در وقت علامه قاضی عیاضی صاحب قاضی عیاضی
مطلب نمودند و در حکم عقلی
منازعات و جاد و شمس
در وقت علامه قاضی عیاضی صاحب قاضی عیاضی
مطلب نمودند و در حکم عقلی
منازعات و جاد و شمس

تا اور تکمیل ایشیاں میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
 علی الاطلاق گفته اند و احکام اور اصناعت ملک در عبارت
 محشان اور امام و فعل اور امامت و افلاطون اور مدبر عالم
 خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی کہ قوام تمدن
 بوجود او و امثال او صورت بند و در عبارت قومی شخص اول را
 باطن گویند و شخص دوم را اساس و باید کہ مقرر بود کہ مراد از ملک
 درین موضع نہ آنست کہ اور اخلی و حشمتی یا مملکتی باشد بلکہ مراد آنست
 کہ مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت سنجکین بد و لغات
 نکلند و چون مباشرت بر غیر او باشد جو رو عدل نظام شائع شود
 فی الجمله در ہر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود
 چہ یک وضع اہل او و از بسیار کفایت باشد اما در ہر روزگاری
 عالم را مدبری باید چہ اگر تدریس منقطع شود و نظام مرتفع گردد و تقای
 نوع بر وجہ کمال صورت نہ بند و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و
 بادشاہ ۱۳

قومی شخص اول را باطن گویند و شخص دوم را اساس و باید کہ مقرر بود کہ مراد از ملک درین موضع نہ آنست کہ اور اخلی و حشمتی یا مملکتی باشد بلکہ مراد آنست کہ مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت سنجکین بد و لغات نکلند و چون مباشرت بر غیر او باشد جو رو عدل نظام شائع شود فی الجمله در ہر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود چہ یک وضع اہل او و از بسیار کفایت باشد اما در ہر روزگاری عالم را مدبری باید چہ اگر تدریس منقطع شود و نظام مرتفع گردد و تقای نوع بر وجہ کمال صورت نہ بند و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و بادشاہ ۱۳

مردمان را با قامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
 بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت هر روزگار و آرزوی
 معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم است که این مقاله مشتمل بر پوست
 نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجست که
 بتعاون متوجه باشد کمال حقیقی و موضوع این علم هیاتی بود
 جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افعال ایشان شود
 بوجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
 بروجی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی
 که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بر آن وجه بود
 که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر نبود
 و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شر و لطفات نکند

دوران حکومت و
 اختیار یعنی مدبر اختیار
 در مسائل جزویات شرعی بحسب صلاح و صواب
 در وقت در عایت دین بر وجهی مخالف حکم است
 مثلاً خبثه که گفتن از ظاهر بر امام عادل فرض است
 از غلبه و فساد آنها خون و اندیشه ظلمی در بنای حکومت
 منظور باشد آن وقت نظر بر تک دین که منوی علی
 است فرض نیست اصل این صناعت بر مصلحت
 اصناعت باشد اصل بطش بر مصلحت
 پدید آمدن و حکم کردن بر این

صاحب این صناعت را نظر در حملگی افعال و اعمال اصحاب
 صناعات بود از آن جهت که خیرات باشد یا شرور پس این صناعت
 پس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
 علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص
 و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بے بقا ممتنع پس
 در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و
 تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که
 معاشرت و مخالطت اینامی نوع خود کند بر وجه ^{آویخته شده} ^{۱۲} تعاون و الا از
 قاعده عدالت منحرف گشته باشد و نسبت جو مرتصف شد و معاشرت
 و مخالطت برین وجه نگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوهی
 که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد و قوف

بجای در دروس طبیعی و تغذیه و ایشان هم در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس نفسانی و قوت حس در میان ایشان است باریشان
 در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس نفسانی و قوت حس در میان ایشان است باریشان
 در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس نفسانی و قوت حس در میان ایشان است باریشان
 در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس نفسانی و قوت حس در میان ایشان است باریشان
 در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس نفسانی و قوت حس در میان ایشان است باریشان
 در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس نفسانی و قوت حس در میان ایشان است باریشان
 در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس نفسانی و قوت حس در میان ایشان است باریشان
 در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس نفسانی و قوت حس در میان ایشان است باریشان
 در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس نفسانی و قوت حس در میان ایشان است باریشان
 در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس حیاتی و تغذیه و ایشان هم در دروس نفسانی و قوت حس در میان ایشان است باریشان

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل گردد
 ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود تعلم این علم
 تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الامعالات و معاشرت او
 از جور خالی نماید و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
 و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنین که صاحب
 علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
 و از آله مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
 شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و از آله
 انحراف از آن قادر شود و بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این
 علم اشاعت خیرات بود در عالم و از آله شر و بقدر استطاعت انسانی
 و چون گفتیم که موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص انسانیست
 و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
 اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان
 اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
 دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن

علم اشاعت آشکارا کردن و پراکنده نمودن ۱۳ ÷ ۱۲ ÷

اجتماع ائمه کبار و بعد از ان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله‌تی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را میسی بود چنانکه در منزل گفتیم رئیس منزل مروس بود نسبت با رئیس محله و رئیس محله مروس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا بر رئیس عالم رسد که رئیس دوسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر شخص که میان ایشان در صناعتی با دیگر علمی اشتراک بود میان ایشان بایستی متابعت بود یعنی یکی که از دیگران در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او بایست داشت تا متوجه باشد که پیران و انتهای همه اشخاص شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدی نوع باشد باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلق است بعموم اجزای آن هر اجتماع را

نظری باشد و عموم آن جماعه که اویس ایشان بود و در اجزای آن
 اجتماع بر وجهیکه مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم
 مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات
 یکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
 و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
 سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
 اجتماعات اهل قریه اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی نوعی دیگر
 خدمت اجتماع تمام مدتی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
 یکدیگر را بجا آورده و آله و خدمت مانند اجزاء عادات انواع بود یکدیگر

اول آنکه اجتماع منزل بود و در اجتماع
 مدینه است هر گاه که اجزای جمع شوند مدینه
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود دوم آنکه اجتماع
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود سوم آنکه اجتماع
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود چهارم آنکه اجتماع
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود پنجم آنکه اجتماع
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود ششم آنکه اجتماع
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود هفتم آنکه اجتماع
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود هشتم آنکه اجتماع
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود نهم آنکه اجتماع
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود دهم آنکه اجتماع
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود یازدهم آنکه اجتماع
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود بیستم آنکه اجتماع
 اجتماع است یعنی بسبب اجتماع است مدینه بود

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
 کرده اند کسیکه از تالیف بیرون شوند و با افراد و وحدت میل
 کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت اعراض
 از معاونت انبای نوع حقیق مقتنیات ایشان محض و ظلم باشد
 و ازین طائفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بلازمست
 صوامع و نزول در شگاف کوها منفرد باشند و آنرا از هداز دنیا
 نام نهند و طائفه ^{سجد ۱۲} که مترصد معاونت خلق نبینند و طریق اعانت
 بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بسبب سیاحت
 از شهرها بشهرها میروند و بیچ موضع و مقامی اختلاطی که مقتضی
 موافقتی بودند نکنند و گویند از حال عالم اعتبار نیگیریم و آنرا فضیلت
 دانند چپاین قوم و امثال ایشان از زانی که دیگران بتجاون کسب
 کرده اند استعمال میکنند در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
 غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای
 آن نمی گذارند و از آنچه مستعدی نظام و کمال نوع انسان است
 اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت ذائل او صافی

که در طبیعت بقوة دارند لفعیل نمی آید جماعتی قاصر نظر از ایشان را
 اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که
 ترک شهوت لطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی
 را حدی و حقی که بود مگذاهند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
 و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بیند بر ظلم نه کنند بل آن بود
 که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت
 نکند سخاوت از او چگونه صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد
 شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهری بنید اثر عفت او کی ظاهر
 گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صفت مردم
 بجمادات و مردگان که این صفت در اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز
 پذیرد بیکه مقدار اول عزایمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در
 عادات بقدر طاقت حکمت او اقتدا کنند و از او توفیق غایب
 درین باب انه خیر موفق معین

**فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت
 بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تقابل**

این صورت شهوت انگیز مردم خوب ۱۲ ÷ ۱۳ ÷ ۱۴

ہر ایک نبردیک اشخاص^ع دیگر است از انواع او و ضرورت مستدعی
 استعانت چہ ہر شیخ شخص بانفرد بکمالی نمیتواند رسید چنانکہ شرح
 داده آمد پس احتیاج بتالیفی کہ ہمہ اشخاص را بعبا و نیت بمنزلہ
 اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع
 متوجہ بکمال آفریدہ اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند
 و شتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کردہ ایم
 بتفضیل محبت بر عدالت و علت^{۱۱} درین معنی آنست کہ عدالت
 مقتضی اتحاد است صناعتی و محبت مقتضی اتحادے طبعی و
 صناعتی نسبت باطبعی مانند قشری^{۱۲} باشد و صناعت مقتدری بود
 بطبیعت پس معلوم شد کہ احتیاج بر عدالت کہ کمال فضائل انسانی
 است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چہ
 اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و اہتمام^{۱۳}

است و طبیعت مقتدری^{۱۴} است و طبیعت مقتدری^{۱۵} است و طبیعت مقتدری^{۱۶} است
 است و طبیعت مقتدری^{۱۷} است و طبیعت مقتدری^{۱۸} است
 است و طبیعت مقتدری^{۱۹} است و طبیعت مقتدری^{۲۰} است
 است و طبیعت مقتدری^{۲۱} است و طبیعت مقتدری^{۲۲} است
 است و طبیعت مقتدری^{۲۳} است و طبیعت مقتدری^{۲۴} است
 است و طبیعت مقتدری^{۲۵} است و طبیعت مقتدری^{۲۶} است
 است و طبیعت مقتدری^{۲۷} است و طبیعت مقتدری^{۲۸} است
 است و طبیعت مقتدری^{۲۹} است و طبیعت مقتدری^{۳۰} است
 است و طبیعت مقتدری^{۳۱} است و طبیعت مقتدری^{۳۲} است
 است و طبیعت مقتدری^{۳۳} است و طبیعت مقتدری^{۳۴} است
 است و طبیعت مقتدری^{۳۵} است و طبیعت مقتدری^{۳۶} است
 است و طبیعت مقتدری^{۳۷} است و طبیعت مقتدری^{۳۸} است
 است و طبیعت مقتدری^{۳۹} است و طبیعت مقتدری^{۴۰} است
 است و طبیعت مقتدری^{۴۱} است و طبیعت مقتدری^{۴۲} است
 است و طبیعت مقتدری^{۴۳} است و طبیعت مقتدری^{۴۴} است
 است و طبیعت مقتدری^{۴۵} است و طبیعت مقتدری^{۴۶} است
 است و طبیعت مقتدری^{۴۷} است و طبیعت مقتدری^{۴۸} است
 است و طبیعت مقتدری^{۴۹} است و طبیعت مقتدری^{۵۰} است
 است و طبیعت مقتدری^{۵۱} است و طبیعت مقتدری^{۵۲} است
 است و طبیعت مقتدری^{۵۳} است و طبیعت مقتدری^{۵۴} است
 است و طبیعت مقتدری^{۵۵} است و طبیعت مقتدری^{۵۶} است
 است و طبیعت مقتدری^{۵۷} است و طبیعت مقتدری^{۵۸} است
 است و طبیعت مقتدری^{۵۹} است و طبیعت مقتدری^{۶۰} است
 است و طبیعت مقتدری^{۶۱} است و طبیعت مقتدری^{۶۲} است
 است و طبیعت مقتدری^{۶۳} است و طبیعت مقتدری^{۶۴} است
 است و طبیعت مقتدری^{۶۵} است و طبیعت مقتدری^{۶۶} است
 است و طبیعت مقتدری^{۶۷} است و طبیعت مقتدری^{۶۸} است
 است و طبیعت مقتدری^{۶۹} است و طبیعت مقتدری^{۷۰} است
 است و طبیعت مقتدری^{۷۱} است و طبیعت مقتدری^{۷۲} است
 است و طبیعت مقتدری^{۷۳} است و طبیعت مقتدری^{۷۴} است
 است و طبیعت مقتدری^{۷۵} است و طبیعت مقتدری^{۷۶} است
 است و طبیعت مقتدری^{۷۷} است و طبیعت مقتدری^{۷۸} است
 است و طبیعت مقتدری^{۷۹} است و طبیعت مقتدری^{۸۰} است
 است و طبیعت مقتدری^{۸۱} است و طبیعت مقتدری^{۸۲} است
 است و طبیعت مقتدری^{۸۳} است و طبیعت مقتدری^{۸۴} است
 است و طبیعت مقتدری^{۸۵} است و طبیعت مقتدری^{۸۶} است
 است و طبیعت مقتدری^{۸۷} است و طبیعت مقتدری^{۸۸} است
 است و طبیعت مقتدری^{۸۹} است و طبیعت مقتدری^{۹۰} است
 است و طبیعت مقتدری^{۹۱} است و طبیعت مقتدری^{۹۲} است
 است و طبیعت مقتدری^{۹۳} است و طبیعت مقتدری^{۹۴} است
 است و طبیعت مقتدری^{۹۵} است و طبیعت مقتدری^{۹۶} است
 است و طبیعت مقتدری^{۹۷} است و طبیعت مقتدری^{۹۸} است
 است و طبیعت مقتدری^{۹۹} است و طبیعت مقتدری^{۱۰۰} است

احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف است
 بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصف کند و نصیبت
 از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت
 محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدام و حکما در عظیم شان محبت
 مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است
 و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
 خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مرتب باشد و بسبب ترتب آن
 موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند چنانکه محبت
 مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فنا و نقصان باشد و طریق آن
 آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
 صحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مرتب است

نصفین و نیم کردن
 مثلاً لیل را دو کردن و در دو ایام
 نصیف مقتضی است و در وقت مقتضی عدت
 نصیف چهار یک باشد و در وقت مقتضی عدت
 در آن وقت چهار یک بود و در وقت مقتضی عدت
 جایگاه محبت است و در وقت مقتضی عدت
 نظام است یعنی موجودات را بخانه بود و در وقت مقتضی عدت
 یعنی محبت ضرورت است که بی اینها صورت نمی آید چنانکه در وقت مقتضی عدت
 دیگر صناعت با هم قید باشد نظام یعنی محبت است و در وقت مقتضی عدت
 کامل است موجودات هم کامل است و در وقت مقتضی عدت
 محبت ناقص است موجودات
 ناقص است

و مسامحه تا لیفی لازم آید تا بدان سبب مبدای فعالی غریب باشند
 که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و
 اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
 سنگ با بعضی الخل از سر که از قبیل محبت و منفعت نشمرند بلکه آنرا
 میل و هرب خوانند و موافقت و معادلات حیوانات غیر ناطقه
 با یکدیگر هم خارج از این قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و قسم
 محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
 اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
 در طبیعت مادر مفسور بودی فرزند را نیز نسبت ندادی بقای نوع
 صورت نه نسبتی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه
 از بیجا عقد و الاخلال بود دوم بطی العقد و الاخلال بود
 سوم آنچه بطی العقد سر بی الاخلال بود چهارم آنچه سر بی العقد
 بطی الاخلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
 بحسب بساطت منشعب است بسبب شعبه اول لذت دوم نفع
 سوم خیر و از ترک هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات

۱۲

در د ۱۲ سر که ۱۲

در بیستن ۱۲ دشمنی ۱۲

زود بنیاد بستن ۱۲ زود کشاده شود ۱۲ دید بندد ۱۲ کشاده شود ۱۲

دید بندد ۱۲ زود کشاده شود ۱۲ زود عهدد ۱۲

دید کشاده شود ۱۲

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل کمال شخصی یا نوعی معاون
 و در کار باشند و آن نفع انسان است پس هر یکی از این اسباب علت
 نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود
 بند و زود کشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغییر و انتقال
 موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب سبب سرایت کند
 و اما نفع علت محبتی بود که دیر بند و زود کشاید چه نفع رسانیدن
 با عزت وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بند
 و دیر کشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود
 و دیر کشاوندن از جهت اتحاد و حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و مقتضای
 اجتماع افکار کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بند

است این حکا هم بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از این اسباب محبت ۱۲ جلالی

ذو فضل و بزرگواری
 در بیان یک شخص کمال یا در بیان
 تمام نفع کمال و در کار باشند
 لذت با آنکه شامل بودست و چون لذت تمام شد محبت معدوم گشت
 زوال محبت است فایده است نفع تمام شد محبت هم نماند و نفع با آنکه قدر بزرگ دارد
 است محبت بود و چون نفع تمام شد محبت هم نماند و نفع با آنکه قدر بزرگ دارد
 سریع الزوال است نفع در انعقاد متوسط و نفع در انعقاد متوسط
 و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و در
 نفع در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و در
 نفع در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و در

و دیگر کشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
 کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
 صورت بند و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
 در مرتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از
 مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیست و علت عشق
 ای عاشق و معشوق^{۱۲}
 یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع رانه از روی بساطت
 و نه از جهت ترک استلزام عشق بدخلی تواند بود پس عشق دو نوع
 بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد دوم محمود که از فرط
 طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
 اختلافی که میان مردم در مباح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث
 و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشد طلب لذت بود و بدین سبب
 باشد که صداقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
 در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و با هم مفترق شوند و اگر صداقت
 ایشان را بنا در بقای باشد سبب و ثوق ایشان بود و بقای
 لذت و معاودت آن حالا فحالا و هر گاه که آن ثوق زائل شود
 نوجوانان را^{۱۳} نوجوانان^{۱۴}

لای در سبقت و دیگر کشادن^{۱۲} و این را عشق بومی گویند^{۱۳} و این را عشق نفسانی گویند^{۱۴} احداث نوجوانان^{۱۲} معاودت بازگشتن^{۱۳}

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب اکت مشایخ و کسانی که
 بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک آیند
 و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
 صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه رجاء
 منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب اکت اهل خیر
 چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر بود صاحب آن
 از تغییر زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست و
 میل طبیعی مخالف میل طبیعی دیگر پس لذتی که ملامت طبیعت بود
 مخالف لذت طبیعی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
 خالص و خالی از شوائب ذہنی که در مفارقت لذات دیگر بود
 نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجودست که آنرا باطباع
 دیگر مشاکلتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر
 مشابہتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
 و شبیه بولہ و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متاثران
 دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو یوسف نقل کرده است

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب اکت مشایخ و کسانی که
 بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک آیند
 و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
 صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه رجاء
 منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب اکت اهل خیر
 چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر بود صاحب آن
 از تغییر زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست و
 میل طبیعی مخالف میل طبیعی دیگر پس لذتی که ملامت طبیعت بود
 مخالف لذت طبیعی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
 خالص و خالی از شوائب ذہنی که در مفارقت لذات دیگر بود
 نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجودست که آنرا باطباع
 دیگر مشاکلتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر
 مشابہتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
 و شبیه بولہ و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متاثران
 دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو یوسف نقل کرده است

که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالفی تمام نتواند بود اما
 چیزهای تشاکل یکدیگر مسرور و مشتاق باشند و شرح این کلمات
 گفته اند که جوهر بسیطه چون تشاکل باشند و یکدیگر مشتاق متالف شوند
 میان ایشان توحیدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر
 از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و
 اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تالف میل کنند
 ملاقات ایشان بنیایات و سطوح بودند نه بذوات و حقائق و این
 ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستعدی انفصال بود و چون جوهر
 در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پال شود و محبت
 انواع شهوات و کرامات از او منتفی گردد و او را بشبیه خود شوق
 صاده بین حادث شود و بنظر بصیرت بطالعہ جلال خیر محض که
 منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت بر او فائض شود

این شود از آنکه ملاقات ایشان بذوات و صفات نیست ۱۲ ص ۱۵ ای تالف جوهر که توحیدی حقیقی میشود ۱۲

نیز از تالیف یکدیگر بنیایات چون
 و از تشاکل و غیره با نفوس مسرور و مشتاق اند
 ملاقات مادیات که دست و پاییانند
 بنیایات و سطوح واقع شود مثلاً بنیایات
 چون دست با دست و جسم با جسم
 اتصال کنند و زود

پس اور لذتی کہ آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجہ
 اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن اور اتفاتی
 زیادہ نہ بود الا آنکہ بعد از مفارقت کلی بدن رتبہ عالی سزاوارتر باشد
 چه صفای تمام خبر بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل
 این نوع محبت یعنی محبت اہل خیر بایکدیگری آنست کہ نہ نقصان
 بد و متطرق تواند بود و نہ سعایت را در وقت تشری صورت افتد و نہ ملا
 را در نوع او مجال مدخلتی باشد و نہ اشارہ را در آن خطی و بیبی بود و اما
 محبتی کہ از جهت منفعت بالذات افتد اشارہ را ہم با اشارہ و ہم با
 اختیار تواند بود الا آنکہ سریع الا نقضا و الا انحلال باشد از جهت آنکہ
 نافع و لذت مطلوب بالعرض باشد نہ بالذات و بسیار بود کہ مستعد
 آن محبتہا جمعیتی باشد کہ میان اصحاب آن محبتہا اتفاق افتد
 در موضعی غریب مانند کشتی و سفر و غیر آن و سبب آن موافقتی بود

حاصل باشد
 در آنست از فواید
 بنظر او از شاہد
 ایام در برابر
 و بسعادت کہ دیگر
 در آنست از فواید
 بنظر او از شاہد
 ایام در برابر
 و بسعادت کہ دیگر
 در آنست از فواید
 بنظر او از شاہد
 ایام در برابر
 و بسعادت کہ دیگر

که در طبیعت مردم مرکز است و خود مردم را انسان از انجبت گفته اند
چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است
و طبیعت انسانا لاناک ناس گمان برده است که انسان مشتق از
نسیان است و درین گمان مخطی بوده است چون انس طبیعت از خواص
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنا
نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستدعی تمدن و
تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع
مردم در عبادات و ضیافات تحرص فرموده اند چه کجبت آن
شخص از قوه بفعل آید و مکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
بسیار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستاننش گردند
و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن
استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد

نام نهاده شدی توانسان اذ انکه فراموش کارستی ۱۲

و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار مینماید ازین فضیلت نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و محله با یکدیگر در یک مسجد که همه جماعه محیط تو اندر شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشترک بود اهل مدینه را نیز در آن اشترکی بود و چون اهل روستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتیکه بر اجتماع همه جماعه شتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائیکه شامل اردحام تواند بودند نامزد فرمود چه وضع بنا نیکه همه قوم را درو جای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند هم مودی کسب مینمود و چون در سعت فضای که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را به بنیند و عهد آنس مجد گردانند انبعاث ایشان بر محبت

عبادت نماز عبودیت
 اردحام انبوع
 نفع گیرند هم مودی
 کسب مینمود
 نفعی درنگ
 عیدرگاه
 انبعاث بر اینگونه
 شدن

و موافقت یکدیگر نیز پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع
 در یک موقف در همه عمر یک فعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
 که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا حسب تئیسر
 اهل بلاد متباعدا جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان
 معرض گردانیده اند خطی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
 ایشان موجود است نظا هر نمایند و تعیین آن موضع بقعه که مقام
 صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعائر
 و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلهما و مستدعی عین
 اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر بر خط از تصویب این عبادات و تلیفوق
 آن با یکدیگر غرض منافع در دعوت با کتاب این فضیلت معلوم
 میگردد و چاره کاران عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
 اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب

تکلیف
 در هر یک از این دو مورد
 شایسته عبادت است و قیام
 جمع فیه
 قیامی و اعمال و افعال
 ای غرض شایسته تحقیق
 کثرت است بقدر لائق
 شایسته این غرض
 جمع ابوابی بهیهای محبت
 در وقت و دفع
 در هر یک از این دو مورد
 شایسته عبادت است و قیام
 جمع فیه
 قیامی و اعمال و افعال
 ای غرض شایسته تحقیق
 کثرت است بقدر لائق
 شایسته این غرض
 جمع ابوابی بهیهای محبت
 در وقت و دفع

محبت‌های مذکور بیرون محبت آگهی چون میان اصحاب محبت‌ها مشترک
 باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
 انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است سبب محبت
 ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
 بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه
 لذت بسبب تغییر موصوف است و تغییر یک طرف مستلزم تغییر
 طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
 از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک
 محبت شود اما از ویکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
 انتظار آلتساب خیرات می‌دارد و شوهر از زن محافظت اگر یک
 بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت ملامت
 حادث گردد و هر روز در تزايد بود تا علقه منقطع گردد یا سبب ازل
 شود یا مقارن شکوه و عتاب یکپندی بماند و در دیگر محبت‌ها همین قیاس
 اعتباری باید کرد و اما محبت‌ها نیکه اسباب آن مختلف بود مانند
 محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

مثلاً در جراح ۱۲

محافظت و نگه‌داری خانه ۱۲

میان مغنی و متمتع مغنی متمتع را بسبب منفعت دست دارد و متمتع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین منظر بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت و درین محبت تشکی و نظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از صنواف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع علت آن بود که طالب لذت استعمال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب و تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت بند و درین سبب پیوسته عشاق تشکی و منظم باشند بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه شیفای متمتع از لذت نظر و وصال تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر انگند یا خود بدان قیام نمایند و این نوع محبت را محبت لوازمه گویند یعنی مقرون بلامت عوضند پس این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان بادشاه و رعیت و مس

تمام گفتن چیزها را
 کافات عوض دادن
 محبت تشکی و تشکی
 بنشاند و نامده
 ازین خوانند است فدا
 نظلم و زیاد است
 تشکی و تشکی

و مروس و غمی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
 که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
 بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا
 حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و بر عایت شرط عدالت این
 فسادها زائل گردد و همچنین ^{الع} ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
 دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند
 تا بلامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
 بود حاصل نیاید این محبت منظوم نه شود و صعوبت شمول آن از
 شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
 حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
 خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزّه
 ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود
 تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدق

فمن یمن بصدق فوفی
 فیما یمن بصدق فوفی
 فیما یمن بصدق فوفی
 فیما یمن بصدق فوفی
 فیما یمن بصدق فوفی
 فیما یمن بصدق فوفی
 فیما یمن بصدق فوفی
 فیما یمن بصدق فوفی
 فیما یمن بصدق فوفی
 فیما یمن بصدق فوفی

تو شخص بود که او تو باشد بحقیقت غیر تو شخص و عزت وجود این صدق است
 و فقدان آن در عدم و عدم و ثوق بصداقت احداث هم
 ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض
 صحیح غافل باشد محبت او سبب انتظار لذتی منفعتی تواند بود و سلاطین
 اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
 صداقت ایشان تمام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
 بدین سبب دوست دارد که خود را بر حقی زیاده بیند محبت او نزدیک
 باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
 که بدان مخصوص باشد و آنچه ان بود که او فرزند را بحقیقت بمنفس خود
 داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
 تصویریت بجای خویش چه حکمت آبی از روی الهام پدر را برانشای
 فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و

تانی پدر ۱۲
 اول حکمت الهی در پسر
 اس در ایجاد فرزند پسر
 اولد کرالیم
 ۴۰ در صورت
 ۱۲ در ایجاد
 ۱۲ در ایجاد

از محبت بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر
 خیر و سعادت که از وفوت شده باشد همیت بران گمارد که فرزند را
 حاصل کند و بسخت نیاید که گویند سپرتو از تو فاضلتر است و سخت
 آید که گویند غیر می از تو فاضلتر است همچنانکه بر خصی که مترقی بود کمال
 سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه
 و در این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و بسوی دیگر
 فرط محبت و الودرا آنست که خود را سبب بود فرزند می شناسد و
 از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
 فرزند در تنزاید بوده و استحکام در سوخ یافته و او را وسیله آمال و
 مسرت شمرده و بوجود او و ثوقی ببقای صورت خود بعد از فنا می
 موده در دل گرفته اگر چه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در
 عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بودیم
 بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

این پدران خالی است

بگویم که ازین پیداننده
 بگویم که ازین پیداننده
 بگویم که ازین پیداننده
 بگویم که ازین پیداننده

بود چہ او معلول و سبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از
 مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در دنیا بدو روزگارے از
 منافع او تمتع نگیرد و محبت ^{۱۳} او کتاب نکند و تا تعقل و استبصار تمام
 محفوظ نشود و بر تعظیم او تو فرزند نماید و بدین سبب فرزندان را با احسان
 والدین وصیت فرموده اند و والدین را با احسان ایشان وصیت
 نکرده و اما محبت برادران باید بگیرد از جهت اشتراک بود در یک سبب
 و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک
 را محبتی نبوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط ^{۱۲}
 نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک
 با رعیت در شفقت و تحتن و تعهد و تلافی و تربیت و تعطف و
 طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر برادران مشفق
 اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تجلیل و تعظیم او
 خیرخواهی ^{۱۳} بزرگی کردن ^{۱۲}

دوست باشد ^{۱۳} ع
 بوال که در نزد برادر گلاست
 بزرگی کردن ^{۱۲}
 نصیحت و تجلیل و تعظیم او
 خیرخواهی ^{۱۳} بزرگی کردن ^{۱۲}
 بزرگی کردن ^{۱۲}
 نصیحت و تجلیل و تعظیم او
 خیرخواهی ^{۱۳} بزرگی کردن ^{۱۲}

به پسران عاقل و دراکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
 هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا
 کند تا عدالت بتوفیه ^{بهره} خط و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
 و ثبات یافته ^{باشد} والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
 گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبه گردد و محبت
 بیغضت مبدل شود و موافقت بخالفت بفت بنقار و تودد
 بنفاق و بهر کسی خیر خود خواهد اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صدف
 باطل گردد و حرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه
 انفعالات و کدورات ^{فتنه} آفات منزله بود محبت مخلوق بود خالق
 را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او بطلان
 و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و
 محبت کسی که بد و عار و نباشد و بر ضرر و انعام متواتر و وجوه

دادن و نیکو فکر کردن "ع" لغت
 انجام دهند شدن و اثر پذیرفتن "ع" لغت
 ای از تنهایی لذت رب ^ع زوی است
 خوانند و بسید آن به عزت رب ^ع زوی است
 گویند یعنی عارن کامل "ع" زوی است
 نبیسی کردن و منع کردن یعنی در ظاهر نرود و نه
 در بیان کسی کردن "ع" زوی است

احسان متوالی او که نفس و بدن می رسد واقف نه چگونه صورت
 بشود بی تواند بود که در توهم خودستی نصب کنند و او را خالق و
 معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و آن را
 محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلاً و حاشا و مایوس اکثر هم باشد الا
 و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند و لیکن محققان
 ایشان سخت اند بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم ازین
 محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت الدین
 در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین و محبت
 نزد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبه میان
 این و محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت
 شرف و جلالت بود و محبت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است
 که تابع وجود بود و محبت دوم بان مناسبتی دارد که پدر سبب
 محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلیان که در تربیت نفوس

سرس

مخبر از ایشان است
 خداوند و الدین
 محبت خداست تعالی
 خداوند تعالی
 محبت خداست تعالی
 خداوند تعالی
 محبت خداست تعالی
 خداوند تعالی
 محبت خداست تعالی
 خداوند تعالی

بلثابه پدران اند و تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبعقی ذوات اند

بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود خدا

به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت استادان ۱۲ پایین ۱۳ محبت خدا ۱۴ بالا ۱۵ پدر و مادر محبت

دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت با شریف تر

و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم

دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه ابائی بشری بود و از اسکنده خدا

پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را

لان ابی کان سببا لِحیاتی الفانیة و علمی کان سببا لِحیاتی الباقیة

پس بقدر فضل رتبه نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که

در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت

معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود و فرزند را به همین نسبت

شاید از این جهت است که در تعظیم پدر و مادر و استادان و اولاد و غیره در حد و اندازه است و در تعظیم خدا و رسول و اولاد او در حد و اندازه است و در تعظیم پدر و مادر و استادان و اولاد او در حد و اندازه است و در تعظیم خدا و رسول و اولاد او در حد و اندازه است

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود
 و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تمام مراتب محبتها نزدیک
 عادل متصور نباشد بشرط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت
 که اله را واجب بود و شکر دادن در آن غیر از شکر صرف بود
 و تعظیم والد در باب کس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
 فرزند در باب عشیره و پدر و مادر و مادر استعمال کردن حمل محض و سخت
 مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و
 مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت خدمت
 و نصیحت ایفا کند موانع اصحاب و خلط و معاشرت بواجب
 و توفیر حقوق هر مستحق تفقدیم یا بد و خیانت در صداقت

که خاص براس والد است
 از باب سلطان در دوستی که خاص برای فرزندان است
 استعمال کردن در حفظ مراتب اشخاص مذکور خلط نمودن حمل محض و معاشرت
 مطلق است پیوسته و صدقونی دارد جداگانه که تخلیطات آن موجب فساد و
 مستلزم ملاقات و شکایات بود
 و توفیر حقوق هر مستحق تفقدیم یا بد و خیانت در صداقت

از خیانت زرو سیم تباہ تر بود و حکیم اول درین معنی گوید کہ محبت
 مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکہ درم و دینار مغشوش زود
 تباہ شود پس باید کہ عاقل در ہر بانی نیت خیر دارد و حدود مرتبہ
 آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلہ نفس خود داند و ایشانرا
 در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلہ دوستان
 دارد و وجد کند کہ ایشانرا از حد معرفت بدرجہ صداقت رساند بقدر
 امکان تا سیرت خیر در نقش خود دروسا و اہل و عشیرہ و اصدقا
 بگاہ داشته باشد و شریک ازین صورت نفور بود و محبت بطالت
 و کسالت بر مستوی و از تمیز میان خیر و شر غافل انچہ نہ خیر بود بخیر
 دارد و روائت ہیاتی کہ در ذات او متکین بود مبدای خیر از او شود
 از نفس او چہ روائت مہروب عنہا بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان
 باشد از کسی کہ مشاکل نفس او بود ہم گریزان بود پس پویستہ طالب
 چیزی بود کہ او را از آنکہ با خود افتد مشغول دارد و لوع بچیز
 نماید کہ مانند ملاہی و اسباب لذات عرضی او را بچود گرداند چہ از
 فراغت و لازم آید کہ با خود افتد و چون با خود افتد از خود
 خالی گشتن

مغشوش ناصری و نسیان کردہ شدہ و مکرر تکرار و آئینہ طبع

متنازی شود و محبت او و وستائی را که او را از دور دور دارند و لذت
 او در چیزهایی باشد که او را بخود کند و سعادت انجمای عمرش در این
 و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای
 متضاده غیر متراض چون التماس شهوات رذییه و طلب کرامات
 بی استحقاق حادث شود و امرضی که از ان تجاذب لازم آید مانند
 حزن و غضب و خوف و غیر آن بخیر دارند و سبب آن بود که تالیف
 اضداد در یک حال صورت نه بند و انتقال از یکی به یکی
 که اضطراب عبارت از ان باشد مودی بود و مخالفت مجاست
 امثال او در عمارت و ملا بست ملاهی خیال او را از احساس
 آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از ان اذیت خلاصی
 بیند و از وبالی و کمالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

تالیف اضداد و مخالفت
 حزن و خوف و غضب و غیر آن
 اضداد در یک حال صورت
 عمارت و ملا بست ملاهی
 مصروف دارند تا فی الوقت
 از ان اذیت خلاصی بیند
 و از وبالی و کمالی که
 بعاقبت لاحق شود غافل
 باشد

پس بدان حال غیظہ نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس تحقیقت
 محب ذات خود بود و الا^{سور۱۲} انفاقت^{درستی شراب} نخستی و محب^{لے} ہیکس نبود چہ محبت
 دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب ہیکس نبود ہیکس نیز
 محب او نبود و او را ناصح و نیکخواہ نباشد تا بحدی کہ نفس او ہم
 نیکخواہ او نبود و سر انجام این حالت ندامت و حسرت بنی نہایت
 بود و اما خیر فاضل کہ از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور ہر آنست
 ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را ہم دوست دارد
 چہ شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصداقت و
 موصلت او اختیار کند پس او ہم صدیق خود بود ہم دیگران
 صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیر چہ بقصد و چہ
 بی قصد و سبب آن بود کہ افعال او لذت و محبوب باشد لذاتہا و
 لذت و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و
 احسان او ہمہ را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصنون
 باشد و پیوستہ در تزیید بود بخلاف احسانی کہ عرضی بود و مبدای

لذت ہم امان
 کایزک ہائے
 دلدادہ
 کاذان خود
 کاذان خود
 کاذان خود
 کاذان خود

اقتضا کند و نقطاع مستحلب ملامت و شکایت بود و بدین علت

صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و مامورست که رب لصفحة
وصیت کرده شده ۱۲

اصعب من ابتداها و محبتی که عارض این احسان بود تو اومه باشد

و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت

محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود و او را دلیل بر این آنست

که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند

بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان

مقصود دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده

بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت و یعنی او را سلامت

و بقا و ثروت و کفایت دعای کند تا باشد که حق خود رسد قرض ستاننده را

عاری
 عارضی بسبب یک چیز که در آن عمل و شوازی شود مگر در وقت بران
 دنیوی باشد پس باید که بران مرامت کند تا عادت یگردد شوازی یا بدین
 این که مرامت در ابتدا شوازی ایند و در انتها آسان ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

بقرض دہندہ این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما
 معروف کنندہ معروف پذیرندہ را دوست دارد اگر چه متوقع
 منفعتی نباشد از دو سبب آن بود کہ ہر کہ فعلی محمود کہ مصنوع
 خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
 برسد و اما محسن الیہ را میل با حسان بود نہ بحسن پس محسن محبوب او
 بالعرض بود و نیز محبتی کہ با حسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا
 ترتیب ہند جاری مجری منافع بود کہ تعب و مشقت بسیار بدست
 آرد یعنی همچنانکہ کسی مالی بمقاسات شدید و تعب سفر کسب کند
 در صرف آن صرفہ نگاہ دارد و ضمنت نماید بخلاف کسیکہ مال باسانی
 بدست آرد مانند وارث آن کس نیز کہ محبتی تجشم تعبی اکتساب کردہ
 باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکہ او را
 در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامدہ باشد و ازینجا بود کہ او
 فرزندان از پدر و دوست تردد و چنین دہد و ولہ او بد و زیادہ بود چہ

کتاب نصاب آن بفضل تعبی حاجت نیامدہ باشد و ازینجا بود کہ او
 فرزندان از پدر و دوست تردد و چنین دہد و ولہ او بد و زیادہ بود چہ
 آن برکت قائم مقام بحسن است
 آن برکت قائم مقام بحسن است
 آن برکت قائم مقام بحسن است
 آن برکت قائم مقام بحسن است
 آن برکت قائم مقام بحسن است
 آن برکت قائم مقام بحسن است
 آن برکت قائم مقام بحسن است

رنج در تربیت و بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
 و اعجاب و بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که
 در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب
 منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس
 ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
 گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب کرم
 کند و گاه بود که از جهت یا کند و اثرش انواع آن بود که از روی حریت
 کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود تبعیت حاصل آید
 اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
 دارد خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
 خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب و سستی خیر است یا لذات
 یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بردگیری
 واقف نبودند اند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از نیجاست
 که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
 و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

اعجاب چیزی عجیب آوردن و خود بینی و کبر کردن ۱۲
 آزاد می و نیک ذاتی ۱۲
 ای سخن ۱۲
 از سستی خیر کند ۱۲

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی
 نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع لذت گزیند و آن
 لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد با فعال
 آله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت
 و بذل مویسات^{۱۲} قادر بر آنچه کفای او از ان عاجز باشد از فطرتهاست
 و کبر نفس چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت خیر داخل میفتد
 درین مقال اشارتی بدان نسیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و
 انصراف با مور عقلی استعمال را بهای الهی بجز و الهی که در انسان
 موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدگیر محبات متطرق شود
 محفوظ بنمیت را بدان راهی بود و نه شریر در ان مداخلتی تواند کرد
 چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد
 و ما دام که مردم استعمال اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
 ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت
 بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل فضیلت
 الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد از مجاهده طبیعت
 خیر محض^{۱۳} بقضائل انسانی^{۱۴}

له سماحت بجای عقلی جزو الهی ۱۲

له مویسات باوری و در بخوبی ۱۳

سهای فضائل انسانی ۱۴

و اکام آن و مجاهده نفس و ریاضت توأمی او فارغ شده و بار و اراج
 پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجوه
 باقی انتقال کنند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و آرسطاطالیس
 گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی راست و نشاید که
 فضائل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان باید که معاملة نکنند و
 بنزدیک یکدیگر و دعوت نهند و تجارت حاجت ندارند تا بعد از محتاج
 شوند و از چیزی ترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محسوس بود و از انفاق
 منزه باشند و بزور و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
 شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از استیقات ^{اربعه}
 مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مظهر میان خلق خدا
 مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوارتر
 و تقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل و صف او بچیزی بسطی که
 امور عقلی و اصناف خیرات بدو تشبیه باشند تشبیهی بعید لاوت ^{خدا} نزد

انفاق نفوذ دارن و طرح کردن
 ملائکه اشتیاق بنوعی که در این
 چهارم و پانجمین نزده در بیان
 طبع از بعضی چیزها است
 القسط تا نیندیشند و با زیری
 نظم در تمام فواید و کسب
 اما نه از آنست که این
 " " " " " "

حقے کہ دران اہتمام ^{۱۱}تواند بود هیچ وجه آنست کہ اورا دوست ندارد
 الا سعید و خیر از مردمانی کہ بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
 و بد و تقرب نمایند باندازه طاقیت طلب مرضات و کنند ^عب استطاعت
 و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا بحمت رضا و جوار او نزدیک
 شوند و استحقاق اہم محبت او اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق
 کرده است کہ در لغت با اطلاق نکلند و گفته است کہ ہر کہ خدا تعالی
 اورا دوست دارد تعہد او کند چنانکہ دوستان تعہد دوستان کنند
 و با او احسان نماید و از نیجا بود کہ حکیم ^{تہار داری ۱۲}رالذاتی عجیب فرہامی غریب
 باشد و کسیکہ بحقیقت حکمت برسد داند کہ لذت آن بالای ہمہ
 لذتہا است پس بلذتی دیگر التفات نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت
 مقام نکند و چون چنین بود حکمی کہ حکمت او تمامترین حکمت بود و خدای
 تعالی بود و دوست ندارد اورا بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
 چہ شبیہ شبیہ شادمان شود و از نعمت است کہ این سعادت بلذترین
 ہمہ سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چہ از حیات
 طبیعی و قوامی نفسانی منزہ و مبرا باشد و این در غایت مہابیت

۱۲ رضا نامہ و خردنامہ ۱۲

۱۳ ہمہ سعادت

و بعد بود و آن موہبتی الہی است کہ خدای تعالیٰ بکسے دہد کہ اورا
 بر گزیدہ باشد از بندگان خود و بعد از ان کسی کہ در طلب آن مجاہد
 کند و مدت حیات بر غربت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور
 دارد چہ کسیکہ بر تعب و مشقت نکند بازی مشتاق شود از ہمت آنکہ
 بازی با راحت ماند و راحت نہ غایت سعادت بود و نہ از
 اسباب سعادت مائل بر راحت بدنی کسی بود کہ طبیعی الشکل ہمیں اصل
 بود مانند بندگان و کودکان و بہائم و این اصناف سعادت متعموم
 نتوانند بود و عاقل و فاضل ہمت بہ بلند ترین مراتب مصروف
 وارد و ہم حکیم اول گویند شاید کہ ہمت انسان انسی بود اگر چہ او
 انسی است و نہ آنکہ بہمتہاے حیوانات مردہ راضی شود اگر چہ
 عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید کہ کجلیگی قواس خود منبعت شود
 بر آنکہ حیات الہی بیابد کہ اگر چہ مردم بچشہ خوردست اما حکمت بزرگست
 و بعقل شریف و عقل از کافہ خلایق بزرگوار تر چہ اوست جوہرے
 زمین مستولی بر ہمہ بابر تعالیٰ و تقدس و اگر چہ مردم تا دین عالم
 بود پس جمال خارجی محتاج بود و لکن ہمگی ہمت بدان مصروف

لہ جس جمال سے رفقاہ ظاہری ۱۲ ÷ ۱۲ ÷

مسیر

نباید داشت و در تنگنای ثروت و بسیار جهد بسیار نموده چه مال
 بفضیلت نرساند و بسیار در پیش بود که افعال کرمیان کند
 و از نیجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از
 خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صداد نشود
 مگر افعالیکه فضیلت اقتصاد کند هر چند بایه ایشان اندکی بود این همه
 سخن حکیم است بعد از آن گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
 در عمل استعمال آن بود و از مردمان بعضی فضائل و خیرات راغب
 باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد و اندک اند
 که امتناع از رذالت و شرور بغیر نیت پاک و طبع نیک کنند و برخی
 از رذالت و شرور بوعید و تقریح و انداز و انکار امتناع کنند و خوف
 ایشان از رذالت و عذاب نکال بود و از نیجاست که بعضی مردمان
 اختیار طبع اند و برخی اختیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
 آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت مؤدب نشود مانند کسی بود

علافت از نیجاست
 از نیجاست از نیجاست
 از نیجاست از نیجاست
 از نیجاست از نیجاست
 از نیجاست از نیجاست
 از نیجاست از نیجاست
 از نیجاست از نیجاست
 از نیجاست از نیجاست
 از نیجاست از نیجاست
 از نیجاست از نیجاست

کہ اور آب در گلو گیرد و لامحالہ ہلاک شود و در صلاح ایشان جلیتی
 صورت نہ بندد پس خیر بطبع و فاضل بعزیزت محبت خدا تعالی بود
 و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدا تعالی امتولی و مدبر کار او
 بود و ازین مقدمات معلوم شد کہ سعادت صفت اند اول کسیکہ از
 مبدای اثر نجابت درو ظاہر بود و با حیا و گرم طبیعت باشد و تبریت
 موافق مخصوص گردد و بجا است و مخالفت اختیار و موافقت موافقت
 فضلا میل کند و از اصداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکہ از ابدای
 حالت برین صفت نبوده باشد بل سعی و جهد طلب حق کند
 و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبہ
 حکما برسد یعنی عمل او صحیح و عمل او صواب گردد و این تفلیس و اطراح
 عصبیت دست دهد تا نوم کسیکہ با گمراہ اورا برین دارند بتادیب
 شرعی و یا بتعلیم حکمی و معلوم است کہ مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
 چہ مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اگر اہ بر تادب نہ از ذات
 طالب بہتد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تمام حقیقی بہتد را بود
 و اوست کہ محبت خدا تعالی اورا بود و شقی ہا لک خدا بود و ہند علم بالصلوب

لایحی صحت علم و صواب عمل در مزاد است حکمت و گذشتن تہ صواب حاصل شود ۱۱۲ :

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال بدن حکم آنکہ ہر مری را حکمی و خاصیت و ہیأتی بود کہ بدان متخصص و متفرد باشد و اجزای او را با او در ان مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالیف و ترتیب حکمی و ہیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در ہر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکہ سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکہ سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینہ فاضلہ خوانند دوم را مدینہ غیر فاضلہ و مدینہ فاضلہ یک نوع بیش نبود چہ حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینہ غیر فاضلہ تہ نوع بود اول آنکہ اجزای مدینہ یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقہ خالی باشند و موجب تمدن ایشان متبع قوتی بود از اقواسے دیگر و آنرا مدینہ جا بلہ ^{شہوت} خوانند دوم آنکہ از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قواسی دیگر ^{عقل} ^{شہوت} ^{پروی} ^{عقبی}

بنام خیرات
است از تمام علم نطق و حکم
از ان معذلات از دو اجزای او
کہ تمام انفرادی انسان بدان
علم خاصیت صورت نشان
نہ از ان خیرات با با خال تمایز
رست "علم ای عقل
و طبیعت "علم ای عقل
دانشہ باشند"

استخدام قوت لطفی کرده باشند و موجب تمدن شده و آن را
 مدینه فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی
 در تحمیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
 و آنرا مدینه ضالّه خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود به شعب
 نامتناهی چه باطل و شر را نهی می نمود و در میان مدینه فاضله
 هم مدن غیر فاضله تولید کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
 نوابت خوانند و عرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
 تا دیگر مدن را بجد بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله اجتماع
 قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و از اذای شرور
 مقدر بود و هرگز آنکه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آراست
 و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد
 ایشان در مبدأ و معاد و خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد بود
 مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

عنوان گرفتن یعنی علم و عقل در آن
 باشد اما قوی قوی و غنی یعنی مال و ثروت
 قدرت خود گرفته باشند یعنی قوی و ثروت
 غالب علم و عقل مغلوب باشند
 ای قایل در دنیا اندیشی
 ای قانون خود را در جهان
 نوابت یعنی نوابت
 میان مدینه فاضله

چنان بود که در کتاب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه
از ایشان صادر شود مفروض بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط بسیار است با اختلاف
اشخاص و تباین احوال نهایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق و
سیر موافق یکدیگر و بیاید دانست که قوت تمیز و لطف در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که و رای
آن نتواند بود تا حدیکه فرو تر از آن درجه به آنم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز مساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را
که با مدرکات دیگر در غایت مباینیت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه
کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان در عدد و بغایت قلت توانند بود و معرفت مبدا و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه
حق بقدر آنچه در روح امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

اینکه ان مذکور بالا باشند در آیه ۱۳ : ۱۴
۱۳ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۱۴
۱۵ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۱۶
۱۷ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۱۸
۱۹ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۲۰
۲۱ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۲۲
۲۳ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۲۴
۲۵ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۲۶
۲۷ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۲۸
۲۹ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۳۰
۳۱ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۳۲
۳۳ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۳۴
۳۵ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۳۶
۳۷ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۳۸
۳۹ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۴۰
۴۱ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۴۲
۴۳ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۴۴
۴۵ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۴۶
۴۷ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۴۸
۴۹ ای قریب آیی هم و صول نقطه است بر باشد ۵۰

و چون نفس انسانی را قوت‌های ادراک است که بدان ادراک امور جسمانی
 و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت
 ترقیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین
 قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
 معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف
 تعلق دارد و هیچ قوت را از قوای با او در آن ^{نفس} مداخلت و
 مشارکت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور
 بمشاهده مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود لامحاله
 این قوت‌ها که مسخر نفس اند بصورت‌های مناسب آنحال ^{بالضروره} موسوم
 باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
 در قوای جسمانی و قوای جسمانی خیر مثل و خیالات مصور ادراک
 نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل ^{سبب} بود اما اشرف و الطیف
 امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه
 او از نفس بقرب و بعد صورت بندد و لیکن قوت عقلی با معرفت
 حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معزز است

شناخته شده مراد از خداست ۱۲ ط ۱۱ ای معروف نفس که عبارت از ذرات آنست ۱۲ ط ۱۱ ای در معرفت مبدأ و معاد

و این طائفه افضل حکما باشند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر
 باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان
 تصویری بود بقوت و بهم که در او با هم حکما مثل آن موجود بوده باشد
 لیکن تنزیه از آن اجرت دارند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت
 طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبداء و معاد و نصیحت
 یابند و لیکن به تنزیه آن از احکام صورتنیکه در خیال ایشان متمثل
 بود در مرتبه از مرتبه صورت و همی فروتر و بحسبانیات نزدیکتر
 مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم شمرند
 و مع ذلک بآنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر
 بود معتبر و مقرر باشند و این طائفه را اهل ایمان خوانند و
 قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات و همی
 قادرند بر صور خیالی قناعت نمایند و مبداء و معاد را با مثله سبحانی
 تخمیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان سلب واجب
 دانند و بمعرفت و طبقه اول اعتراف کنند و این طائفه اهل
 تسلیم باشند و قاصر نظرانی که در این ایشان باشند در مرتبه
 کمتر

و وجودی که آن مقرر باشند که معرفت طبقه اول اهل آخره ۱۲

بر مثال ہامی بعید تر اقتضار کنند و بہ بعضی احکام حیسانیات تمسک نمایند
 و ایشان مستضعفان باشند و مکن کہ اگر تمہرین نسبت مراتب رعایت
 کنند نوبت بمرتبہ صورت پرستان رسیدنی بحملہ این اختلافات
 بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود کہ شخصے
 بر حقیقت چیزے واقف بود و دیگرے بر صورت او و مثالش
 بر عکس آن صورت کہ در آئینہ یا در آب افتادہ باشد و راہی
 بر مثالش کہ نقاشی بہان صفت کردہ و برین قیاس چون غایت
 قدرت ہر کسی تا آنجا پیش نہیں رید کہ سکی ازین مراتب باز ایتہ تقصیر
 موسوم تواند بود بل توجہ او بکمال باشد و روی او در عالم
 معرفت بقبلہ خدای جل جلالہ و صاحب ناموس کہ تکمیل ہمہ جاء
 امین است بر قضیہ کلمو الناس علی قدر عقولہم تکمیل ہر کسے

در آئینہ دیدہ باشد ہمہ گاہ بود یا بر نقاشی کہ نقاش بدان صورت
 یا بر صورت او اطلاع دارد یا بر عکس آن صورت کہ در آب افتاد
 امید او سادہ و نشانہ است
 انرا از تمہرین نوبت بصورت پرستان رسید کہ صورت آدم را
 و سادہ انانہ حیسانیات دانند
 در آئینہ دیدہ باشد ہمہ گاہ بود یا بر نقاشی کہ نقاش بدان صورت
 یا بر صورت او اطلاع دارد یا بر عکس آن صورت کہ در آب افتاد
 امید او سادہ و نشانہ است
 انرا از تمہرین نوبت بصورت پرستان رسید کہ صورت آدم را
 و سادہ انانہ حیسانیات دانند

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد
یا بعبادت اکتساب کرده بود زیادہ نشود پس سخن او گاہ محکم باشد و
گاہ متشابہ و در توحید وقتی تنزیہ صرف تواند گفت و وقتی تشبیہ
محض و همچنین در معاد تا ہر طائفہ بحق خود رسد و خط خود بردارند و
حکیم همچنین گاہ قیاسات برہانی استعمال کند و گاہ براقناعیات
قناعت نماید و گاہ بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد ہر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات ہر قوم ہر چند در سلاک
بوجہ کمال منخرط باشد یا در صورت و وضع مختلف پس مادام کہ
بفواصل اول کہ مدبر مدینہ فضلا باشد اقترا کنند میان ایشان
تعصب ^{پنجم} تعاند نبود اگرچہ در ملت مذہب مختلف نمایند بلکہ اختلاف
ملل و مذاہب کہ نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و
امثلہ حادث شدہ است کہ غایت ہمہ یک مطلوب است بمنزلہ
اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود کہ سنجیس و لون مختلف باشند

بلکہ منفعت است کہ برای
دو دہانت ہرچہ
پس اختلاف مذہب
ہمین اختلاف است دلیل
ان نمی دہانت ہرچہ
تکلیف بلا و خورد و شغل
شاید

و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدرای ایشان
بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را بحبل و موضع
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند
چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر رؤسا را با شدند و
باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهل بیت
پیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود نسبت
آسی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا پدید بر انحراف کنند
قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت فزاید در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را منقود یافته باشند هر کجی بدعوس ریاست برخیزد
و هر صورتی از آن صورت موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صغنی

بمنوع خود نظر نمایند
بهر صورتی از آن صورت موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صغنی
بمنوع خود نظر نمایند
بهر صورتی از آن صورت موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صغنی
بمنوع خود نظر نمایند
بهر صورتی از آن صورت موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صغنی

اگر دو قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
 و باستقرار معلوم می شود که اکثر مذاہب اہل باطل را انتشار
 از مذاہب اہل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و
 بنیادے و اصلے نه و اہل مدینہ فاضلہ اگر چه مختلف باشند
 در اقاوسی عالم بحقیقت متفق باشند چه دہامی ایشان با یکدیگر
 راست بود و محبت یکدیگر متحمل باشند و مانند یک شخص باشند در
 مالک و تو دو چنانکہ شارع علیہ السلام گوید ^۱ المسلمون یو واحدۃ علی
 من سواہم و المؤمنون کنفسر واحدۃ و ملوک ایشان کہ مبران عالم اند
 در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملامت و
 مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما
 در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و
 ملک بیکدیگر چنانکہ پادشاہ عجم و حکیم فرس را در شیر با یک گفتہ است

ان یوم یختمناک بان فیصلہ یعنی تم و ختم است
 و جماع یافت بدین نام بود مراقت و معنی زبانی
 است گویند چون جدش کنشاسب اور البیادیم
 اند ذات واحد اند
 دست واحد اند
 همان در آن است
 همان در آن است
 همان در آن است
 همان در آن است

الدین و الملک تو امان لا یتیم احدہما الا بالآخر چہ دین قاعدہ است
 و ملک ارکان و چنانکہ اساس بی رکن ضلوع بود و رکن بی اساس
 خراب تمجین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین و اہمی اگر
 چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینہ فاضلہ بعد و بسیار باشد
 چہ در یک زمان و چہ در ازمنہ مختلفہ حکم ایشان حکم یک شخص بود
 چہ نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصویست و توجہ
 ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقیست پس تصریحی کہ
 لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
 بلکہ تکمیل قانون او بود و مثل این لاحق در انوقت حاضر بودی
 همان قانون نہادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
 ہمین تصرف بتقدیم رسانیدی کہ طریق العقل واحد و مصدق
 این سخن آنست کہ از عیسی علیہ السلام نقل کرده اند کہ فرمود
 ما جئت لایطل التورۃ بل حببت لایکلہا و تصرف اختلاف
 و عناد جماعتی را تصور افتد کہ صورت پرست بلشد نہ حقیقت بین
 و ارکان مدینہ فاضلہ پنج صنف باشد اول جماعتی کہ بتدبیر مدینہ

س: آمد برای اینکه باطل کند تورات را بلکه آمده ام برای اینکه کامل کنم آن را ۱۳:

موسوم باشند و ایشان اہل فضائل و حکماء کامل باشند کہ
 بقوت تعقل و آرامی صائبہ در امور عظام از انبای نوع ممتاز باشند
 و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
 فاضل خوانند و جماعتی کہ عوام و فرو تران را برابر کمال اضافی
 می رسانند و عموم اہل مدینہ را با نچہ معتقد طائفہ اول بود و دعوت
 می کنند تا ہر کہ مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجہ خود ترقی
 می کنند و علوم کلام و فقہ و خطابت و بلاغت شعر و کتابت
 صناعت ایشان بود و ایشان را ذوالسنہ گویند و موسوم
 جماعتی کہ قوانین عدالت در میان اہل مدینہ نگاہ می دارند
 و در اخذ و اعطاء تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و یکسانی
 تحریرین میدہند و علوم حساب و ہتیفاء و ہندسہ و طب و نجوم
 صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چہارم
 جماعتی کہ بحفظ حریم و حمایت بضیئہ اہل مدینہ موسوم باشند
 و از باب مدن غیر فاضلہ را از ایشان منع می کنند و در مقاتلہ
 و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

بیان سیرت و اصل قوم و جماعہ و مسلمانان ۱۲

مهاجران خوانند پنجم جماعتی که از ذاق واقوات این صناعت را
 ترتیب می سازند چهار وجه عالمات و صناعات و چه از وجه
 حیایات خرج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست ^{عظمت}
 را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکه علی الاطلاق در میان
 ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود اول حکمت
 که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مودی بود
 بغایات سوم جودت اقتناع و تحمل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت
 جهاد که از شرائط دفع دواب باشد و ریاست او را ریاست
 حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصالت در
 یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت
 یکدیگر کنفس واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افضل
 خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست منقود باشد اما ریسی حاضر بود
 که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
 عارف بود و جودت تمیز بهر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
 و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

حکمت حیایات جمع حیایات با مکرر معنی گرد کردن مال خراج و آب ۱۲

قادر باشد و جودت خطاب و اقتناع و قدرت جہاد را مستجمع در ریاست
 اورا ریاست سنت خوانند چہارم آنکہ این اوصاف در یک تن
 جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
 بتدبیر مدینہ قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
 ریاستہامی دیگر کہ در تحت ریاست عظمی بود در حکلی صناعت و افعال
 اعتبار باید کرد و انتہائے ہمہ رؤسا در ریاست باریس اعظم بود
 و استحقاق این ریاست رائے سبب بود اول آنکہ فعل شخصی غایت
 فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب
 فروسیت رئیس بود بررائض ستور و بر کسی کہ زمین و لگام کند
 دوم آنکہ ہر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخمیل غایت او
 تلقای نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد

غایت غایت ۱۲

غایت غایت فعل مہندس این
 مہندس اول نقشہ عمارت از طبع خود
 بر آرد و مہندس مطابقت آن طرح عمارت می کند اما باندھن
 نقشہ قدرت ندارد و مہندس قادر بر آن است
 آدینت آدینت و آدینت ہزار آدینت و آدینت
 دہانبر آدینت دہانبر سو آدینت سو آدینت
 آدینت کن آدینت کن آدینت کن آدینت کن
 دہان دہان دہان دہان دہان دہان دہان دہان
 آدینت آدینت آدینت آدینت آدینت آدینت آدینت آدینت

و دیگرے را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
 بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
 رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
 چہ از وضع ہر صنعتی تا کسی کہ دران صنعت بانگ چیزی راہ بود
 تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود کہ اورا قدرت
 استنباط نبود صلا اما چون وصیتنامی صاحب صناعت دران باب
 خط کند و بتانی تمتع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
 مطلق بود کہ اورا ریاست نبود بیچ اعتبار سوم آنکہ ہر دو فعل را
 توجہ بیک غایت بود کہ آن غایت فعل ثالثی باشد اما از ہر دو یکی
 شریف تر بود و دران غایت با منفعت ترمانند لجام و دباغ در
 فروسیت و عدالت اقتضای آن کند کہ ہر یک در مرتبہ خود باشد و
 ازان مرتبہ تجاوز نہاید و باید کہ یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
 نگردانند از ہمت تہ چیز اول آنکہ طبائع را خواص بود و نہ ہر طبیعی
 بہر عملی مشغول تواند بود دوم آنکہ صاحب یک صناعت را در احکام
 آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی ہمت خطی حاصل آید بروزگار دراز

۱۰۱۰ قوری در یافت نماید ۱۱۰۰ بتانی بعد از پنج و نامل ۱۲۰۰ لجام لگام ساز ۱۲۰۰ دباغ چرم ساز ۱۲۰۰

و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه
مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود
که با فوات آن وقت فائت شود و باشد که دو صنعت را اشتراک
افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دوسه
صناعت داند او را با شرف و اہم مشغول گردانیدن و از دیگران
منع کردن اولی تا چون ہر یکی بکار یکہ مناسب است او با آن زیادہ بود
مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزیاید و ضرور در
تقاضی و در مدینہ فاضلہ شخصی باشد کہ از فضیلت و رافتنہ وجود
ایشان بمنزلہ ادوات و آلات باشند چون در تحت تدبیر فاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض
شوند و اما بدن غیر فاضلہ گفتیم کہ یا جاہلہ بود یا فاسقہ یا ضالہ و بدن
جاہلہ شش نوع بلشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند

نوع اول
نوع دوم
نوع سوم
نوع چہم
نوع پنجم
نوع ششم
نوع ہفتم
نوع ہشتم
نوع نہم
نوع دہم

دوم را اجتماع مذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت
 پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع
 جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر کتاب آنچه ضروری باشد
 در قوام ابدان از اقوات و طبوسات و وجود مکاسب آن بسیار
 بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحیت و شبانی و صید و زردی
 یا بطریق مکرو فریب یا بطریق مکابره و مجاہره و باشد که یک مدینه
 افتد جمیع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل
 بر یک صناعت تنها مانند فلاحیت یا صناعتی دیگر و فضل اهل این
 مدن که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیل
 در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال استعمال ایشان
 در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات
 بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه مذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
 ثروت و بسیار و تکثیر ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

علافتن بخاری و صلاوی
 در مدینه مذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
 ثروت و بسیار و تکثیر ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم
 در مدینه مذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
 ثروت و بسیار و تکثیر ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

کسی بود که بر اسباب او و لعبت قدرت او زیاد بود و نسیل اسباب
 لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال
 ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه
 کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
 قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یا بسند یا از همدگر
 و بر تساوی یا بنسب یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که بکدیگر
 را بسبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از
 کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
 نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
 دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
 بر حسب استحقاقی بود که بایکدیگر مواضع کرده باشند و اہمیت این
 کرامت نزدیک این طائفہ بسیار بسبب حاصل آید بسیار با مساعدت
 اسباب و او یا قدرت بر زیادہ از مقدار ضروری بے تعب

انسان در طلب کرامت از اجابت خداوند
 قدرت یعنی قادر بودن بر زیادہ
 از انزاجات خداوند
 از انزاجات خداوند
 از انزاجات خداوند
 از انزاجات خداوند
 از انزاجات خداوند
 از انزاجات خداوند
 از انزاجات خداوند

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مال ابد او همه وجوه مکفی و یا نافع
بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند
به یکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را ^{تفصیل بیان ۱۲}
نزدیک اکثر اهل مدن جاہلیہ و آن غلبہ بود و حسب ما غلبہ چنان بود
که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفاء غالب آید یا بنفس خود
یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت ^{تفسیر ۱۲}
بمعنی غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا بحدیکه مغبوط ترین کسی
آنرا دانند که مکر و ہی بد و نتوانند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید
اما حسب آن بود که پدران او به بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع
غیر باجلاوت و استهانت موت برد گیران غالب بوده باشند ^{خوردن ۱۲}
و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس ^{۲۰}
این مدینه کسی بود که اہمیت کرامات بیشتر و از ہمہ اہل مدینہ یعنی

از عسکران خود چنانکه او را در کرامت کرد
همان طرز او را در بعضی کرامت کرد
این احوال نیز در وقت اہل بازار
بسیار با سرعت اجاب دادند
یا قدرت بر زیادہ از مقدار غیر در کرامت
ازین سه سبب نفع رسان دیگران باشد
تلاص صاحب کرامت کرد
شیر ۱۱

حساب و از حساب ہمہ بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا بسیار او
بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
رؤساء کسی بود که مردمان را بہ بسیار و ثروت بہتر تواند رسانند از
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار و ثروت برایشان بہتر
تواند کرد بشرط آنکہ غرض او کرامت بود نہ بسیار و یا ایشان را بہ نیل
لذات زود تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نہ طالب لذت
و طالب کرامت آن بود کہ خواہد کہ مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شائع بود و دیگر مردم در زمان او و بعد از او را بدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال بہ بسیار محتاج بود چہ ایصال اہل مدینہ
بمنافع بی بسیار ممکن نبود و چند آنکہ افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج
او بیشتر باشد کہ اورا تصور چنان بود کہ انفاق او از روئے کرم
و خیریت است نہ از ہمت التماس کرامت و آن مال کہ صرف کند
یا بخرج رساند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را کہ مضاروت

تغلب جماعتی را کہ مضاروت
تغلب جماعتی را کہ مضاروت
تغلب جماعتی را کہ مضاروت
تغلب جماعتی را کہ مضاروت
تغلب جماعتی را کہ مضاروت
تغلب جماعتی را کہ مضاروت
تغلب جماعتی را کہ مضاروت
تغلب جماعتی را کہ مضاروت
تغلب جماعتی را کہ مضاروت
تغلب جماعتی را کہ مضاروت

ایشان کند در آرمی و افعال و یا بنوعی از ایشان ^{حقیقے} ^{کلیتہ ۱۱}
 در ضمیر داشته باشد کہ کند و اموال ایشان را در بیت المال خود
 جمع آرد پس نفقہ می کند تا بدان ^{آمی} ^{و صیغتی} ^{الکتساب} نماید و بدان
 صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از وصیت
 دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود کہ خود را تخصیص کند
 با موالی کہ نفع آن بدگیران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
 کرامت او شمرد و نیز باشد کہ با کفای خود از ملوک اطراف کرامت
 کند ^{بسیل} ^{معاوضہ} یا ^{مراجعت} تا ^{ہمہ} ^{نوع} کرامات را استیفا کرده باشد
 و چنین کس خوشیتن را ^{تجمل} و ^{تزیینی} کہ مستدعی بہا و جلالت و فخامت
 شان او بود از اصناف بلوسات و مفروشات و خیم و جنائس
 متحلی گردانند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
 تا ہیبت او بفرزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت
 گیرند کہ ملوک روسای ایشان ہم از ان جنس باشند مردمان را

سزاوار ریاست ۱۲

تجمل و تزیینی کہ مستدعی بہا و جلالت و فخامت
 شان او بود از اصناف بلوسات و مفروشات و خیم و جنائس
 متحلی گردانند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
 تا ہیبت او بفرزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت
 گیرند کہ ملوک روسای ایشان ہم از ان جنس باشند مردمان را

مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت
 او اقتضا کند مخصوص نماید مانند سیاری یا شنائی یا لباسی یا مری
 یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مهروان با کسی
 بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
 قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
 مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بودند مدنی جاہلیہ شمرند و خود را
 بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاہلیہ بدرینہ فاضلہ این
 مدینہ بود خاصتہ کہ مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دانند
 و چون کرامت در امثال این مدینہ با فراط رسد مدینہ جباران
 شود و نزدیک بود کہ بدینہ تغلب گردد اما مدینہ تغلب
 اجتماع جماعتی بود کہ تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند کہ ایشان
 را بر دیگران غلبہ بود و این تعاون آنگاہ کنند کہ ہمہ جماعہ
 در محبت غلبہ اشتراک داشته باشند و اگر چه بقلبت و کثرت
 متفاوت باشند و غایت غلبہ متنوع بود بعضی باشند کہ غلبہ برای
 خون رنجین خواهند و برخی باشند کہ غلبہ برای مال بدون خواهند

بسبب احتیاج تعاون یکدیگر در بقا و در غلبه رئیس این جماعه کسی بود
 که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن
 با نجاج نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
 این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
 و سننی بود که چون بران روند غلبه نزدیک باشند و منافس و تفاخر
 ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم امران باشد و بمفاخرت اولی کسی را
 دانند که اعداد و نوبتهای یکدیگر او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
 یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خابج از هر دو
 چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
 تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شراب جماع و طلب آن از وجهی
 که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
 دین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
 مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب مساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

باید که بر این مدینه در قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
 دین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
 مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب مساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

یا بقلت و کثرت نوتهای غلبه بود یا بقرت بعد از رئیس خود یا بلبثت
 قوت و رامی صنعت آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی
 آلات او باشند در قمر هر چند ایشان را بطبع ارادتی نبود بدان فصل
 و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد و او را معونت کنند
 و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد
 و بقیمه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بتاجره
 و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
 رئیس ایشان در لذت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه
 همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش توأم آنکه یک شخص تنها
 که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا بسار بالذات
 یا کرامات خواهند بحقیقت راجع باهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
 و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز
 بر سه وجه باشد هم بران قیاس باشد که عرض اهل مدینه مرکب از غلبه
 و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
 اول آنکه لذت ایشان در قمر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خرد

۱۲ کشتن ۱۳ اعضا ۱۴

و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه علوت بعضی
 از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت
 استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
 با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بدل غیرے یا از وجهی دیگر
 بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را
 از بزرگ بهتان شمرند و صحاب کرام جو لیت خوانند و قوم اول بر قدر
 ضروری اقتضای کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
 و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بودند که از تکاب این افعال کمند
 در طریق کتاب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار
 محب کرامت بود با قهر و غلبه چنانکه از خواص مدینه لذت مدینه بسیار
 آنست که جمال ایشان از این بخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
 از خواص مدینه تغلب آنست که ایشانرا بزرگ بهمت دانند و مدح
 گویند و با غدا که اهل این شهر مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
 کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را
 بقبهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را

اخلاق قهر و غلبه ۱۱ تصلف لاف زدن ۱۲

ابله و کثر طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود آهق دانند و چون نخوت و
 کبر و تسلط در دماغ ایشان تکلمن یا بدور زمره جباران آیند و
 بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجبت بسیار کنند و اکرام
 غیر از روی التماس بسیاری کند از وی یا غیر او در ریاست و طاعت
 اهل مدینه هم سبب مال خواهد بود باشد که بسیار بجبت لذت و لهو
 خواهد بود چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و مال بلندت
 آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
 بدین سبب چون او را تقوی و ریاستی حاصل شود بوسیله آن جلالت
 بسیار بسیار کسب نماید از طعامات و مشروبات و منکوحاتیکه در
 کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگر ریادست دهد بدست آورد
 فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر و جوه بسیار بود و چون بر سبابط
 و قوت افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما مدینه حرمت
 و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماع بود که هر شخصی در آن اجتماع
 مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
 باشند و یکی را بر دیگری مزید فضل تصور نکنند و اهل این مدینه جمله
 مطلق العنان^{۱۲}

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
 و درین مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و شهوات متفرق حادث
 شود چندانکه از حد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گزوند
 بعضی متشابه و برخی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه
 شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را کسی
 بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن با بکرد
 که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه کسی
 بود نه مروس مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
 جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در
 شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و فضل و مطاع
 ایشان کسی بود که با مثال این خصال متحلی باشد و هر چند رؤسا را
 با خود مساوی دانند چون از چیزی بیند از قبیل شهوات لذات خود
 کرامات و اموال در مقابل آن بدهند و بسیار بود که در چنان
 مدن رومیانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
 و اموال بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را

بسبب مطلق العنانی و اجتماع هر قسم مردم ۱۱ : ۱۲ *

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
 و صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التماس کنند
 اجزای مدینه فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرف و نقصان
 و هیچ مدینه از مدن جاہلیہ بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر و بغایت
 برسد و چند آنکه بزرگتر با خصیئت تر بود و خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
 مدن جاہلیہ بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن ششست است چنانکه گفتیم
 منسوب بدین ششست چیز ضرورت یا بسیار یا لذت یا کرامت یا غلبه
 یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که رعایتی ازین
 ریایات بمالی که بدل کند بجز و خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا
 کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا تفضل ریاست دهند یا
 در عوض مالی یا نفعی که از او بستانند و رئیس قاضی در مدینه احرار
 ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسته
 بزودی و تنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس قاضی را
 حکمین نیکند و انشای مدن فاضله و ریاست قاضی از مدن ضروری
 و مدن جماعه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر

لعل حسب بافتح و باکر آبادان و سال ذریع و حال خوش ۱۲ ۱۳ ۱۴

و غلبه با ضرورت و بسیار ولذت و کرامت اشتراک کند و در آن
 مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت^۱ و غلظت^۲ و جفا و استهانت
 مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش^۳ و صناعات سلاح

و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص دائما در تزیاید بود و بلین طبع

و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی^۴
 که نقد که لذت است^{۱۲}

در ایشان چنان منفیخ^۵ گردد که آنرا اثری باقی نماند و درین مدینه ناطقه

خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت

و غضب بشارکت استخادم ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب

و صحرا نشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان

بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونماریزند و

تعصب و عناد و رزند نیست اصناف مدن جا علیه اما مدن فاسقه

که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در

افعال مخالف ایشان باشند خیرت دانند اما بدان تمسک نمایند

بیاه دلی و محنت دلی^{۱۳} غلظت در شی و بدقولی^{۱۴} بطن سخن گرفتن^{۱۵} کفایت^{۱۶} کفایت^{۱۷} کفایت^{۱۸} کفایت^{۱۹} کفایت^{۲۰} کفایت^{۲۱} کفایت^{۲۲} کفایت^{۲۳} کفایت^{۲۴} کفایت^{۲۵} کفایت^{۲۶} کفایت^{۲۷} کفایت^{۲۸} کفایت^{۲۹} کفایت^{۳۰} کفایت^{۳۱} کفایت^{۳۲} کفایت^{۳۳} کفایت^{۳۴} کفایت^{۳۵} کفایت^{۳۶} کفایت^{۳۷} کفایت^{۳۸} کفایت^{۳۹} کفایت^{۴۰} کفایت^{۴۱} کفایت^{۴۲} کفایت^{۴۳} کفایت^{۴۴} کفایت^{۴۵} کفایت^{۴۶} کفایت^{۴۷} کفایت^{۴۸} کفایت^{۴۹} کفایت^{۵۰} کفایت^{۵۱} کفایت^{۵۲} کفایت^{۵۳} کفایت^{۵۴} کفایت^{۵۵} کفایت^{۵۶} کفایت^{۵۷} کفایت^{۵۸} کفایت^{۵۹} کفایت^{۶۰} کفایت^{۶۱} کفایت^{۶۲} کفایت^{۶۳} کفایت^{۶۴} کفایت^{۶۵} کفایت^{۶۶} کفایت^{۶۷} کفایت^{۶۸} کفایت^{۶۹} کفایت^{۷۰} کفایت^{۷۱} کفایت^{۷۲} کفایت^{۷۳} کفایت^{۷۴} کفایت^{۷۵} کفایت^{۷۶} کفایت^{۷۷} کفایت^{۷۸} کفایت^{۷۹} کفایت^{۸۰} کفایت^{۸۱} کفایت^{۸۲} کفایت^{۸۳} کفایت^{۸۴} کفایت^{۸۵} کفایت^{۸۶} کفایت^{۸۷} کفایت^{۸۸} کفایت^{۸۹} کفایت^{۹۰} کفایت^{۹۱} کفایت^{۹۲} کفایت^{۹۳} کفایت^{۹۴} کفایت^{۹۵} کفایت^{۹۶} کفایت^{۹۷} کفایت^{۹۸} کفایت^{۹۹} کفایت^{۱۰۰}

و بہو و ارادات بافعال جاہلیہ میل کنند ایشان را مدنی بعد و
مدن جاہلیہ و باستینا و سخن دران احتیاج نیست و اما مدن ضلالہ
آن بود کہ سعادت و شیبہ سعادت حقیقی تصور کردہ باشند و مبدأ
و معاد می مخالف حق توہم نمودہ و افعال و آرائی کہ بدان بخیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفتہ و عدو آن را
نہایتی نبود اما کسیکہ اعداد مدن جاہلیہ تصور کند و بقوانین ایشان
نیک مقرر شود و اورا معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان تر
بود اما نوابت کہ در مدن فاضلہ پیدا آیند مانند جو در در میان گندم
و خار در میان گشت زار پنج صنف باشند ^{سنتها} اول مرانیان
و ایشان جماعتی باشند کہ افعال فضلا از ایشان صادر شود اما
بجست اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی قوم محرمان
و ایشان جماعتی باشند کہ بغایات مدن جاہلیہ مائل باشند و چون
قوانین اہل مدن فاضلہ مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر ^{راہج}

لا ایشان
از مرانیان و مرانیان
مدن "ع" و در مدن
کند و خوردہ بگذران و صلا
کیا نیست و در کبیر
در بیان ذراعت و دیگر
دو آن کو چک و دیگر
کی باشد "بر بیان" و

یا هوای خود موافقت دهند تا بطلوب برسند سوم با غیاب و ایشان
 جماعتی باشند که بملک فضل را رضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس
 بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت
 او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد
 تحریف قوانین کنند اما از سبب سویی فهم بر اعراض فضلا واقف
 نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد
 که این انحراف مقارن استرشاء و بود و از تعنت و عناد خالی باشد
 و باز شاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان ایشان جماعتی باشند
 که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقائق واقف نباشند و از جهت طلب
 کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروع سخنها نیکه بحق ماند میگویند
 و آنرا در صورت اوله بعوام مینمایند و خود متخیر باشند و هر چند
 عدد و نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در خیر امکان
 آید بودی بود و تهلویل نیست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد
 ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری
 خواهیم آنه خیر موفق و معین

ط ۱۵۰ ازین دست بیرون رزده یعنی گمراه ۱۲۰

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح صناعات
 اجتماع و ریاستی که بازامی هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی
 آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
 مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
 که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و
 لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که در امانت
 خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
 ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و
 لازمش نیل تنقادت و سانس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
 بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را
 مالک شهوات دارد و سانس دوم تمسک بچور کند و رعیت را بجای
 خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خوشتن را بنده
 شهوات دارد و خیرات عامه من بود و سکون و مؤدت با یکدیگر و

در بیان غرض از آن که در این کتاب مذکور است
 و غرض از آن است که در این کتاب مذکور است
 و غرض از آن است که در این کتاب مذکور است
 و غرض از آن است که در این کتاب مذکور است
 و غرض از آن است که در این کتاب مذکور است
 و غرض از آن است که در این کتاب مذکور است
 و غرض از آن است که در این کتاب مذکور است
 و غرض از آن است که در این کتاب مذکور است

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامہ خوف بود
 و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدرو خیانت و سحرگی
 و غیبت و مانند آن و مردمان در ہر دو حال نظر بر ملوک داشتہ باشند
 و اقتدار بسیرت ایشان کنند و از نیجا گفتمہ اندال الناس علی
 دین ملوکہم و الناس بزبانہم اشبہ منہم بآبائہم و یکی از ملوک گوید
 سخن الزمان من رفعتناہ لرفع و من وضعناہ لتضع و طالب ملک را
 باید کہ بتجمع ہفت خصلت بود اول ابوت ^{شاہزادگی} چہ نسبت حسب
 موجب استمالت دلہا و اقتادان وقع و ہیبت در چہا باشد ابمانی
 دوم علو ہیبت و آن بعد از تہذیب قوامی انسانی و تعدیل غضب
 و قمع شہوت حاصل آید سوم متانت رومی و آن بنظر دقیق و جودت
 فطرت و بخت بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال
 گذشتگان حاصل آید چہارم عزیمت تام کہ آمرای عزم الرجال و
 عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود کہ از ترکیب رومی صحیح و ثبات تام

دردت خود را شایہ زان
 باہل زمان خود را بنیت
 بیہوران خود را
 اہل باغ پرورشیدن در بین
 در تہذیب و ادبوری
 اصحاب زانجام کہ ابندر کہ
 بنزد کسی را کہ اندر ضعیف بود
 افتاد ادب

حاصل آید و کتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این
 فضیلت میسر نشود و خود اصل باب نیل خیرات نیست و ملوک
 محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مأمون خلیفه شهوت
 گل خوردن پدید آمد و اثر تکابست آن بروز ظاهر شد در ازاله آن
 باطبا مشوره کرد و اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات
 استعمال فرمودند چیزی از آن با نجا^ح مقرون نیامدند روزیکه در
 حضور او اندیشه^ع علاجی میگردید و با حضار کتب ادویه اشاره رفته بود
 یکی از ندما می و هو شامه بن الاسر ش در آمد و آن حال را مشاهده کرد

و گفت یا امیر المؤمنین فاین عزت من عزات الملوک مأمون اطبارا
 گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
 حال از من محال باشد تخم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب
 بی سامت و ملائت که مفتاح همه طالب صبر بود چنانکه گفته اند
 استو آمدن^{۱۲}
 اخلاق بزمی صبر ان خطی سجا^ح و مدن القرع للا بو ابان یجاء

فینیل یای هیچ وقتان
 بران برای هیچ وقتان
 قول فضل
 خطی بجای
 خطی رو شدن
 ای بزمی طلب کن صبر اگر جزا در بر
 قرع کو فتن در
 دلون در آمدن

ششم بسیار تابع در مال مردم مضطرب نشود مفتخر اعوان صالح و
 ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگر چه آثار تاثیر عظیم بود بسیار
 واعوان صالح توسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و راستی
 و غزلیت و صبر اکتساب توان کرد و بیاورد است که ظفر بعد از
 تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثار و کسی که
 غرض او در تنایغ غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و
 ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری مذموم
 و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
 شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
 طبیب عالم بود و مرض از او چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب
 هر حی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید
 اما تجارب هر حی مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را ملذذ نماید و تغلب
 اگر چه شبیه بود به ملک و لیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
 نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق را بهای
 جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و نظام هر سبب ای اعضای یک شخص باشند

۱۲ ازین مضمون است که در کتب مشهوره را در اکثر کتب مشهوره مذکور است

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل سبب
 آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص
 انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتها
 ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لا محاله پس چون آن اشخاص
 در ممالک و اتحادات اند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد
 که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
 مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الارا و متباين
 الا هوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یک یک
 شخص باشند که بصحراعت کسی که قوت او اضعاف قوت این
 یک شخص باشد بر خیزد و لا محاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
 نیز نظامی و تالفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم یکسانی تواند کرد
 و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
 عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود
 چه اختلاف دوامی و او با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
 انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که صحاب آن با عزیمت ثابت

اصحاحت با هم کشی کردن ۱۲

بوده اند و شرط اتفاق رعایت می کرده اند و تریزاید بوده است
 و سبب و قوت و اسخطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
 اموال و کرامات بود و چون قوت وصولت اقتضای تکثیر
 این دو جنس کند و چون ملائیس آن شوند هر آئینه ضعفای عقول
 بدان رغبت نمایند و از مخالفت سیرت ایشان بدگیران سرایت
 کند تا سیرت اول بگذرانند و ترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی
 مشغول شوند و آواز حرب و دفع بنهند و لکائی که در مقاومت
 اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتهای راحت و آسایش عطلت
 میل نمایند پس اگر در اثنای این حال خصمی قابه قصد ایشان کند
 استیصال جماعت بر او آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات
 ایشان را بزرگبر و تجرد آورد تا مخالف و متنازع ظاهر کنند و یکدیگر را
 قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که مقاومت و مناقشه
 ایشان بر خیزد مغلوب گردد و در اسخطاط بمقاومت و منازعت

صحیح صلح جنگ دفع دشمن الا بگوش نهند ۱۲ ص ۱۵ ای هواس ملک گیری در عیث پروزی و دفع دشمن و غیره ۱۲

اشته کرده در وادار شدن
 اسخطاط افکار و نشان بودن
 ای شعور و تکرار
 قوت پیاپی کشیدن
 منازعی و بیخوردن
 قوت پیاپی کشیدن
 منازعی و بیخوردن
 قوت پیاپی کشیدن
 منازعی و بیخوردن

هر که بر خیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بد و چیز بودگی تالیف
 اولیا و دیگری تنایع اعداد در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
 بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و
 سلاحهای بسیار و عدوس انبوه یافت دانست که غلبت او
 باندک مدتی از ایشان طالبان شمار و ارا بر خیزند و ملک و مردم در سر
 این کار شود و استیصال ایشان از قاعده و یانست و معدلت در
 بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم
 فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند
 تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را بنشانند
 و از عهد او تا عهد آردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که آن بطلب شار
 مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر باد شاه واجب بود که
 در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تو فرماید چه تو ام
 مملکت بعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
 خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امرجه معتدله تکافی چهار عنصر
 حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله تکافی چهار صنف صورت بندد

ایک صنف ازین اصناف پر صنف دیگر انحراف امور اجتماع
 از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی
 آمده است کہ فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و
 فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
 بالاراد و السياسة و فضیلة الاممیین هو التعاون بالحکم بحقیقة
 ثم ہم جميعا تعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل و شرط
 ووم در معدلت آن بود کہ در احوال و افعال اہل مدینہ نظر
 کند و مرتبہ ہر کئی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و
 مردمان پنج صنف باشند اول کسانی کہ بطبع خیر باشند و خیر ایشان
 متعدی بوده این طائفہ خلاصہ آفرینش اند و در جوہر مشاغل
 رئیس اعظم پس باید کہ نزدیکترین کسی کہ بیادشاہ بود اینجماعہ باشند
 و در تعظیم و توقیر و اکرام و تجلیل و احترام ایشان بیج و قیقہ مہمل
 نباید گذاشت و ایشان را رؤسائے باقی خلق باید شناخت

علی غایت فضلاء
 علی تجلیل بزرگان
 علی تقوی ذات
 علی تسبیح بیکاد و عظام
 علی بیعت عدالت
 علی اعمال زراعت
 علی غلابین زارعان

دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
 عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانید سوم کسانی که
 بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را الین باید داشت و
 بر خیر تحصیل فرمود تا بقدر استعداد کمال برسند چهارم کسانی که
 شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیق و امانت
 باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت
 و انداز کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و خیر گیر آیند فهو المراد و الا
 در هوان و خواری میباشند پنجم کسانی که بطبع شریر باشند
 شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلایق و زواله
 موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
 و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را
 نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع
 تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح
 ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
 مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

از ازاله شر ایشان واجب باید داشت و ازاله شر امراتب بود اول
حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود
از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او
بافراط بود و مودی با فناء و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آن که
قتل او جائز بود باینه اظهار ایامی ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضا
او که آله شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس
او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل و علا
چندین هزار آمار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهیکه صلاح و
بجز آن تیسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات که گفتیم مشروط
باشد بدانکه شر او بالفعل حاصل آید اما اگر شر او بوقوع بود جز حبس
و قید هیچ مکر و هوی دیگر نشاید که بدورسانند و قاعده کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او
بقصد ثانی مانند طیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج
و اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

بجز آنچه شکسته است در بیان و نیکو کردن حال کسی را ۱۲ حکم از کشف با زنده نمی شود ۱۳ حکم بدین آن گوش و بینی و دست ۱۲

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
 همت بر اصلاح حال او مقصور دارد نظر ملک در اصلاح شخصی
 همسرن جنوالم باشد و شرط سوم در عدلت آن بود که چون از نظر
 در کفای اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
 در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن
 اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
 و آنچه بدان مانده هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و
 نقصان بر آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن
 شخص و ما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
 بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
 کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
 از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه مؤدی بود بضر او یا بضر مدینه
 و اگر بیرون شود عوض پاورساند از آن جهت که بیرون کرده باشند
 و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض و هبه
 یا بی اراده بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شراطی باشد
 بی رضای

در کفای اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
 در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن
 اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
 و آنچه بدان مانده هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و
 نقصان بر آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن
 شخص و ما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
 بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
 کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
 از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه مؤدی بود بضر او یا بضر مدینه
 و اگر بیرون شود عوض پاورساند از آن جهت که بیرون کرده باشند
 و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض و هبه
 یا بی اراده بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شراطی باشد
 بی رضای

فی الجملة باید که بدل باورسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی باورسد که نفع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهیکه ضرری بدرینه رسد جائز بود و منع جور بشور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقدار ^{از مقدار} جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جائز و اگر کمتر بود جور باشد بدرینه و باشد که زیاده هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسی که گفته اند جور بر یک شخص ^{شخص} جور بود بر مدینه گفته اند بعبه آن کس که بر او جور کرده باشد عقوبت از جائز ساقط نه شود و کسانی که گفته اند جور بر او جور بر مدینه نبود گفته اند بعبه او عقوبت از جائز ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند بر عا یا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

بدرینه اینها فایده دادند
 جور فایده دادند
 سید و سید و سید
 عقوبت بر یکی او را جرأت
 از آن آید
 در کتب مختلفه
 گفته اند
 در کتب مختلفه
 در کتب مختلفه
 در کتب مختلفه

بی مینه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگردد و در دفع
متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل یاس و شجاعت
تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالفت با اهل فضل و راست کند
و بلذاتی که خاص نفس او تعلق دارد و التفات نماید و طلب کرامات
و تغلبات با استحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل
نگردد و اندر چه قوت فکر ملک در حر است ملک بلوغ تر از قوت لشکرهای
عظیم باشد و جهل بیادوی موجب خامت عواقب بود و اگر مجتمع و
التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل در دین بکار مدینه
راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مریض شوند و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ایتلاف تبانی
و تودد و تباعد و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و استیانت
تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن

و آغاز کردن "ع" گواه و بخت
تو "ع" نماید تا عدالت حاصل نه شود "ع"
باید که در اول بزرگ و بیادوی مریض شود
بگذارند تا از کار شدن "ع" بیخیزد
با غنچه نمودار در آن شکران و
بهر کار کار بسبب دعوت آنست پس
باید که در اول بزرگ و بیادوی مریض شود
بگذارند تا از کار شدن "ع" بیخیزد
با غنچه نمودار در آن شکران و
بهر کار کار بسبب دعوت آنست پس

از اقتنای خیرت معطل مانند و این جمله تعبیر است و تدبیر یک تن باشد و
 بر جمله باید که با خود اندیشہ نکند کہ چون ز نام حل و عقد عالم در پید
 تصرف من آمدہ است باید کہ در ساعات راحت و فراغت من
 بیفزاید کہ این تباہ ترین اسباب فساد را می ملوک باشد بلکہ سبیل او
 آن بود کہ از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
 مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
 با اہل و ولد کاہد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید کہ
 اسرار خود پوشیدہ دارد تا بر اجالت^۱ رای قادر بود و از آفت
 مناقضت امین و نیز اگر دشمن خبر یابد تجرؤ و تحفظ دفع تدبیر او بکند
 و طریق محافظت اسرار با احتیاج مشاورت استمداد عقول آن بود
 کہ مشاورت با اصحاب نیل و ہمت و عزت و عقل و تدبیر کنند کہ
 ایشان از اذاعت^۲ رای کنند و باضعفای عقول مانند زنان

تدبیر یعنی تدبیر
 اجالت یعنی اجالت
 مشاورت یعنی مشاورت
 عقول یعنی عقول
 اذاعت یعنی اذاعت
 ضعیف یعنی ضعیف
 مشاورت یعنی مشاورت
 عقول یعنی عقول
 اذاعت یعنی اذاعت
 ضعیف یعنی ضعیف

و کوهکان البته نگویید و چون رای مصمم شود و افعالی که ضد آن رای
اقتضا کنند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای طرف نقیضیش اجتناب نماید که
هر دو فعل منطقتاً تمت و طریق استنباط و شکشاف آن فکر بود و باید که
و اینها منہیان متحسنان تفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال
و دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم را یہا سے
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد و قوت
بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط راے بزرگان آن بود که در
احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اہمیت و جمع
متفرقات و تفریق مجتعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود
بوده باشد مانند احضار غائبان و اشارہ بغیبت حاضران و

فصلی در بیان اقسام عدت و اہمیت و جمع متفرقات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غائبان و اشارہ بغیبت حاضران و

عدت با اہمیت و جمع متفرقات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غائبان و اشارہ بغیبت حاضران و

فصلی در بیان اقسام عدت و اہمیت و جمع متفرقات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غائبان و اشارہ بغیبت حاضران و

مبالغه در فحص اخبار و حرص زائد نمودن بر شکستاف امور و اجتماع
 احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر مهور و بر جمله در تفسیر
 امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد و امور بیکه از بطانه و خواص
 چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی
 ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشد اجتماع افتد سنباط
 کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود
 که با او مستاننش بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
 محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر و لیل ظاهر شود و باید که تا
 اوله بهم باز خواند و بعد تو اتر ناخجابد بر مکیطون حکم نکند فی الجمله ایمانی
 طریق استخراج اندیشهای ملوک بزرگان باشد و در معرفت آن فوائد
 بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز
 از آن در وقت احتیاط و باید که در استمال اعدا و طلب موافقت از
 ایشان باقصی لغایه بکوشد و نامکن بود چنان سازد که بقا تلذ و محاربه
 محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا با وی بود
 یا دافع اگر با وی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین

السلامه بظن کبریا دوستی نماید و صاحب سرور از دوست و یار دلی ۱۲ :: :: :: خدنگاران ۱۳

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرط حوی
 و سوزن تقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق نظفر
 و با چشمی که مستفوق بکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن
 رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
 شکست آید آنرا تدارک تواند کرد و اگر نظفر باید از قصه بگوید و به سبب
 و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی اختیار کند
 که کسبه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
 بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیغه شایع کتاب کرده و دوم آنکه
 برای صنائب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال
 تواند کرد سوم آنکه مهارت حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
 و تا بتدبیر و حیل تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
 آلت و حروب از خرم دور بود و آرد شیر بابک گویند و ادیب بعضا
 نباید کرد و آنجا که تاز باینه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که
 دپوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر با محاربه بود که آخر الزام
 الکی و در تفرقه کلام اعدا تمسک با انواع حیل و تدبیرات و ناها بدروغ
 داغ ۱۲

لای اعدا را از دشمن او بدنام کردن ۱۲
 تدبیر در دروغ و مکر و حیل ۱۲

که زنده ایستوان گرفت نکشد چه در امر منافع بسیار بود و مانند سی کرون
 در سینه دشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن و قتل مسیح فائده
 نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال
 نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم مالیک و رعایا بود و در آثار حکما
 آورده اند که با رسطاطا لیس رسید که سکن در بعد از ظفر بر شهری
 شمشیر از ایشان باز گرفت با رسطاطا لیس بدو عتاب نامه نوشت
 و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی و قتل دشمنان خویش
 بعد از ظفر چه عذر داری و قتل زیر دستان خویش و استعمال عفو از
 ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر بود
 و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَأَلْتُ نَفْسِي تَصْفِيحَ عَنِ كُلِّ مَذْرَبٍ
 وَبِالنَّاسِ الْأَوَّاحِدِينَ تَأْتِيهِ
 فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفَ قَدْرَهُ

وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَى الْبِرِّ أَيْمٌ
 شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلُ مَقَامِ
 وَالشَّيْخِ فِيهِ الْحَقُّ وَالْحَقُّ لَازِمٌ

سألت نفسی تصفیح عن کل مذرب
 و بالناس الا وواحدين تأتی
 فاما الذی فوقی فأعرف قدره
 و ان کثرت منه علی البر ایم
 شریف و مشروف و مثل مقام
 و الشیخ فیہ الحق و الحق لازم

وَأَمَّا الَّذِي دُونَ قَانِ بَالِ سُدَّةٍ	عَنْ أَجَابَةِ عَرَضٍ وَإِنْ لَأَمْ لَأَمْ
وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي قَانِ ذَلِّ أَوْ مِثْلِي	تَفَضَّلْتَ أَنْ تَفَضَّلَ بِالْحَقِّ حَاكِمٍ

و اما اگر در حرب دفاع باشد و قوت مقاومت دارد و جهد باید کرد که نوعی از انواع کمین یا سخن بدشمنان رود چه اکثر اهل شهرهای که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشد و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح بدل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل ششم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک . اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در صحبت و نیکو خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن شرح صدور و خوشدلی استعمال کنند

این سخن در سیاست ملوک
 این سخن در سیاست ملوک
 این سخن در سیاست ملوک
 این سخن در سیاست ملوک
 این سخن در سیاست ملوک

والبتہ کراہت و انقباض بخود راہ ندہند و در امتثال او امر و نواہی
 بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگہداشتن احتشام و ہمیت ایشان
 مبالغہ سجا آرند و در اوقات نواہت و مکارہ جان مال خان و بان
 در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اہل و ولد و شہر
 بذل کنند و کسانی کہ بخدمت ملوک موسوم نباشند باید کہ بر طلب
 قربت ایشان اقدام نمایند چہ صحبت سلطان را بدخول در آتش و
 گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی کہ بجوار معرفت ایشان محتجین بود
 لذت عیش و تمتع از عمر بر و منقض گردد و اما کسی کہ بخدمت ایشان
 مشغول باشد سبیل او آن بود کہ ملازمت کاری نماید کہ بصدقہ
 آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفہ کہ متکفل آن شدہ باشد
 و جہد کند در آن کہ نصب العین مخدوم باشد بہر وقت کہ او را
 طلبند از مداومت حضور کہ مؤدی بود بسلامت ہم احترام نماید چہ طاعت
 از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمات خلق بردگاہ رؤسا و بندگان

انسان ہائے انوہ ^{بسی} ہستند
 در خدمت سلطان ہستند ^{بسی} ہستند
 در خدمت ہر دولت ^{بسی} ہستند
 در خدمت ہر دولت ^{بسی} ہستند
 در خدمت ہر دولت ^{بسی} ہستند

بیشتر بود ایشان بجلالت اولیٰ باشند و باید کہ بر ہر کاریکہ از مخدوم
 اوصاف و رشود اور امدح گوید و آن کار را برستی ستائش کند چون
 تامل نماید ہیچ کار نبود در دنیا کہ آنرا دو وجہ نبود یکی جمیل و دیگری
 قبیح پس وجہ جمیل ہر کاری طلب کند و آنرا حوالہ بخدوم نماید و در
 حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او تو فر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو
 حوالہ بود مثلاً این شخص زیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارہای
 او برو واجب باشد باید کہ دانند کہ ملوک رؤسا مانند سیلی باشند کہ از
 سر کوه در آید و کسیکہ خواهد کہ آنرا بیکدفعہ از سمتی سمتی گرداند ہلاک شود
 اما اگر بادل مساعدت نماید و ببار او تطف یک جانب اورا بخاک
 و غاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر کہ خواهد تواند بر دمہ برین سیاق
 در صرف رای مخدوم از انچہ متضمن فسادی بود طریق لطیف تدبیر
 باید سپرد و برو جہام و نہی اورا ہیچ کار تحرص نہ فرمود بل وجہ
 مصلحتی کہ در خلاف رای او بود با او نماید و اورا برو خامت
 عاقبت آن کار تنبیہ ہر بتدریج در اوقات خلوت مومنست
 با مثال و حکایات گذشتگان و جمیل لطیف صورت آن رای را

علیہ السلام حضرت بر ۵۲ و خامت بر ۱۲ و نامہ نگاری ۱۲ کہ از آن آباء شاہزادہ ۱۲

در چشم او گویند که باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید بطریق
احتیاط و درین باب آن بود که احوال ظاهراً بقدر استطاعت
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان بکند سر پوشیده داشته
بر و آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد و بدور
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهراً بسیار منتشر
شود و در اشخاصی آن رؤسایا بکسانیکه در آن محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که دانند که ملوک و رؤسایا همتهائی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن همتهای آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبد خواهند نمود و خود را در آن و در هر چه کنند مصیبت شمرد و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و توان تصویب اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تکلم یافته باشد

نقود بربانهاست کما در
"سیرت" و "افلاق" و "نقود"
"نقود" و "سیرت" و "افلاق"
"نقود" و "سیرت" و "افلاق"
"نقود" و "سیرت" و "افلاق"
"نقود" و "سیرت" و "افلاق"

و باید که هیچ وجه در هیچ کار جزئی بخندوم حواله نکند اگر چه با او در غایت
 مباحثت باشد و اگر چیزی از او مستقیح بیند باز نگوید و اگر بنا در سهوی
 کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن بخندوم رسیده باشد
 که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون میان او و مخدوم حالی افتد
 که قبح آن عائد یکی از هر دو بود حیل کند در آن که آن قبح را بخود
 گرداند و بر اوست مباحثت مخدوم از آن ظاهر کند چون او بری است
 شود آنرا سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک و نیز بگردد
 و عذر او در آن واضح شود و در حملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و
 گروه بود نظر کند و ایشا را محبوب کند اگر چه بر گروه نفس خود مشتمل
 بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ
 نبود چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم
 افتد و خوشی تن را در آن حظی بیند ترک آن خط گیر و از آن تجنب نماید
 و حظزین مستخلص گرداند تا اثره شیرینم عائد با او باشد چه اگر در اول
 باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از
 فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا لطف عظیم بکار باید داشت
 سور ۱۲

والبتہ بر سوال و الجاح در ان اقدام نمود و طمع شرہ را مجال نداد
 بل قناعت و کوتاہ دستی بعبادت باید گرفت کہ خود دنیا روئے
 یکسی نهد کہ او از ان معرض باشد و از کسی امتناع کند کہ بر ان حرص
 بود و جهد در ان باید کرد کہ از رُوسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
 نہ نفس منافع مثلاً اطلاق پید و رانچہ موجب اقتناع منافع و جمع
 فوائد بود تا ہم از سوال فارغ باشد و ہم بر منافع بسیار ظفر باید و
 حاصل این سخن آن بود کہ نفع بخدوم طلبد نہ از مخدوم چه ہر کہ از رُوسا
 نفع گیرد از و طول شوند و ہر کہ بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمارند و
 خوشیتن را در چشم مخدوم چنان فرمائید کہ بکلمہ کلید و اندک تر سعی کہ
 مخدوم فرماید حملگی اموال مقبلیات خود بذل خواهد کرد و چہ اگر چنین کند
 از طمع او مجال خود امین گردد و اگر مناقشتی بکار دارد حرص او را
 تیز گرداند کہ الممنوع محروص علیہ و الملبذول مملول منہ و جهد کند
 در ان کہ از جاہ و مالی کہ کسب کند زلیت و مجال مخدوم طلبد

از طمع او مجال خود امین گردد و اگر مناقشتی بکار دارد حرص او را
 تیز گرداند کہ الممنوع محروص علیہ و الملبذول مملول منہ و جهد کند
 در ان کہ از جاہ و مالی کہ کسب کند زلیت و مجال مخدوم طلبد

مگر یا مفارقت کلی و باوالی غیر مرضی السیقه هم جز بمجا نطق شرط
و فاطریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند
و در آداب ابن المقنن آمده است که اگر سلطان ترا برادر گوید اندر تو او را
خداوندگاردان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات متواتر
و دعا در هر نفسی استعمال کن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود
مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نیشاید کرد و با او تقریر مده که
مر از نزدیک تو حقیقت است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک و تازه میدانم و چنانکه آخر
آن اول را احیا کند چه باو شاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود که میکان او منافسه بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان
باشند که در منازل داخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته نظام معانی

تواضع در خدمت
اول راننده کند
تواضع در خدمت
تواضع در خدمت
تواضع در خدمت
تواضع در خدمت

منصب و منتز فرستے حائل باز کشیدہ و مترصد ایستاده و بیچ
 سلاح اور چون صحبت و استقامت بود چه در سر و چه در علانیہ
 و باید کہ اگر برکید حاسدی یا سعایت معاندی و قوت یا بد نظاہر
 چنان فرماید کہ اور ابدان بیچ مبالغات نیست و در حضرت مخدوم
 خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند کہ موکد سخن ایشان گردد و اگر در
 مقام سوال و جواب او مناظرہ و مجادلہ افتد جواب بوقار و علم و
 حجت گوید کہ غلبہ ہمیشہ حلیم را بود و ہم در آداب ابن المقفع آمده است
 کہ شرط طضم ملوک یا ضلت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
 در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر او ای ایشان و کتمان
 اسرار و کجاست ناکردن از چیزی کہ ترا بران وقوف ندہند و مجاہدہ
 کردن در تحری رضای ایشان بہر وجوہ و تصدیق اقوال و تترسین
 آرای ایشان و نشر محاسن و مترساوی و تقریب آنچه آن را
 نزدیک خواهند تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت
 خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجہود در طاعت
 بعبادت گرفتن و کسی را کہ از عمل سلطان گزیر بود باید کہ ممارست
 نماید

۱۲ حاسدان ۱۳ چغلی ۱۴ ترس و اندیشہ ۱۵ حاسدان ۱۶ حاسدان ۱۷ خواہشہا ۱۸ امیدوار از نعمت باشند و زشتی است عیب جوئی و غمانی کشیدہ دانند ۱۹ طاعت می آید و آتش ۲۰ طاعت می آید و آتش ۲۱ طاعت می آید و آتش ۲۲ طاعت می آید و آتش

بعضی بی‌بلوغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب ده که آنهم
 خفت و زن تو اقتضا کند و هم سخفان بسائل و سئول
 مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر
 از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب
 که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عشرت تو
 رحمت نکنند بل تا شیر کن تا دیگران بگویند و عیب و مهر هر سخنی
 بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه می دار و اگر سلطان ترا
 عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقویم مجوی که این
 خلق از اخلاق سفها بود و بد آنکه هر مردی را اگر پادشاه بود
 و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبیعی بود اگر چه آنکس در رتبه ادنی بود
 مولفست و مؤلفست و ایشان کند هر چند بظاہر از دور باشد و سبب
 آن اتصال روح بود بروح و چگونه امین توانی بود اگر بر کسی
 تفویق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با من خودم تو وسیلتی بود که
 حق آن ضائع نتوان گذشت پس هر دو بنا قشده و دفع تو بیرون

«اگر کسی از تو سوال کند تو جواب ده که آنهم
 خفت و زن تو اقتضا کند و هم سخفان بسائل و سئول
 مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر
 از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب
 که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عشرت تو
 رحمت نکنند بل تا شیر کن تا دیگران بگویند و عیب و مهر هر سخنی
 بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه می دار و اگر سلطان ترا
 عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقویم مجوی که این
 خلق از اخلاق سفها بود و بد آنکه هر مردی را اگر پادشاه بود
 و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبیعی بود اگر چه آنکس در رتبه ادنی بود
 مولفست و مؤلفست و ایشان کند هر چند بظاہر از دور باشد و سبب
 آن اتصال روح بود بروح و چگونه امین توانی بود اگر بر کسی
 تفویق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با من خودم تو وسیلتی بود که
 حق آن ضائع نتوان گذشت پس هر دو بنا قشده و دفع تو بیرون

آیند و اگر پادشاه را می زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن
 نازل نماهی بحقیقت دان که سلطان دوست نه تو پس اولی آنکه تو متا^{عصبیت}
 مراد او کنی نه آنکه از مساعدت مطاوعت التماس کنی و بحسب ای
 و هوای خویش سخنگوی نیست تمامی سخن درین باب ^{خواستن} خدا علم با صواب

فصل ششم در فضیلت صدق و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بطبع است و تمامی سعادت و نزدیکی صدق قاسی
 دوست و دیگر شرکای او در نوع دهر که تمامی او با غیر او بود به تنهایی
 کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در کتاب صدق احمد
 بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
 تا معاونت ایشان آنچه با افراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
 مدت عمر خویش بوجد ایشان تمتع و التذاریا بد تمتعی حقیقی و ابتدای
 آهی چنانکه گفتم نه لذتی حیوانی و تمتعی همی الا آنکه این قوم بس
 عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی حیوانی و تمتعی همی کثیر الوجود و در
 معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بمنزله

کلی ای او را حاصل شده باشد ۱۲ کلی ای او را ک عقول و نفوس و معاونت ۶۲

آنکه تو اہل باشی کہ ہر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
غذا نباشد و اما صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود و چه شریف نادر
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او با فردا کشد و محبت
مفرد در بیشتر احوال چنانکہ گفتیم جز میان دو تن اتفاق نمیتد پس
صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود و لیکن حسن عشرتی و کرم لقائی کہ با
او استحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجست طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود
مساک معاشرت احد قاسم و ولتاس صدقت حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا از محبت احتیاج بلاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از محبت احتیاج بواسات و موافقت ایشان و بحقیقت
احتیاج بادشاہان بزرگ مستحقان تربیت و صطناع مانند
احتیاج درویشان بود اہل احسان و معروف و طلب فضیلت

اصطناع بنیاد آن
درویشان
آن فی عین
مثال آن
کسی که در
دوستان است
فصل
اصطناع

صد اقت که در نفوس مفسور است مردمان را باعث میگردد و اندر بشا رکت
 در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و بلا غبت باید گرد و اجتماع
 در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و نسق ^{نام حکیم} اطمینان
 گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع
 ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
 و در خاطر ایشان منی آید که احادیث الفتن و اخبار التسابیوت
 و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موافقتی
 که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن مجال بود
 در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رعایت دنیا کسی را
 حاصل بود و فائده این یک خصلت از او منقطع زندگانی برو
 و بال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مؤدت را خوار
 و خورده و حقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برود که
 تحصیل آن باسانی صورت بند و گمان او خطا بود چه اقتنای

انفوس مفسور است مردمان را باعث میگردد و اندر بشا رکت
 در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و بلا غبت باید گرد و اجتماع
 در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و نسق اطمینان
 گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع
 ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
 و در خاطر ایشان منی آید که احادیث الفتن و اخبار التسابیوت
 و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موافقتی
 که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن مجال بود
 در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رعایت دنیا کسی را
 حاصل بود و فائده این یک خصلت از او منقطع زندگانی برو
 و بال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مؤدت را خوار
 و خورده و حقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برود که
 تحصیل آن باسانی صورت بند و گمان او خطا بود چه اقتنای

اصدقائیکہ بر محک امتحان بیچار و ثوق باز آیند سخت متعذر
تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از حملگی کنوز
و دفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائسی که اہل دنیا را بدان رغبت
بود از جواہر برمی و بگری و آنچه از ان تمتع می یابند چون
حیرث و اہنیہ و امتعہ و غیر آن بیشتر بود و تمامت این غائب در
موازنہ فضیلت صداقت نیستد چه هیچ ازین جملہ در وقتیکہ لوعت
مصیبت مجبوری روی نماید نفع نیاید و دنیا و مافیہا بجایم دستمی
مستعمل کہ در مہمی مساعدت کند یا در تمام سعادت می عاجل یا آجل
معاونت دہندہ است چندانکہ کسیکہ بدان نعمت مغتبط بود اگر چه از
ملک عالم خالی بود و از ونیکو حال تر آنکہ در ملا بست ملک از جنین
سعادت می مخطوط باشد چہ کسیکہ مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواہد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

نہاد کہ در ان دنیا کز ان کوزد فانی
دردی دل بدنی دل کز ان کوزد فانی
دردی دل بدنی دل کز ان کوزد فانی
دردی دل بدنی دل کز ان کوزد فانی
دردی دل بدنی دل کز ان کوزد فانی
دردی دل بدنی دل کز ان کوزد فانی
دردی دل بدنی دل کز ان کوزد فانی
دردی دل بدنی دل کز ان کوزد فانی
دردی دل بدنی دل کز ان کوزد فانی
دردی دل بدنی دل کز ان کوزد فانی

نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دماغها و زبانهاست شود که
 بعد بسیار بود و معنی گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
 ملک برود و کثیر نماید و بی چشمی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و
 غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
 توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان
 افکند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
 تعریف حال این نعمت حلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
 اقتناء و اقتناص باید گفت بعد از آن چگونه محافظت آن اشاره
 باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گو سفندی
 فریب میخواست بگو سفندی آمانیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
 عبارت کرده است آعینده انظرات منک صادقه به ان تحسب الشحم
 فیمین شحم ورم به علی مخصوص مردم که از حیوانات دیگر تبصیح و حتیال
 و اظهار فضیلت از روی رای منفردست مثلاً بدل مال کند با بخل

این سخن براس فزادن
 معنی کرب کردن و نگاه
 مع اقتنا و اقتناصی با مردم
 احوال رعیت و غیره
 در نظام ملک و توفیق
 کشیدن است
 و این سخن از توفیق

تا بچود موصوف باشد و اقدام کند بر احوال با صبر تا بشجاعت
 معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاہر اخلاق خود متحاشی نکنند و
 از استعمال استعمالات و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت
 یا عدم تمیز مثل کسی بود کہ بر طبائع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات
 در چشم او متشابہ نماید پس بر تناول چیزے تبصیر آنکہ شیرین باشد
 اقدام کند و تلخ یا بد استعمال حشیشی کہ آنرا غذا پندارد قصد کند و
 آن خود زہر بود و لیکن چون بر کیفیت الکتاب قوف یا بر تکاب
 خطر کند و در مودت اہل ترویج و خداع کہ خوشترین را بصوت فضلا
 و اختیار فرمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند
 سباع اورا فریب و اکیلہ خود کنند نفیثہ و طریق این مطلوب آنست
 کہ اسفراطیس گوید کہ چون خواهند کہ استفادہ صداقت شخصی کنند
 اذل از حال او تفحص باید کرد کہ در ایام صبا گوہر نفیس خود را
 چه نوع محافظت نموده و معاملہ او باید روا در انرا ان عشیرہ

نفیثہ است ۱۲
 خوردن دامن از بار ۱۳
 کردن دیار استی در ۱۴
 زبازد و نفقہ از ۱۵
 سگہ ۱۶
 زبازد ۱۷
 زبازد ۱۸
 زبازد ۱۹
 زبازد ۲۰

چگونه بوده است اگر شاکسته یا بنداز و امید صلاحیت محبت دارند
والا از پرہیز واجب دانند کہ کسیکہ محافظت وجود خود نکرده باشد
و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از ان از سیرت
با دوستانی کہ در ماتقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را با امتحان
اول اضافه کرد پس تمتع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن منغرض
از شکر نہ مکافات بود چه گاہ باشد کہ قلت ذات ید از قیام بمکافات
عاجز گرداند اما شکر تعطیل نیست از مکافات و زبان از تحدت بخیر
عاجز ندارد و کفو را از نشکر ذکر جمیل کہ ہر کس بران قادر بود مکاسل
نماید و ہر احسان کہ در باب او تقدیم ماند بغنیمت شمرد و آن را حق خود
داند و تحقیقت ہیچ آفت را در ازالہ نعمت آن نکابت نبود کہ کفران
را و تامل باید کرد در سبب آنکہ از اوصاف اشقیاء ہیچ صفت تباہ تر از
کفران نبود و خود کفو در لغت عرب مشتق از ان است و در صفات سعادت
ہیچ خصلت بدرجہ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر بینی باشد
و چارہ نبود از تعریف این خلق در کسیکہ بواسطت او رغبت افتد
تا بکفو رگیہ ابادی برادران و انعام رؤسا مستحق شکر و مبتلا نہ گردد
^{نعمتہا}

عقوق ناصری پروردگار کردن ۱۲ ع ۱۲ اخلاص پروردگار ۱۲ ع ۱۲ نکابت لکس گزند بوشن زمانین بجرحت یاقتل ۱۲

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زروپیم را و حرص و شغف جمع و افتنای آن هم
نظری شافی استعمال کند که بیشتر از معاشران تنبّاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تهاوی نصیحت یکدیگر اغفال روان دارند
چون معامله ایشان با یکدیگر یکی ازین دو سنگ پاره رسد و نازعی
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و با آواز بلند و
سحاوره سفها و الفاظ اخسام مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت
نذر نهند و بعد از آن نظر نماید تا در محبت یا است حرمت و راکبام
مقام یابد چه کسیکه غلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و با خدو اعطای مساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطه با مقارنت این خصالت تمام نشود آخر الامر

مقام یابد چه کسیکه غلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و با خدو اعطای مساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطه با مقارنت این خصالت تمام نشود آخر الامر

بعد اوت و حقد انجامد و بعد از آن نظر کند تا شفقت او بینا و الحان ^{کینه ۱۲}

و ضروب امور و بازی و اجتماع انواع مجنون و مضاجک پچه درجه ^{انواع ۱۲}

باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت ^{عناد و الحان ۱۲}

یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان ^{باز اند ۱۲}

با حسان و تحمل تعب حق گزاری و در اخلت با یاران در امور که

بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز

آید و از زوایای که بر شمریم منزله باشد او را صدیقی فاضل

باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصداقت او بیج دقیقه

محل نگذاشت که لافخر الا بالصديق الفاضل و یکی از حکما

گفته است انی لا عجب ممن یخزن وله صدیق فاضل و بر یک

دوست حقیقی اگر باید اقتصار ادلی بود که کمال عزیز است و نیز

با کثرت اصدقا و جوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی

اوضاع با غماض از بعضی ضطرار افتد چه بسیار بود که احوال

متضاد مترادف گردد و مانند آنکه در مساعدت یک دوست ^{پوشی ۱۲}

بشادی او و ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری با بدو او

لله شغل باز داشتن دماغ شدن ۱۲

اندوگین باید بود یا بسبب سعی یکی و برکاری مبادرت باید نمود
 در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اہتمام کر دیکون در میان چنین
 احوال خبر تخیر و اہمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید
 کہ از فطرحرص و طلب فضائل بہ تمتع صنفاً عیوب یا ران مشغول
 نشود کہ اگر سلوک این طریق کند سچکس را با سلامت نیابد و نتیجہ
 آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل
 واجب چنان بود کہ از معائب حقیر کہ آدمی از وصیت آن منزہ نتواند بود
 اعضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل
 تواند کرد چنانکہ شارع علیہ السلام فرمودہ است طوبی لمن شغلہ عیبہ
 عن عیوب الناس باید کہ از عداوت کسی کہ باو سابقہ صدقتی داشته
 باشد یا مخالطی کہ از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر شنود

عَدُوکَ مِنْ صِدْقِكَ مُتَفَاوٍ	فَلَا تُشْکِرُنَّ مَنْ لِيَصْحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	لَيُؤْنُ مِنْ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ

و واجب چنان بود کہ چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد
 او کوشد و البتہ بیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود استہانت

خوشی باد کسی را کہ مانع شد او را عیب او از عیوب مردم مانع

نہاید و بہمانی کہ اور اعراض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او
یار بود و در اوقات رخا بروی کشاودہ و خلق خوش اورا تلقی کند
و آثار بشارت و ارتیاح ^{فراخی عیش} بیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون
پدید آید و بر فرط خفا و قی کہ در ضمیر دارد قناعت نکند کہ اطلاع بر

ضمائر جز متولی سزاگر را نبود ^{خدا بے تعالی} آن کان و ذک فی الطوبیہ کا منابہ

فاطلب صدقاً عالماً بالغیب ^{تا ہر روز و ہر لحظہ و ثوق او بہوت و}

سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و اہتاج

بیدار خود در شمائل آنکس مشاہدہ کند بہودت او متیقن گردد و چہ خفاوت ^{شادی}

حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیدہ نماید و معرفت سرور غیری

بمکان خود در شکل او بس شکل نباشد و ہمین سیرت با کسانیکہ دوستگی

او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی

مبذول دارد و بر ثنا و محبت او و ایشان بی اسراف کہ مودی بود

تہملق و تکلفی کہ مستدعی مقبت باشد چہ در حضور و چہ در غیبت تو فر

نماید و صیانت انمعنی از شائبہ ملق و کدورت نفاق بتحریمی ^{دشمنی}

صدق بود در اقوال و افعال چہ انحراف ^{چاہلوسی} از جادۂ صدق

لہ خفاوت بالغیب و کسر و خفایت آنکرا کردن شادی ^{۱۲} ملق یا بالغیب و کسر نام آنکہ بزبان چاہلوسی کند و در دل اخلاص نہ داشتہ باشد ^{۱۳} اگر باشد دوستی در دل پوشیدہ

بیس طلب کن دوست دانندہ بغیب را ^{۱۴}

بنظا هرلق بود و معنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این
 طریق عادت کند و قناتی و تهاون را بوجهی از وجه بدان راه
 نه و هر چه ملازمت این سیرت مستحب محبت خالص و مستعدی ثقت
 تمام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق
 نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
 و با او انس گیرد و بحرم و حدود خانه او طواف کند اشکال و
 امثال را نزدیک و جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
 و باختلاط او راغب گردد و بوانست او متبج باشد اقران و اشراف
 خود را برود دلالیت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
 وصف و اشاعت ثنا و نشر میاسن راجح باشد و بیاید دانست که
 همچنانکه شرکت دادن اصدقار با خود در سر و احترام از اختصاص
 و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرر
 ازان واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر
 چنانکه گفته اند دعوی الاخوان علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد
 یعرف الاخوان با و چون چنین بود در مصائب و کمبات و تغیر
 در دنیا ۱۲

۱۲ از آنها شادی کردن ۱۳
 ۱۴ از آنها شادی کردن ۱۵
 ۱۶ از آنها شادی کردن ۱۷
 ۱۸ از آنها شادی کردن ۱۹
 ۲۰ از آنها شادی کردن ۲۱
 ۲۲ از آنها شادی کردن ۲۳
 ۲۴ از آنها شادی کردن ۲۵
 ۲۶ از آنها شادی کردن ۲۷
 ۲۸ از آنها شادی کردن ۲۹
 ۳۰ از آنها شادی کردن ۳۱
 ۳۲ از آنها شادی کردن ۳۳
 ۳۴ از آنها شادی کردن ۳۵
 ۳۶ از آنها شادی کردن ۳۷
 ۳۸ از آنها شادی کردن ۳۹
 ۴۰ از آنها شادی کردن ۴۱
 ۴۲ از آنها شادی کردن ۴۳
 ۴۴ از آنها شادی کردن ۴۵
 ۴۶ از آنها شادی کردن ۴۷
 ۴۸ از آنها شادی کردن ۴۹
 ۵۰ از آنها شادی کردن ۵۱
 ۵۲ از آنها شادی کردن ۵۳
 ۵۴ از آنها شادی کردن ۵۵
 ۵۶ از آنها شادی کردن ۵۷
 ۵۸ از آنها شادی کردن ۵۹
 ۶۰ از آنها شادی کردن ۶۱
 ۶۲ از آنها شادی کردن ۶۳
 ۶۴ از آنها شادی کردن ۶۵
 ۶۶ از آنها شادی کردن ۶۷
 ۶۸ از آنها شادی کردن ۶۹
 ۷۰ از آنها شادی کردن ۷۱
 ۷۲ از آنها شادی کردن ۷۳
 ۷۴ از آنها شادی کردن ۷۵
 ۷۶ از آنها شادی کردن ۷۷
 ۷۸ از آنها شادی کردن ۷۹
 ۸۰ از آنها شادی کردن ۸۱
 ۸۲ از آنها شادی کردن ۸۳
 ۸۴ از آنها شادی کردن ۸۵
 ۸۶ از آنها شادی کردن ۸۷
 ۸۸ از آنها شادی کردن ۸۹
 ۹۰ از آنها شادی کردن ۹۱
 ۹۲ از آنها شادی کردن ۹۳
 ۹۴ از آنها شادی کردن ۹۵
 ۹۶ از آنها شادی کردن ۹۷
 ۹۸ از آنها شادی کردن ۹۹
 ۱۰۰ از آنها شادی کردن ۱۰۱

احوال و اوقات کہ دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
 و اورد و ظاهر ۱۲
 بنفس و مال و اطهار تفقد و مراعات زیادہ از معهود لازم باید شود
 و در آن انتظار التماس ایشان چہ تبصریح و چہ تعریض ^{کتاب ۱۲} مخطور دانست
 بل بفرست و کیاست بر مکتون ضمائر و اندرون دلہا سے
 ایشان اطلاع باید یافت و در انجام مطالب پیش از اطہار
 طلب غایت جہد مبذول داشت و در اندوہ و غم مسامحت
 و تقاسمت نمود تا باشد کہ بعضی از مؤمنان مشقت ایشان کفایت
 کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر برترتہ از
 مراتب بزرگی و سیادت رسید یاران و دوستان را با خود مستغرق
 آن کرامت گردانند بی آنکہ خود را در آن رجحانی نهند یا بشائبہ
 منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی و حشمتی یا نقصان مواسحتی
 احساس نماید در مخالفت و استمالت او جہد زیادہ کند چہ
 اگر او نیز بسبب غیرتے یا کبرے یا احتراز از مذلتی یا از تکاب
 سور خلقی تانی کند ^{عظمت} حیل مودت گستہ شود و وہن بہود صداقت
 راہ یابد و معدک از روال آن حالت امین نتوان بودہ باشد

۱۱ مخطور نظر ہے جس سے کرامت کم کر دے اور شیخ کر دے ۱۲ طلب و ہن کسب سے دوستی نہ ہونے کی صورت کر دے ۱۳ سلوت خیریندی و تسلی ۱۴ استمالت بخود اہل کرون ۱۵

که بعد از آن حیاتی و خجالتی و امنگی آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
 رغبت نمایند و عادت محمودین باب آن بود که هر چه زودتر
 تدارک آن کنند و آنچه مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک
 بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق
 بوده باشد عتابی ^{کینه} بلطف ^{خلاف} آمیخته تقدیم رساند که العتاب حیوة الموده
 و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود و او محو کند و
 باید که مداومت مراعات را سبب بقیه محب تنها نشمرند بل آن را
 در حاکمی امور و اسباب مطرودانند یعنی اگر در عهد مرکوب یا ملبوس
 یا منزل یا چیزی دیگر فی مثل اهل و رزند و حسن رعایت را در باب
 هر یک با اتصال مقرون نداشتند از افساد و اتقااض آنچه بدین باشد
 پس چون صورت در و دیوار از تغافل در عهد به تشویش و خرابی
 می گراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات از او بود و اعراض از
 کسی که انتظار مشارکت در سر و ضربه بود چه تاثیر کند بعد ما که
 ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات کینوع منفعت
 مقصور باشد و وجه ضرر یکی از جنای دوستان و نقطاع مؤدت

۱۵ اطوار است شدن و چه که بگردد آن ۱۲

ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بآمنه
 گردد و از غوائل عداوت ایشان خوف بے نهایت بود و نقطاع
 امید از چیزیکه آنرا بدی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و التزام مروت
 مراجعات از و خامت عاقبت فراغت میتوان یافت از زمین فضیلت
 تمتع گرفت و مراد هر چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
 کردن مذموم تر باشد چه از مرقع مروت حاصل آید و سبب آن بود
 که مراد سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مثل بر همه شرط
 و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احترام از تباین لازم شده است
 و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود گوید که مراد سبب تشبیه خاطر
 و تیزی ذهن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
 بمآراء اصدقا در آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
 و عوام تلفظ نماید تا حاضران را از نقطاع و تبدل ایشان روشن
 گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
 دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی بکند بود
 و غرض او از سفاقت بر ملا آن بود که تا بجلت این اسباب

بمآراء با کسی و اگر در بین و خصوصیت و عداوت و ستیزه کردن ۱۲ بلکه کند زبانی و درود و تحقیر ۱۱

برایشان مشوش گرد و تحقیقت این کس از اہل نغی و جباران روزگار
 بود چہ جباران چون بہ بسیاری ثروت و نعمت طاغی شویند
 یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند
 و تتبع عیوب و عوارات ^{کوچکی} یکدیگر محمود و شمرند تا حال میان
 ایشان بعد اوت رسد و در ازالہ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
 بسفک و انواع شرور انجامد و اینجملہ از توابع و لواحق مرا
 باشد و حذر کند از آنکہ نخل نماید باد و ستان بعلم و ادبی کہ بدان
 متحلی باشد یا حرفت و صناعتی کہ در ان مہر بود بل چنان سازد
 کہ اورا بحجت استبداد و ایشار افراد در ان باب منسوب
 نتوان کرد کہ مضائقہ باد و ستان در متاع دنیا کہ بضیق مجال
 موصوف بود و بجرمان و نقصانی کہ بسبب مزاحمت در جانب
 بعضی لازم آید موسوم ^{عظ} قبیح است فکیف در مقتنیاتی کہ بانفاق
 زیادہ گردد و نخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در ان
 مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز حظای مستانزم خسران
 دیگری نباشد و این پایہ معلوم باید کرد کہ نخل در علوم یا از قلت

کے عوارات بہت عوار و عوار ممانعت و مزاحمت در ان
 بہت زیادہ ہوتا ہے جباران سے ایسا وزن و منفرد جباران سے
 ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

بضاعت ہو یا از طلب تفوق نزدیک جمال یا از خوف آنکہ
 درکتسب فتوری و نقصانی پیدا آید یا از روی حسد و حاکلی این انواع
 قبیح و مذموم است و بسیار بود کہ کسی بخیل بر علم خود قناعت نماید
 تا بر علم دیگران نیز بخیل کند و ایشان را در افشانی و افادہ سزانش
 و ملامت کند و ازین طائفہ بسیار کسان بودہ اند کہ بر تصنیف فاضلی
 نظر یافتہ و آنرا از مستفیدان بازداشتہ و اثرش بدروس گردانیدہ
 و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و
 حد را باید کرد و از آنکہ کسی از اصحاب اتباع این کس بذر چیزے
 از امور و اسباب دست او بروجی ناپسندیدہ تجاسر ^{چی} تواند کرد تا نفس
 او چہ رسد یا بحکایت عیب چیزیکہ متصل باشد بدورخصت یابد
 تا بعیب ذات او چہ رسد بل باید کہ ہیچ آفریدہ را از متصلان
 و متعلقان او دراز کتاب این معنی طمع نفیت نہ از روی جڈنہ از روی
 ہزل و نہ بوجہ تصریح و نہ از طریق تعریض و چگونہ احتمال ذکر نامحمود
 کسی توان کرد کہ تو چشم و دل او باشی و خلیفہ و قائم مقام او در
 غیبت او بلکہ تو خود او باشی چہ اگر چیزے ازین نوع بسمع او رسد

شک نکند که مصدر آن را می تو بوده باشد یا ترا در آن رضائی بوده
 پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با
 او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
 تشبیه و چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نااستاد
 بر شوق و قطع آن اقدام نماید و ملود ازین موافقت نه آن بود که از عیب
 او اغضبا کند و بر او پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و
 مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تشبیه دادن ایشان
 بر معائب ایشان اول لمثلی یا حکایتی از غیر می اولی بود و اگر
 این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو در میان
 عبارت درج باید کرد و اگر تبصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
 بعد از تقدیم مقدماتیکه مقتضی وثوق بود و تذکر حالها سیکه مستعدی
 طمئین قلب و مزینت و خفاوت باشد این معنی ایراد کرد و البته آن حدیث
 از مسامع صدقا و خلطامی دیگر تا با جانب عادی چه رسد پوشیده
 داشت که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت
 اضداد و استخفاف اعدا آزند و در باب صداقت از مدخلت تمام

احترام تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال اشماع ندارد چه اشهرار
 در صورت نصحاء در میان اختیار مداخلت کنند و در اثنای مدینه
 لذیذ سخنی ازدوستی بدوستی نقل نمایند بلوث بشائبه تحریف و تمویه
 و آنرا در زشت ترین صورتی بدو عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری
 یابند سجد شمای فرمایافته و دروغهای برتراشیده تقبیح صورت او کشد
 در نظر این کس تا صد اقت ایشان بعد اوت کشد و قدما نام را تشبیه
 کرده اند کسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را
 جانی میکند تا چون تفتیشش بیدر خننه یابد بکند آنرا بزرگ تر کند
 و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
 حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اهد و ثورست
 در کتاب کلید و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
 سبعی قوی بجدیعت رویا هی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
 عظیم آید یا ملکی قاهر بجد اخلت تمامی که خویشتر را در صورت ناصحان
 فرمانا یمیت در حق و زرا و نصحای خود که قوام ملک مدار کار بر ایشان
 بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تکلیف و تصرف و ایشار ایشان بر اولاد
 عزت^{۱۲}

خوش بگذرد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید شاید که در باب دستاوی که بر روزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد و صداقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساخته و بمنزله ارواح در ولها جاے داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است
 درین معنی این ابیات ^{لی غمادی} و اعتراف قدرت دنت بحبم ۛ و کذلک
 کلام بحبی وانو ۛ کنت المفدی منہم ولدیم ۛ بحیوة راسی کانت
 الایمان ۛ فسعی الاعادی بالتماکم بیننا ۛ حتی تفرقنا فبنت و بانوا ۛ
 و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج ستمن
 ظاہرست از اہم مہمات بود تا نقصان بدان راہ نیابد و معنی اتحاد
 زائل نشود چہ اکثر فضائل خلقی کہ بر شمر دیم ہم بر محافظت تمام
 تالف کہ وجود نوع بے آن نتواند بود مقصود را باشد مثلاً احتیاج

۴
 ہم عنان برستیم
 پادشاهی ایشان و خیاںکند نام ایشان
 پادشاهی ایشان و خیاںکند نام ایشان
 پادشاهی ایشان و خیاںکند نام ایشان
 پادشاهی ایشان و خیاںکند نام ایشان
 پادشاهی ایشان و خیاںکند نام ایشان
 پادشاهی ایشان و خیاںکند نام ایشان
 پادشاهی ایشان و خیاںکند نام ایشان
 پادشاهی ایشان و خیاںکند نام ایشان
 پادشاهی ایشان و خیاںکند نام ایشان

بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از زولیت جوهر مصون ماند و
 احتیاج بعفت از جهت ضوابط شهوات بدنی تا جنایات عظیم
 بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج شجاعت از جهت دفع امور ^{گناهان} موبایل تا بسلا
 شامل بود و در اظهار بعضی فضائل با سبایی خارج حاجت افتد
 مانند احتیاج با کتاب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
 با بفعل احراز قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل مکافات واجب
 قادر بود و چند آنکه حاجت بیشتر بود و خارج احتیاج زیاده تر و قننا
 مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
 موردی تقصیر در کتاب سعادت باشد و از نخبیت حکم کرده اند
 بر آنکه هیچ زولیت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
 نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و حملگی خیرات و
 فضائل مردم را از لباس مردمی بدر برزند و گفتیم که دورترین خلق از
 فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بو حشمت

دور آن در سخاوت
 مال از تجارت کند
 فن را شکار کند
 از بیرون بیرون
 از بیرون بیرون
 از بیرون بیرون
 از بیرون بیرون

و وحدت گرا ایند پس فضیلت محبت صداقت بزرگترین فضائل بود
و محاطت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب این باب همین بود چه
این باب شریف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم و اللہ اعلم

فصل نهم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود باحوال جمعی اصناف خلق اعتبار کنند
چون نسبت او با صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا
مقابل یا فرودتر اگر بالای آن صنف بود در تریه آن اعتبار او را بر محافظت
آن مرتبه باعث باشد تا بقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن
مرتبه در راج کمال باعث شود و اگر فرودتر بود در رسیدن بحد آن صنف
بحد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل تنوع بود بجهت نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

و معاشرت با دوستان حقیقی باید کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که
 بدوستان حقیقی تشبہ باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نہ معاشرت
 با ایشان چنان باید کرد کہ بقدر وسع مجاہدہ و احسان کند و در سہالت
 و مدارات و صبر و معاطہ بحسب ظاہر هیچ دقیقہ مہمل نگذارد و اسرار
 و عیوب خود را از ایشان پوشیدہ دارد و خواص احادیث و
 احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال ^{مختصین} و تقصیر ایشان را
 مواخذہ نکند و در اہمال حقوق عتاب نماید و بکافات آن مشغول
 نشود تا اصطلاح ذات البین و صلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود
 کہ بعضی برونکار بدرجہ ^{سیاہی} صفیاء و اولیای مخلص برسد و باید کہ بقدر
 قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
 ایشان لازم داند و بقضائے حاجات و اظهار بشاشت در
 اختلاط ایشان ^{بطن} و چہ تکلف قیام نماید و در حال ضرورت
 ایشان را دست گیرد فی الجملہ اصناف کرم و خلق و حسن عہد
 بتقدیم رساند تا ہمہ کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکہ
 در مرتبہ ایشان تفاوتی افتد و بجای ہی یا کرامتی بیشتر برسد و

طلب دوستی ایشان بفرزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود نطلبند اما
اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و ہر یک بدو قسم شوند آشکارا
یا نہانی و اہل حقد از حساب دشمنان ظاہر باشند و اہل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت قوت او
بر اسرار و عوارض و در ماکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب
باید شمر و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود کہ اگر تحمل و مواسات
و لطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
از وہائے ایشان منقطع گردانید خود بہترین تدبیرے باشد کہ
تقدیم یافتہ بود و الا مادام کہ مبروتی ریائی و مجاہلتی ظاہری
یکدیگر را می بینند بر مخالفت آن تو فر باید نمود و بیچ نوع در نظام
دشمنی خصمت ندارد کہ قمع شر بخیر بود و قمع شر بیشتر و بسفاہت
اعدامبالات نباید نمود و غضب و تحمل و مدارات استعمال باید کرد
و از تمامی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه
اظہار عداوت مقتضی ازالہ نعم و تعرض انتقال دول
و استدعای افکار دائم و ہجوم متوالی و اصناعت اموال
پیش آمدن ۱۲ ضابط کردن ۱۳

۱۲ عوارض جمع عوارض کہ منسیب و شکاکت و در بدی جاہ ۱۳

و کرامات و تحمل ضمیم و ذلت و سفک دما، و دیگر انواع شرور باشد
 و عمر یکدیگر در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود
 بهم در دنیا ضنائع و منغض بود و هم در دین سبب تفاوت و خسران
 و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنایع در ملک تنایع در مرتبه
 و تنایع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک خرم بود و
 اختلاف آراء و طرق توفی از هر صنفی احترام از سبب آن صنف
 بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
 مستفصل تا بر مکر و خدعیت ایشان واقف گردد و مانند آن
 فرمایش گیرد و بدین بر تقاض مسمعی آن قوم نظریا بدو شکایت
 اعداد مسماع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
 ایشان قبول نکنند و مکائدیکه گمانند در وارج نیابد و در اقوال و
 افعال متمم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کنند بر نفس و قطعی آن

باید که در کمال کمال در کمال کمال در کمال کمال
 در کمال کمال در کمال کمال در کمال کمال
 در کمال کمال در کمال کمال در کمال کمال
 در کمال کمال در کمال کمال در کمال کمال
 در کمال کمال در کمال کمال در کمال کمال
 در کمال کمال در کمال کمال در کمال کمال
 در کمال کمال در کمال کمال در کمال کمال

واقع شود و آن را جمع نماید و در اخفاے آن شرائط احتیاط
 نگاھدار و چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و
 عدم تاثر از ان و لیکن چون بوقت خوش آنرا ظاہر گرداند کسی قہر او
 حاصل آید و اگر بر بعضی از ان اورا تنبہی کند پیش از نشر تا چون داند
 کہ بر معائب مثالب او قوت یافته اند دل شکستہ و ضعیف رای
 گردد و شاید درین باب تحریمی صدق شرط بزرگتر بود چه کذب باز
 و داعی قوت و استیلائی خصم بود و برشم و عادات ہر منفی باید کہ
 و قوت یابد تا ہر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلع
 و ضحرت ایشان بود همچنین معلوم کند کہ ظفر در مضمون آن مندرج بود
 و بہترین تدبیری درین باب آنست کہ خوشیتن را بر اضداد و منازعان
 تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی کہ اشتراک میان
 ہر دو جانب صورت بند و سبقت گیر و تا ہم کمال ذات او ہم
 و ہن خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرامودن

تالیف مفتی عیسیٰ شاہ
 شاہ بابا شاہ شاہ شاہ شاہ
 شاہ شاہ شاہ شاہ شاہ شاہ

و باد و ستان ایشان موافقت و مخالفت کردن از شرکط حرم و
کیاست بود چه معرفت عوارات و مزال اقدام و مواضع غشرات
ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض
اعراض دشمنان بجاایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال
بنفوس و اموال ایشان مضرت نرساند و نفس و ذات مرتکب
فی الحال مضرب بود که ہم بسفها تشبہ نموده باشد و ہم خصوم را مجال
در از زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابوسلم مروزی
زبان بعضی نصری را آلوده کرد تبصو آنکه ابوسلم را خوش آید و از او
پسندیده دارد ابوسلم روی ترش کرد و او را اذان لعنت زجر نمود
و فرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم باری
در آنکه زبانه با اعراض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود
و چون دشمنان را آفتی رسد که خود ازان المین بود و مانند آن آفت را
متوقع و منظر باشد البته باید که شمتت نماید و شادمانی و فرح

غشرت با کسی و سب و افتادگی " ای بلاست نصرت
باید که خارجا بیاید " غشرت شادمانی
باید که بیاید " غشرت با کسی و سب "

اظهار کند که دلیل بطر بود یعنی آن شهادت هم با خود کرده باشد و اگر
 دشمن بجاییت او در آید و از حریم او ماسنی سازد یا در چیزی که اقتضای
 وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و
 مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت مذمت دشمن مخصوص
 گردد و حسن عهد و نیکو سیرت او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
 اعدا را سه مرتبه بود اول صلاح ایشان فی نفسهم اگر میسر باشد والا
 صلاح ذات البین دوم احترام از مخالفت ایشان بعد جوار یا
 سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد
 و با وجودش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر
 بود بذات خویش و صلاح او هیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه
 هیچ وجه از وجه جز قهر خوشتن را از تعرض او خلاصی نه بیند سوم
 آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که کس از کتاب خواهد کرد
 استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله خیرات خویش از او
 مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ولایتی مانند خیانت و غدر موسم
 نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی ندوم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود

۱۵ بهر گشتگی و میرانی و نازانی ۱۲

ومع ذلک اگر قہرا و بدست دشمنی دیگر کند بہتر و انتہا از فرصت
 با وجود مہلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را با نظہار نعم و
 مرآت فضائل و دیگر چیز ہائیکہ مستدعی غیظ و ایزاسے
 او بود و بر ذلیلتی مشتمل نہ رنجور دل و گداختہ تن دارد و از کید او
 احتراز کند و جہد نماید در آن کہ مردمان بر سر سیرت او واقف شوند
 و اما معاشرت با کسانیکہ نہ دوست باشند و نہ دشمن ہم مختلف باشد
 و ہر کسی را بدینچہ مستحق آن بود کہ تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً
 نصیحت او آن قومی باشند کہ بہ نصیحت ہمہ کس تبرع نمایند خدمت
 کند و با ایشان مخالفت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاقت
 و اہتلاج بیدار ایشان ظاہر گرداند اما در قبول قول ہر کس
 مسارعت نماید و بطواہر اقوال مغرور نشود بلکہ تامل کند تا بر عرض
 ہر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از آن بروجہ
 اصوب برود و صلح را و آن جماعتی باشند کہ بہ صلاح ذات البین
 مشغول باشند از روی تبرع مع و ثنا گوید و کرامات و اصناف
 تجلیل مخصوص وارد و بدیشان تشبہ نماید چہ نہ اہمب ایشان نزدیک

سرکرت راز و انجمنیان کردہ شود ۱۲ ۵ تبرع بخشیدن چہرست و کردن کارے کہ واجب باشد ۱۲

همه خلق محمود بود و باسفا حلیم بکار دارد و بسفا هست ایشان مبالایت
 و التفات نکند تا از ایذا می او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه ایشان
 مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجه و تامل ننماید و بکافات مشغول
 نشود بلکه بسکون و تانی ^{بچند} مصالح حال یا مفارقت ترک مخالطت
 ایشان بقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند
 و مجادله و مجازات ایشان مخطور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
 بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن متالم و منفر ^{بمنوع} حیر شوند که ^{لعل} تکبر
 مع التکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر
 بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
 خدمت و ذلیل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
 بوده است و مکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل
 اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت
 ایشان را غنیمت و اندوهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه
 بد و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین
 مانند که لیسان ببدن صابر تر باشند و کریان نفس هم برین منوال

اصابت صوابی و صواب گوی و صواب خواستی ۱۲
 اصلاح ۱۳
 از اخبار از استادان ۱۴
 از خبر از استادان ۱۵
 از خبر از استادان ۱۶
 از خبر از استادان ۱۷
 از خبر از استادان ۱۸
 از خبر از استادان ۱۹
 از خبر از استادان ۲۰

و نظراً با کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید
 بکار آرد و در اصطلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت
 بکوشد و اما زبردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و
 در احوال طبائع و سیرت‌های ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
 باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منته
 یا منوی نطلبد و در راحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبائع
 روی را که تعلم از روی شره کنند تهنید اخلاق فرماید و بر معائب
 ایشان تنبیه بدو بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان
 بود با اعراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که
 بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتملتر بحث کند و از تضییع عمر احتیاج
 فرماید و سائلان را اگر ملح باشد از الحاح زجر کند و اجابت التماس در
 توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز
 کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که سبب صلاح

از راحت دور کردن
 سبب بیدار شدن
 و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که سبب صلاح
 سبب بیدار شدن
 و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که سبب صلاح

اوشود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب
معاش مدد دهد و مادام که با خلل در امور نفس و عیال مؤدی نبود
بر ایشان ایشار کند و ضعف را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید
و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیریت راستی و پاکی کند
و بخیر مطلق که منبع خیرت و مفیض کرامات است تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایاییکه منسوبست با فلاطون
نافع در همه ابواب ختم کتاب ه

چون از شرح مسائل حکمت عملی بروجیه که در صد کتاب کرا ن تقدیم
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواهیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است
که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را
بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت طلب علم
مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم متحان کن بلکه اعتبار حال ایشان
قصود از آن است

تجنب از شر و فساد کن و از خدا تعالی چیزی نخواه که نفع آن از تو
منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از او
نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد بازو
خواه و بدانکه انتقام خدا تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بمقوم
و تادیب باشد و بر تناس حیاقی شایسته اقتضای مکن تا موتی
شائسته بآن مضایف نبود حیات و ممات را شائسته مشمر مگر که
وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سر چیز تقدیم رسانیده باشی اول آنکه
تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
عمل تقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در صلح چه خواهی شد
بعد از مرگ و محکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و
زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
زلت باز نایستد کبر باریه خود مسا از چیزهاییکه از ذات تو خارج بود

چه هر که صاحب علم است یقیناً از شر و فساد اجتناب می کند ۱۲

و در فعل غیر مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
 کن حکیم شکر کسی را که بلذتی از لذت‌های عالم شادمان بود یا بمصیبتی
 از مصائب عالم حزن کند و اندوگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
 بمرگان اعتبار گیر خست مردم از بسیاری سخن بیفائده دان
 و از اخبار بیکه کند بجز بیکه از آن مسئول نبود شناس و بدانکه کسیکه
 در شر غیر خود اندیشید کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذموب او
 بر شر مشتمل شده بارها اندیشید کن پس در قول آری در فعل آری که
 احوال گردان ست و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش
 که بغضب بغاوت تو گردد هر که امروز تو محتاج بود از اهل حاجت
 او بفرود افکن که توجه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
 گرفتار بود معاونت کن بگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد
 تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
 تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قوی درین جهان بماند
 و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکو کاری رنجی
 بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتے یابی لذت نماند

و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع و
 نطق محروم باشی نشنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان
 که متوجه بگمانی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن را پس اینجا
 کسی را بقصان منسوب گردان و حقیقت شناس که جانی خواهی رسید
 که خداوند کار و بنده آنجا مساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
 ز راه ساخته دار که چه دانی که حیل کے خواهد بود و بدانکه از عطا های
 خدا تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
 مساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر
 و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن باز
 هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت منما و در هیچ وقت
 سستی و تانی مکن از خیرات تجاوز جائز مشرویح سید را در کتاب
 حسنہ ستریه مساز و از امر فضل بخت سروری زائل اعراض مکن که
 از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
 بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
 و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت دران مشغول باش بتوانی متکبر و معجب
 مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله
 چنان کن که بجا کم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت
 ظفر ترا بود با هیچکس سفاقت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ
 متواضع را حقیر شمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن
 و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک
 پشیمان مشو با هیچکس مزاج مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت
 و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکی بخت گردی انشاء الله تعالی است
 و صایای افلاطون که خوانم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع
 گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق کتاب خیرات و اقتنای حسنات
 کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف محیب

والیه المرجع والانیب تم الكتاب بعون الملك الوهاب

نبدی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکره آتشکده میگویند
 که خواجه نصیر المله الدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از علم علمای زمان

و افهم حکمای دوران خود بوده و اصلش از بهر دوسن اعمال قم است
 گویند در دیار طوس که بنا کرده طوس نوز دست متولد شده و بهر آن
 ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتها دارد
 و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذہ شیخ بوعلی سینا است و اکثر
 علوم مصنفات جلیله دارد از جمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
 شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلمیوس و در علم عقائد
 او کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
 از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حین تحریر و تقریر
 بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
 بعد از زمان آن الی الان نهایت مرتبه فضل فضلاست عهد
 بفهمیدن مطالب کتب و انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل
 مفصله حکمت از طبع و قادی و ذهن نقاد او شده چندی در قستان
 و قلاع ملاحظه سماعیله ساکن و بعضی اوقات مجوس هم بوده تا از
 استیلائی المیخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
 نوازشات فراوان از آن بادشاه دیباج یافته و آن بادشاه نیز

استفادہ اکثر امور از رای صواب نمای او میگردہ گاہی باقتضای
 طبع فکر شعر ہم مینمودہ از دست سے موجود بحق واحد اول باشد
 باقی ہمہ موہوم و مخمیل باشد ہر چیز جز او کہ آید اندر نظرت ہ
 نقش زمین چشم احوال باشد ولہ نظام بی نظام از کافر خواندہ
 چراغ کذب را نبود فروغی ہ مسلمان خوانشش زیرا کہ نبود
 سزاوار دروغی جز دروغی ہ گویند خواجہ نصیر این رباعی را
 بطریق سوال بجدت بابا افضل کاشانی کہ اعرف حکمای زمان
 بود فرستادہ و بجوابش مخطوط شدہ رباعی خواجہ نصیر رباعی

اجزای پیالہ کہ در ہم پیوست	بشکستن آن دانمیدارودست
چندین سرو پای نازنین در سردست	از بہر چه ساخت ز برای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا کہ ہر جان صد تن پیوست	از آب حیات صلوات آدم سبت
گوہر چو تمام شد بعدت تا شکست	بر طون کلہ گوشہ سلطان شمسبت

گویند شبی کہ خواجہ نصیر بوجو آمدہ والد ماجدش ہمان شب بریاض
 رضوان خرامیدہ و عمر شریف خواجہ مدوح بہفتاد و ہفت رسیدہ

دو در سنه ششصد و هفتاد و دو و هجری مرغ روحش بیاغ خلد پرواز کرده
جوش بوحیثیت در کاظمین علیهما السلام مدفون کرده انا لله وانا الیه راجعون

تقریظ مطبوعه سابقه ۱۲۸۲ هـ

پیکر بیولای تقریظ بصورت تکریمی معنی نگار سخنور بیدیل و سیم

مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نشر و صولت نظم نگارش حکیمی موقوف است که شاہد سخن را
آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرائش انشا و پیرایش املا
بگزارش شناسی کریمی معطوف است که انسان را گویند ساخت علم بزرگی
بر نامش افزاخت عم نواله شگفتگی غنچه حروف و رنگینی گل لفظ بطراز لغت
جزی ملی منوط است که انا اوضح العرب و العجم ترانه لب معجز نمایدش و منتر لکھی
قاب قوسین اودنی اودنی ترین بار جایش و استحکام کاخ سخن و رونق
کرامتی مضامین بر دازد محبت نبیلی مضبوط است که شموع مهر و ماه از
چرخ نزم آتش چرخ خواه و شیوع دین اسلام بر هدایت اصحابش عادل گواه

پیکر بیولای تقریظ بصورت تکریمی معنی نگار سخنور بیدیل و سیم
مولوی محمد انوار حسین تسلیم

علیہم السلام صلوٰت و ازکی تحیات بعد ازین نفس سوخته فکر ہامی پائل
 آتش بدل افروخته خیالات لا طائل بر ہم زن بزم ادراک و شعور
 از لباس خرد ہمہ تن عورہ سپر کوچہ معوج بیانی انوار حسین تسلیم
 سہوانی گزارش بگارش می آرد و تخم مدعا در گلزمین صنف میکار د کہ این سالہ
 ایست غریب مقالہ ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل
 ہر مدعا را دیگر مقام حرز با زوی معرکہ آرایان رزم خاطر فریب سپیرایان
 بزم اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
 وجدی رانندہ شیخ و شاب بر صباغ لایح جان میفشانند زبان آوران
 بر حسن اوزنگ برومی شکنند تیرہ سوادان از تابندہ عبارات
 چراغ فکر روشن میکنند نسخہ متنوع الجواب ہر فقرہ حامل صد کتاب مقبول
 طبع خاص و عام اخلاص ناصری نام کہ عالم تحریر محقق فقیدہ النظر
 اعلم العلماء امام الفقہاء خواجہ نصیر الدین طوسی علیہ الرحمۃ کہ
 نور خدا آسمانہ لحدش باد و بہار ریاض رضوان مسبرہ مرقدش
 نازم دست و بازویش را سہریم نغمہ گفتگویش را کہ سیاہی حروف
 نمونہ تجلی طور نقطہ نقطہ ذرہ خورشید نور مضمون نوشدارو از بہر دل

۱۲۱۱ ہجری بمبئی روشن تر ۱۲۱۲ ہجری زبان آور بمبئی شاعر ۱۲

نیش خورده در دوزخ بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بصداد او
 ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کرسی الفاظ اوج سپهر هر دایره از
 شعله جواله طالب باج هر بت از ده آه خوشنگاه خراج دانی معانی
 راه هر سه در یابند ساخته قصر قلم از هدیر کبوتر و فاخته چربی گفتار
 روغن چراغ طور همت بخدا جونی مفسور نصیحت حکیمان است و کلام
 عاشقانه جمیع محاسن املانکاشته و نظر دقیق بر انواع انشاد شده
 در فن اخلاق عملی با جواب و بمثال است که زبان قلم با وصف
 دوزبان بودن در تحریر تو صیفش لال نخست ازین در دار الاماره
 شکسته و هم در لاهور عالی همتان این عروس رخسار محلی بجلیه سبع
 گردانیدند و بوضع سنجیده خویش چنانکه باید آغاز با انجام رسانیدند
 اما متن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب
 ماند و مشتاق صرحت که بسم الله صحیفه فرست و بیایچه نسخه گویاست
 دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان

در باب اول انشاء شریف
 دوم بر رسوم در باب
 در باب اول انشاء شریف
 در باب دوم بر رسوم در باب
 در باب اول انشاء شریف
 در باب دوم بر رسوم در باب

حارس حوزه نوادیس دستگیری فارس مضامین تاسیس حق پذیری
 چشم سرخ کرده سواد سیه جردگان سخن سیمیا و آلہ بیاض صفحات
 سیم سیمای من دیوانہ پری سیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی
 لفظ من محسود برادران ہم پیشہ و ہمکار منشی نولکشور پریس
 او وہ اخبار کہ چراغ دولت راضیا نیست و باغ حشمت راصبائی
 ہوی اومی ہشت از چمن عنایتش نسیمی نسیم عطر بار بہار از گلشن
 رعایتش شمشیری شمس خلق عمیم او بزنگ روح روان ریجان کام خلق را
 روح روان و از آبیاری او چمن مایس و گل بے زنگ و بوی
 مراد عالم چون تختہ مایس و باس بوس ریجان غنچہ سر بستہ احوال
 پتر مردہ دلان از قبول قبول او شکفتہ و خندان و جنان جولستان
 و چولستان نشان نو میدان بہرت نسیم التفاتش رشک جنان
 پتر و ہش احوال صاحب فضل و کمال سز و کار و از تہ دل فکر
 ترقی علوم و فنون لیل و نہار از نیجا ست کہ کتب کمیاب بلکہ

۱۲ بوس نام گل ۱۲
 ۱۲ اس بوس نام گل ۱۲
 ۱۲ جنان جمع بہرت یعنی بہشت ۱۲
 ۱۲ بوس نام گل ۱۲
 ۱۲ جنان دشت بے آب ۱۲
 ۱۲ جولستان دشت بے آب ۱۲

نویسنده: "میرزا حسن" یعنی "میرزا حسن" کا نام ہے۔
 "میرزا حسن" کا نام ہے۔
 "میرزا حسن" کا نام ہے۔
 "میرزا حسن" کا نام ہے۔
 "میرزا حسن" کا نام ہے۔
 "میرزا حسن" کا نام ہے۔
 "میرزا حسن" کا نام ہے۔
 "میرزا حسن" کا نام ہے۔

نایاب باندازه منازعت بضاعت طبع ساخته و این مایه گران بها
 را درین نیرید بیع کس مپرسی انداخته که حساد چراغ در روز افروخته اند
 و خود را در آتش بغض مانند پند سوخته قرعه اهتمام طبع این کتاب
 بزنام بزرگ مبادی آداب استرخ شعبه بجز نیاکان قیمت گوهر
 عظمت پاکان مولانا مرشدنا بر گزیده زمن حضرت سید ابن حسن
 سلمه الله تعالی انداختند و در همکاران سر بلندی شرف یافت و
 ستاره چمک مدعای لاغر بر سر شتایمان تافت جناب مصداق ذکر
 بلند خیال کامل فکر شایسته تصحیح را بانی و شانی جمال کردند که تعریفش
 در مقیاس قیاس نسبی و اهتمام طبع را چنان جلو آورده و
 توصیفش در اول که در کنگر بخت عالی و خاطر سخن پیر ایشا سنگی
 و بانگلی طرف غلط و صحیح بر گاشته و تحقیق لفظ بمعنی ولای یعنی
 وحل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذشتند
 چنانچه بر جای خطا صواب نشسته و نقص را کمال شکست
 ندوان را سپاس بیرون از قیاسن که این شاهد زینبا جمال
 در سخن مطبوع لکنو جلوه گر گش خرامی گردید و جملن زیبائی

۱۲ مقیاس معنی پیمان ۱۲ ۱۳ اوله معنی پیمان ۱۲ ۱۳ اب رخ معنی تر و نازگی ۱۲ ۱۳

ہر ہفت شدہ حامل شیرازہ بردوش نازک کشیدہ کلک کوتاہ
 بہناے سخن مکلف ایجاز بیان ست و طوطی شیرین مقال
 ناطقہ لال زبان درین مقام دعا میگویم و تاریخ طبع می جویم

قطعہ تاریخ

چو این نسخہ بافضال الہی	بچندین خوش ادائیگی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش	بخوبی صفائی منطبع شد

خانمہ اطیع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بحباب باری کہ کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعہ
 سابق بر بہان تقطیع مناسب خوشخط با حسن زبان و بعد آوان در مطبع
 فیض منبع مشہور نزدیک دانشی نو لکشور بعلو بہتی جناب معالی نقاب
 والاہنتاب نشی مشن ز این صاحب مالک مطبع منشئ نو لکشور
 بمقام لکھنویار پنجم باہ جنوری ۱۹۲۲ء مطابق ماہ جمادی الثانی
 ۱۳۴۳ھ نقش پذیر الطہاراع گردید مبنہ و کرمہ

۱۳۴۳ھ کلک منطبعین مبنی در ۱۳۴۳ھ

